نمره: ۲۱۵

ابن خلکان
خطی

۵۳

این بنده حسن بن عطاء الانصاری دو جلد ابن خلکان را بیست و یک [illegible] بودم که بامر حضرت اقدس والا ظل السلطان ترجمه کردم
با شدت حالی که پس از مرگ پدر پنج سال بود مبتلا بحوادث جانکاه از قطع رسوم و قهر مجتهد [illegible] و هجوم خویش و بیگانه بر
ملک و خانه و پراکندگی لانه و آشیانه شده بسال ۱۳۰۸ قمری که در ربیع آن سال میرزا حبیب الله خان انصاری مشیرالملک
وزیر نیمه ایران شیراز از دنیا رفت [illegible] ظل السلطان [illegible] طهران رفته [illegible] ناصرالدین شاه
که ظل السلطان [illegible] را حبس [illegible] از او جرم گرفته [illegible] کرده [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] اعتقاد الملک [illegible] مرحوم حاج میرزا علینقی
مستوفی انصاری [illegible] ظل السلطان شده [illegible]
دار الخلافه [illegible] ظل السلطان [illegible] تهدید و وعید [illegible]
تا طهران [illegible] اصفهان [illegible] حضرت والا [illegible]
مواجب سرکاری [illegible] میگیرم و چون سابقه از
[illegible] داشت [illegible] روزنامه های عروة الوثقی [illegible] برای او ترجمه کرده
و شرح [illegible] ابی حنیفه را که سلطان عبدالحمید عثمانی [illegible] فرستاده [illegible]
روزی با نصف جیب کتابت کم دو جلد ابن خلکان را به سراج الملک داده که او را بخواه و بگو ترجمه نماید میرزا [illegible]
سراج الملک را خواست و امر ظل السلطان را ابلاغ نمود من گفتم چنانچه [illegible]
هم سالی صد [illegible] تومان [illegible] سراج الملک رفته و تقاضای [illegible] ظل السلطان را خواست
و حضور را [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] اصفهان [illegible]
تا این کتاب را ترجمه کند بهر حال دو سالی [illegible] ترجمه را تمام ساختم [illegible]
تحمل رنج [illegible] ظل السلطان [illegible] حضرت والا [illegible]
ترجمه [illegible] جلد اول را با جلد سوم فرستادند [illegible] مرحوم حاج [illegible]
آقا [illegible] شرح [illegible] رسید [illegible]
فرد خسته [illegible] ۲۲/۷/۱۳۲۱ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس افزون از وهم و قیاس بارگاه کبریاء انسزاست که فاتحه موجودات را بخلعت کاف و نون آراست و دوایر آرایش شبستان وجود

وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون — وکنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

تا هرکس باندازه همت قدم در جاده معرفت گذارد و جهت قدرته وعمت رحمته وعظم شانه وعلا قدره

تبارک الله من لا عقل یدرکه — ولا تصوره الاوهام والفکر

خداوند بخشنده دستگیر — کریم خطابخش پوزش پذیر

الهی لک الحمد الذی انت اهله — علی نعم ما کنت قط لها اهلا

اذا ازددت تقصیرا تزدنی تفضلا — کانی فی التقصیر استوجب الفضلا

خدایا مهیمن و مقتدر — وز همه عالم منزهی و مبرا

و درود نامعدود نثار مرکز دایره حسطه و شمس فلک اجتبا مقصود عالم هستی و نتیجه مقدمات وجود پرستی بر ایشان صلوات الله علیه وآله

سید انبیا و ختم رسل — مقصد هفت و هشت و پنج و چهار

قل للذین رجوا شفاعة احمد — صلوا علیه وسلموا تسلیما

و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که نجوم سماء هدایت و رجوم سیاطین غوایت و سفینه النجات دریای ضلالت و طلوع الحیات ظلمات جهالت اند

هم النجباء الغر من آل احمد — علیهم سلام الله ما فاح عبهر

خصوصا بر یکه تاز عرصه ولایت و شهباز فلک وصایت در بیت علم و لنگر سفینه حلم منعوت بآیات هل اتی و ممدوح بروایات لا فتی

دیباچه مروت و سلطان معرفت — لشکر کش فتوت و سردار اتقیا

وسمت به فوق السماء مراتب — بمقاه صدق عز فیه مقیما

فله لواء الحمد غیر مدافع — وله الشفاعة اذ یکون کلیما

فردا که هرکسی بشفیعی زنند دست — ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

وبعد چون افتتاح هر نخلی و ابتدای هر انجمنی پس از یمن ستایش یزدان و نیایش بزرگان در بیان داعی مقصود و باعث منظور میشود و عنوان مطلب بر کشف حجاب از سر مستور میرود تا وقف مقام و قاصد مرام از آغاز بی انجام برد و نتیجه فضیلت از مقدمات کلام کرد لهذا چنین میسگالد و کلک گسسته عنان و خامه شکسته زبان هدوی و خود سنگلاخ و بیستان در وادی تحریر ساری حسن بن علی الانصاری

١٩ سایه پدر را فلک از سرم باز گرفت

حسن الله حاله و قضا آماله که پس از انقضای عهد صبی که شمال اصغر شناخت روزگار بعادت معهود و رسم مألوف من هم خود را در اوایل سیل نوایب از اطراف و جوانب معروف داشت و تن ضعیف و بدن نحیف را هدف سهم حوادث خویش ساخت مسجور چند قدمی مؤالفت

سپرده و لوای مخالفت افراخت

حملنا من الایام ما لا نطیقه — کما حمل العظم الکسیر العصائبا

دلم آهسته خیزان حساب کج برداشت — گره او یافت به وصد هزار گونه کشور

غالب در دست ایام از هجوم ضربات متوالیه و لطمات متواتره گرفتار و از انقلاب زمان صدمات بیکران آشکار میشد

یک جهانی همه سراسر غم — دلم از جان گرفت و از من هم

صبرت علی مالو تحمل بعضه — جبال شراة اصبحت تتصدع

در اوقات تراکم هموم و تصادم غموم گاهی بمجاهده روزگار و معاهده چرخ ناسازکار اظهار تجلدی کردی و در میدان طعن و ضرب پای ثبات دو قار فشردی و شربه شهادت که لازمه نفس آدمیت است ازدست ندادی و برابر سپاه رزایا و بلایا بمقاومت ایستادی و با قوت قلب

در مقام مصابرت بیان نمودی

مگر در سر مرا ای آسیای دور زمان — هر جفا کتوانی که سنگ زیر بم

لو کان عندک یا زمان بقیة — مما تهون بها الکرام فهاتها

وگاه از شدت هجمهٔ اعدا و حدت ستیزه اکفا و طول مدت مضاربت بجان آمده و در عرصهٔ مکافحت عاجز آمده دست بهکاری بر سر نهادی و گفتی

بدشمن مگوی که خود گشته ایم — مجنوح بچه نیست که با ما داد گفتی

ما احسن الغفران من قادر — لا سیما عن غیر ذی ناصر

و تو قعی میبود که روزگار بر گشته بحال خود بر گردد و دست مخالفت در نوردد و بمقتضای آیهٔ و ادای مطالب و انجاح آمال و اصلاح احوال بپردازد

عسی الکرب الذی امسیت فیه — یکون وراءه فرج قریب

نور اختر رسد روزی بفریاد — از آن پس کت نماید چند بیداد

دیگر لعل الله یحدث بعد ذلک امرا — و بشر الصابرین ان لهم الزلفی و حسن مآب — خطرات

و من فکار تشبیب نمی و تحمل و بردباری و تأمل ناز داشتی و اشتغال نوازش و محن ایشان نکاشتی و بجرعهٔ کوس مصابرت اقدام نمودی و خود را

از شبیره بچرخ مخالف منع فرمودی و در اندرز نفس اماره خواندی

اگر سپهر کرد دوز حال خود تو گرد — وگر زمانه نسعد زد تو با زمانه بساز

و لرب نازلة یضیق بها الفتی — ذرعا و عند الله منها المخرج

و همانا در قلق و اضطراب طایر روح و جسم و التهاب دل مجروح نفس گرم و آه سرد خویشتن مشغول نخستی و چون کثرت جراحت رجشان رو دی

با جان شیرین در مقاومت با بخت و شکایت و حکایات از رنج ایام نبرد بختی دار نفرت و اضطراب زن، تا بیش مرگ رضا داد و گفتی

الا ایها الموت الذی هو تارکی — ارحنی فقد افنیت کل خلیل

و طول قصه چه در سر که دو رو بای بستیلو آب چگونه امواج مصائب محیط و کشتی جان بطوفان فنا غریق و دیده و دل در بوتهٔ غم حریق بودی

و زمانه چون بوقلمون بالوان مختلف در برابر چشم بنمودی

تلونت الایام لی بصروفها — وکنت علی لون من الصبر واحد

بسکه بی غمی کرد با من این ایام — دار دیده گریان که خم خم چون تک

و کفی بالله شهیدا هیچ وقت از جور زمان ننالیدم و شبهای بیدار بسیار و لعل ول ول گذراندم و بمقتضای لا تیاسوا

من روح الله چهرهٔ فکار بناخن نا امیدی نخراشیدم و دل را از ادراک سعادت بخت رمیده و معاودت عیش گذشته ناامید نمی شمردم

آمال و امانی از دامنش رجال فراخور بیرون نیاورد

لمی

السلطان ناصر الدین شاه خلد الله ملکه

بشری فهذا نجم الاقبال ما وعلا — وکوکب المجد فی افق العلا صعدا

و عروس بخت در لباس امید جلوه نمود و شب فراق بصبح روشن وصال مبدل شد و این خود وقتی بود که از محل ریح دوران شمول آسمان سلطان

حرسها الله عن طوارق الحدثان سود

هو ابو النصر والفتح مالک رقاب الامم کهف العرب والعجم بدر الدجی شمس الضحی ملک المعالی

المؤید من السماء المنصور علی الاعداء مغیث الاسلام والمسلمین نظام الدنیا والدین

قامع الکفار والمشرکین تاج الملوک والسلاطین ابو ملجاء المکین ظل الله فی العالمین

حضرت اشرف امجد ارفع اقدس والاعلی السلطان

کرمی روزگار عیش مو به و جنبش موید باد

فسیرته الزهراء للحق معلم — وسدته العلیاء للخلق مجمع

بسکه بردر او سجده می برند ملوک — محال نیست قدم را از دحام جباه

حضرتش قبلهٔ امی و ادانی و خدمتش کعبهٔ مقصد و آمانی آستانش محط رحال اهل فضل و ایوانش ملجای آمال اهل فضل

سنبد گرچه همان از ره بری — باشد جامش فرو دامن از احتشام

تحلت بعلیاء اللیالی العواطل — ودانت لسقیاه السحاب الهواطل

ملک و مکمن و علماین کرام فی الملاقی ولاه سیف حسام قوع صف صف تابعهٔ تو پیک در عهد دولت و ایام نضفش در خضارت بهشت روی زمین و در ارض ات

رنگ حسد برین است

اوی حوزة الاسلام حین ولیتها — تحرم باعینها و حیط حریمها

در آن دیار که عدلش بعلک سایه — لسان فرزه بود افتاب وقت ظهور

همانا رسم ستم چون کبریت احمر و عنقای زرین پر و کیمیای عقیم امری معدوم و خیالی موهوم شد و فتنه جز در چشم نگاران و پریشانی

جز در زلف گلعذاران کس نه بینی

لم یبق للجور فی ایامه اثر — غیر الذی فی عیون الغید من حور

و با فرط اشتغال بمهام امور مملکت و تشیید بنیان معدلت از لوازم فتنه و حادثه به فضل و حرفت اثرات فرص و اکتساب انواع معالی کوشد

نفس شریف است آنی نفس بیت

جمع الفضائل ما حواها مثله   احد سواه فی العصور الخالیه

چو صیت دانش او شنیده چرخ برین   بدانش بر همه پیشینیان کشیده قلم

وشاید محل ذکر او محفل اجتماع علمای عصر و انتظام فضلای دهر است در سده سنیه لا زالت ملاذا للعالمین و وفور اهتمام موکانه در نشر علوم و آداب وخصوصا نقل کتب تازی بپارسی چنانچه در چندی قبل امر اقدس بترجمه کتاب وفیات الاعیان تصنیف ابن خلکان باین خاکسار شرف وبیت شعار رفت و هرچند خادم آستان بعدم بضاعت علمی عذر آورد در حضرت اعلی درجه قبول نیفتاد و با عزمی راسخ مقرر شد بمعنی تحت اللفظ بی حشو و زاید که از اطناب ممل و ایجاز مخل دور باشد اکتفا شود

ان طال لم یملل و ان هی اوجزت   ود المحدث انها لم توجز

و چون خانه زاد بی اطلاعی خود از مندرجات کتاب می دانست و رسم ادا طاعت فرمان گریزی نبود بمعانی بین الالفاظ قناعت نمود و از خود در تقدیم و تأخیر عبارات و تقلیل و تکثیر آن تصرفی ننمود و تا حرف آخر که از سواد بیاض رسید بحضرت باستان اقدس عرضه داد و هم قصیده والیه که سابقا در مدح عتبه علیه سروده و از لحاظ مبارک گذرانده بود در این مقدمه درج نمود امید که از هفوات و زلات خانه زاد اعراض و بصفات ملکوتیه جسارات غلامان را اغماض فرمایند و قصیده بثنا خوانی در درگاه کیوان جاه   بمعرض قبول آید

الناس یهدون علی قدرهم   لکننی اهدی علی قدری
یهدون ما یفنی و اهدی الذی   یبقی علی الایام و الدهر

حضرت یزدان جل وعلا سایه عاطفتش را در بسیط زمین ممهد و ظلال رأفتش بر روس خلایق ممتد و ایام دولتش را تا قیامت مؤبد دارد

وهذا دعاء لا یرد فانه   صلاح لاصناف البریة شامل

قصیده در ثنای آستان بندگان حضرت سلطان [illegible] ارفع اقدس و الا ارواحنا له الفداء

سری طیف من اهوی و نومی مطرود   وحبل لهیب الحب فی القلب موقود
سری ولقد طال التنائی بیننا   وحبل الهوی بالروح و الجسم مشدود
کمسری حبیب معرض عن وداده   علی هائم صب له الموت مشهود
سری من بعید یسحب الذیل تیهه   فغالطنی نظرا و غیری مقصود
فقلت بعین اللطف جد لی بلحظة   لان فؤادی من صدودک مفقود
الا تنظرین النار کیف التهابها   بقلبی و [illegible] الدمع بالخد منضود
وکیف انقضت بالبین ایام ودنا   کان لم یکن دهری علی الود معهود
سقی الله روضا تم فیه سرورنا   وکنت وکنا والمدامة والعود
هممنا بها صرفا ولما تو قدت   مزجت بدمعی [illegible] محمود
اتینا بها سکران والورد حولنا   وصوت حمامات من النوح معرود
فما ثم الا المسک والطیب والعود
~~فما کان نمام علی المسک والعود~~
وداحص عن النمام والواش روحنا   سوا عارض من بخته خال الشامة السود
فبتنا ولم ندر من الیوم لیلنا   [illegible]
وقد حسد الایام فی طیب عیشنا   محسود
وولت لنا الاحوال من بعد نعمة   فنطلب عز النفس والذل معقود
سألت خلیلی یا مفرج کربتی   ویا سکنی ما بال عبدک مطرود
اجاب بانی ثابت فی مودتی   ولکن علی بسط المحبة مرعود
فانت من الانصار و [illegible]   علیهم ومن باب الکرامة مردود
ملیک ملوک الارض مجدا و همه   ملاذ الوری کهف الخلائق مسعود
کریم غدا بحرا من المال والثرا   وداح ومن فرط السماحة ممدود

وان بذل الدنيا بهمته العلا　　علی واحد ما عد من کفه الجود

فبالعز مفطور و بالمجد مغمور　　وفی الارض مسعود وفی العرش محمود

وفی البطش کالنوح وفی اللطف یوسف　　و بالعلم لقمان و بالملك داود

فیوم السماح مبنئ انه [illegible]　　ویوم الکفاح معلن انه الطود

الا بلغ الافلاک عزك فوقها　　لوائك مرفوع وظلك ممدود

فسدتك العلیاء لازال عزها

وانت لدی کل الخلائق مسجود

بسم الله الرحمن الرحیم

میفرماید شیخ امام و دانای تمام و دانشمند محکم و دریای علم صاحب تحریر و نظم و نثر احمد شمس الدین بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان جعله الله ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش پروردگاری که خود یگانه شد ببقای ذات و حکم فرمود بر بندگانش بمرگ و فنا و نوشت برای هر نفسی مدتی و اجلی که آن اجل تخلف
نمیکند نفس وقت گذشتن مدت و برابر ساخت در رسیدن اجل میان شریف و وضیع و اقویا و ضعفا

حمد میکنم خداوند را بر نعمتهای کامله و عطیات وافره او حمد شخصی که معترف است بقصور و عجز از ادراک کنه مرتبت ثنا و سپاس و گواهی میدهم نیست خدائی
جز پروردگار یگانه بی مانند و شریک گواهی شخص خالص القلبی در تمام اوقات که همه ذات حق پروردگار خود را در هر حال دوست میدارم و شهادت میدهم بانکه
رسول و محمد فاضل ترین پیغمبران و گرامی ترین برگزیدگان و خواننده مردمان بسلوک رفتار در جاده روشن دین صلوات بفرستد خداوند بر او
و بر آل اطهار او که سادات بزرگند صلواتیکه دائم و همیشه باشد مادام زمین و آسمان و حشر شود خداوند از زمانهای آن حضرت و یاران نیکوی برگزیده اش
بعد از حمد و صلوات این مختصریست در تاریخ که مرا فراهم آمد و در این تاریخ داعی و سبب آن شد که من حریص بودم باگاهی یافتن از اخبار
متقدمین از ناموران و بزرگان و تاریخ وفات و ولادت ایشان و هر کسیکه جمع نموده است از آن طایفه در هر زمانی پس در من حالی پیدا شد از این آمدن
باطلاع احوالشان که مرا بر تحریک بر فزونی خواهش و زیاد نمودن تتبع و تفحص در اخبارشان و عزم کردم مطالعه کتبی که باین فن نامیده شده و گرفتم
اشخاصی میشوم این بر هر کار مطالبی که نیافتم در کتاب و باین حالت باقی بودم تا از اخبارشان نزد من مسوده های بسیاری جمع شد در چند سال و بستگی و تعلق

یافت بخاطر من بعضی از آن اخبار و هر وقت محتاج میشدم برجوع مطلبی از آن مطلبی را نیافتم مگر بعد از تعب و رنج در بیرون آوردن از جزو
اخبار بواسطه مرتب نبودن آن مطالب پس ناچار شدم بترتیب آنها و دیدم آن ترتیب بحروف تهجی آسانتر است از ترتیب سال هجری
لهذا از ترتیب سنه هجری عدول نمودم بترتیب حروف تهجی و در ترتیب حروف تهجی ملتزم شدم پیش انداختن ذکر کسی را که اول حرف اسم او
همزه است و دویم حرف اسمش نیز همزه باشد یا حرفی که نزدیکتر است بهمزه از دیگر حرف پس مقدم داشتم اسم ابراهیم را بر احمد زیرا حرف با
در ترتیب نزدیکتر است بهمزه از حرف حا و همچنین تا آخر حروف تهجی تا آسانتر باشد برای پیدا کردن و اخذ نمودن احوال هر یک و اگرچه این ترتیب
حروف تهجی میکشاند بتاخیر کسیکه در زمان مقدم بودند و تقدیم کسیکه مؤخر بودند و داخل شدن کسیکه از یک جنس نبودند در حالات علوم
میان اخبار کسیکه از یک جنس بودند در حالات علوم ولی مصلحت سهولت در پیدا نمودن اخبار کشید مرا باین ترتیب و ذکر نکردم در این مختصر
هیچیک از صحابه حضرت رسول را و نه تابعین صحابه را مگر جماعتی که حاجت بسیاری از مردم بشناختن احوالشان داعی میشد و هیچیک خلفا
حضرت رسول را ذکر ننمودم بعلت اکتفای بکتابهای بسیار که در احوالشان تصنیف شده ولیکن یاد آور شدم جماعتی از بزرگان که خود دیدم
ایشان را یا از حالات آنها من نقل نمودند یا در روزگار من بودند و من ندیدم ایشان را تا آگاه شود بر حالشان هر که بعد از من بیاید و منحصر نکردم
این مختصر را بر حالات طایفه مخصوصی مثل علما یا پادشاهان یا امرا یا وزرا یا شعرا بلکه هر کس شهرتی داشت میان مردم و سئوال از او میشد
ذکر نمودم و از احوال او ثبت کردم آنچه را فهمیدم با اختصار تا مطول و مفصل نشود کتاب و ثبت کردم زمان وفات و ولادت هر یک را اگر
که بر علم آن قادر شدم و نسب هر یک را بدرستی ذکر نموده بقدریکه ظفر یافتم بر اسم آبا و اجدادشان و قید نمودم آنکه از خطای در نوشتن محفوظ
بوده و از محاسن هر شخصی آنچه را سزاوار خودش بوده از جوانمردی یا لطیفه و نادره در سئوال و جواب یا شعری در کتاب یاد آور شدم
تا بآن لطایف بهره ور شود شخص خواننده و تأمل نماید و کتاب را بر یک اسلوب فن منحصر نپسندید که طبعش ملول شود و مطالب تازه باعث میشود
بجستجوی کتاب چنانکه بفنون بسیار آراسته باشد و بعد از آنکه باین شکل ترتیب شد چاره نبود از استفتاح آن بخطبه مختصری برای تبرک و تیمن
پس از جمع آن مطالب این کتاب حاصل شد و این کتاب را قرار دادم یادگاری برای خود و نامیدم این کتاب را وفیات الاعیان و انباء ابنای
الزمان از مطالبی که ثابت شده است بنقل یا شنیدن از شخصی یا آنچه را خود دیده و بعیان پی برده شود و بر مضمون کتاب بمجرد عنوان پس هر کس از این دانش
واقف شود بران کتاب و چند در او خللی را و در اصلاح آن خلل بکوشد و جزای خیر دارد و بعد از آنکه در آن خلل تأمل و دقت نظر نماید چرا که من سعی
خود را نمودم در گرد آوردن مطلب از مظنه های صحت و درستی و آسان نشمردم در نقل مطلب از کسیکه وثوق و اعتمادی بایشان نبود بلکه آنچه را سزاوارتر
و لایق تر بود طلب نمودم باندازه که توانائی من رسید و ترتیب این کتاب در سنه ششصد و پنجاه و چهار در قاهره مصر بود با وجود شاغلی که مانع بود

و حوالی که انکه بمطالب انحت و شک میگرفت باید واقف بر کتاب معذور دارد و مرا و ببلاید حاجت تفحص احوال بزرگان مرا چه ساخت تا مطلب
تا اینکه از وادی نقصانی مرا بود … خود را در رشته کسانیکه تألیف کتب نموده اند انتظام دهم و در امثال سایره عزلت که از برای
هر کاری مردمانی هستند و کجاست مرا این کار و حال آنکه بضاعت من از این علم کم است و کسیکه مفاخره کند بآنچه ندارد و بخشیده نشده مانند کسی است
که لباس دروغی پوشیده خدای نگاهدارد مارا از هلاکت در مغاکهای گمراهی و قرار دهد برای ما ارشاد خاص در … خود مان …

احوال ابراهیم

حرف همزه احوال ابو عمران ابراهیم نخعی

ابو عمران ابراهیم بن یزید کنیه اش ابو عمران نسبا و از نقرات ابو عمار ابن الاسود بن عمرو بن ربیعة بن ذهل بن سعد بن حارثه
ابن ذهل بن سعد بن مالک بن خالد نخعی است و گفته شده است نسبا و ابو عمار ابراهیم بن یزید بن اسود بن عمرو بن ربیعة بن ذهل بن حارثه بن
ذهل بن سعد بن مالک بن نخع فقیه کوفه است از قبیله نخع و یکی از مشهورین ائمه فقهاست از تابعین که عایشه را دیده و بحدیث رسیده ولی ثابت نشده
حدیثی از عایشه شنیده باشد و وفات او در سنه نود و شش از هجرت است و گفته شده است در سال نود و پنج وفات نموده و سن چهل و نه سالگی
و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و قول اول اصح است یکی از یاران او روزی به او گفت بچه حالت صبح نمودی یا ابا عمار جواب داد اگر قصه رای تو
آنکه مثل امور … بار رسیکی مرا بپوشانی ترا آگاه سازم بحال خود و الا حال خبر دهنده که من باشم از حال …
که تو … و باو گفته شد چه … کسی گفت بر وقت محتاج الیه شوم دیگری باو گفت تو … جواب داد از کسی که دانا است چون
وفات او رسید … جزع کرد او را گفته شد این جزع از چیست جواب داد آیا چه خطری بزرگتر از این حالت که من اینک دارم …
رسول … فرستاده … برمن وارد شود از پروردگار یا مرا بهشت برد یا بجهنم بخدای قسم دوست میدارم … گلوی من باند و … تا روز
قیامت … ابو عمار … دختر یزید … خواهر اسود بن یزید و اسود خالوی او است رضی الله عنه … ابو عمار … نخع …
و … نخع … از طایفه مذحج … و اسم نخع … اول شخص … حبیب ابن عمرو بن علة بن جلد بن مالک بن ادد است
و از نخع … اینکه او از قوم خود دور شده بود و از اولاد نخع خلق بسیاری بوجود آمده اند در نسب ابراهیم ابو عمار غیر از این
گفته شده و اینکه من گفتم قول اصح است که از کتاب جمهرة النسب ابن کلبی نقل نمودم

ابو ثور صاحب امام شافعی

ابو ثور ابراهیم بن خالد بن ابی الیمان کلبی فقیه بغدادی صاحب امام شافعی رضی الله عنه و ناقل گفته های قدیم را او ابو ثور یکی از فقهای اعلام
بوده و از ثقاتی که مأمون و محفوظ در دین خود بوده اند و کتابهای مصنفه در احکام بسیار است در آن کتب جمع کرده است میان حدیث و فقه
و در اول اشتغال ابو ثور بمذهب اهل رای بود تا امام شافعی بعراق آمد آنگاه نزد او رفت و تابع او شد و ترک نمود مذهب اول
خود را و باین تبعیت شافعی باقی بود تا وفات نمود در هشتم صفر در سنه دویست و چهل و شش ببغداد و دفن شد در مقبره
باب الکناس رحمه الله امام احمد بن حنبل فرموده است ابو ثور نزد من در جلد سفیان ثوری بود که من او را … می شناختم پنجاه سال

ابو اسحق مروزی

ابو اسحق ابراهیم بن احمد بن اسحق مروزی فقیه شافعی مذهب است امام زمان خود بوده است در فتوی و تدریس علم فقه را از ابی عباس
ابن سریج اخذ نموده و در علم کامل شد و ریاست عراق بعد از ابن سریج منتهی باو شد و تصنیف کرد کتب بسیاری و شرح کرد کتاب مختصر مزنی را
و روزگار درازی را در بغداد اقامت نمود که درس میگفت و فتوی میداد و گرامی و بزرگ قدر شد و از یاران او خلق بسیاری … منسوب
بدروازه مروزی در بغداد که آن دروازه در محله قطیعة الربیع است و رحلت کرد در آخر عمر خود از بغداد بطرف مصر و در مصر
وفات نمود در نهم رجب سنه سیصد و چهل و دفن شد در قبرستان مصر موسوم بقرافه کوچک نزدیک قبر امام شافعی رضی و گفته اند بعد از نماز
شب شنبه یازدهم شهر رجب از همین سال مرده و مروزی بفتح میم و سکون را و فتح واو بعد از زای معجمه این نسبت بمرو شاهجان که یکی
از کرسی های مملکت خراسان است و کرسی های ملک خراسان چهار شهر است مرو شاهجان و نیشابور و هرات و بلخ و این مرو را مرو شاهجان میگویند
تا از شهر مرو رود امتیازی داشته باشد و شاهجان لفظ عجمی است تفسیر این لفظ بعربی روح الملک است پس لفظ شاه معنی ملک و جان معنی روح
و عادت عجمیان است مقدم میدارند در الفاظ ذکر مضاف الیه را بر مضاف این مسئله را خطیب در تاریخ گفته و مرو شاهجان را اسکندر ذو القرنین
ساخت و اینجا پایتخت خراسان بوده و در نسبت بمرو که میدهند حرف زا را زیاد میکنند مروزی میگویند چنانکه منسوب بملک ری را رازی
و منسوب بملک اصطخر را اصطخری بنا بر یکی از دو نسبت مردمان آن ولایت با متاع آن ولایت جز اینکه این زیاد کردن حرف زا در نسبت مختص
بآدم است بولایت نزد اهل علم و سوای انتساب بآدم حرف زا را زیاد نمیشود پس گفته میشود فلان شخص مروزی ولی جامه و متاع را که نسبت میدهند
میگویند فلان جامه مروی و بعضی گفته اند چه در انتساب مردمان و چه متاع و غیره بشهر مرو حرف زا زیاد میشود و فرقی نیست میان این دو در نسبت
و این از باب تغییر نسبت است که گاهی مروزی میگویند و گاهی مروی … در ترجمه احوال ابی حامد احمد بن عامر مرودی فقیه شافعی …

استاد ابو اسحق اسفراینی

ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی ملقب برکن الدین فقیه شافعی مذهب متکلم اصولیست حاکم ابو عبدالله او را باین قسم توصیف نموده و گفته است
علوم مشایخ نیشابور علم اصول و کلام را از او اخذ نمودند و اقرار بامامت او نمودند اهل عراق و خراسان و او را مصنفات جلیل القدر است یکی از آنها کتاب

کبیر است که او را جامع نامیده در اصول دین و در مجلدین آن کتاب را من دیدم در پنج مجلد و غیر آن کتاب نیز تصنیفات دارد قاضی ابو الطیب طبرستانی اصول فقه را از او فرا گرفت در اسفراین و برای او ساخته شد مدرسه مشهوری در نیشابور و این مطلب را ذکر نموده است ابو الحسن عبد الغافر فارسی در سیاق تاریخ نیشابور و در حق او گفته است ابو اسحق یکی از علمائیست که رسیده حد اجتهاد را بجهت تبحر او در علوم و جمع شرایط امامت میشود میراث او و رفت و کار ناحیه مشرق زمین بود و مشکل خود میدانم در بیت دو پسرم تا برین نماز بخوانند تمام مردم نیشابور و در نیشابور وفات نمود روز عاشورا سنه چهار صد و سی و هجری بعد از آن جسد او را باسفراین نقل کرده و در شهر اسفراین دفن شد عمرش بیا هزار و هفتاد و مبرد فضلش ابو القاسم قشیری و حافظ ابو بکر بیهقی بیشتر روایت از او کرده است در تصنیفات خود و دیگران از مصنفین نیز از او روایت نموده اند و استماع حدیث کرده از او در خراسان ابابکر اسمعیلی و در عراق ابا محمد دعلج بن احمد سجزی و امثال آن دو و زده باشد پایه سخن بر عادات شهر اسفراین در ترجمه شیخ ابی حامد احمد بن محمد اسفراینی ان شاء الله تعالی

شیخ ابو اسحق شیرازی

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی ملقب بجمال الدین ساکن شد در بغداد و فقه آموخت نزد جماعتی از اعیان و مصاحبت نمود قاضی ابی الطیب طبرستانی و ابو احمد عبد الوهاب محمد بن رامین و ابو عبد الله محمد بن عبد الله بیضاوی و ابو القاسم منصور بن عمر کرخی و او معید شد مصاحب ابی الطیب و نایب شد از جانب او در مجلس و مرتب ساخت ابو الطیب او را در حلقه و حوزه خود در حالی که افاده میکرد طلاب را و چون بنا نمود نظام الملک مدرسه نظامیه را در بغداد از ابو اسحق خواهش نمود متولی آن مدرسه باشد او اجابت نکرد نظام الملک ابی نصر بن صباغ صاحب کتاب شامل را متولی ساخت پس از اندک زمانی بعد از آن ابو اسحق قبول نمود تولیت را آنگاه نظام الملک او را متولی ساخت و بکمال تولیت باقی بود تا وفات نمود و من شرح و مبسوط نمودم سخن را در باب مدرسه نظامیه در ترجمه ابی نصر عبد السید بن صباغ صاحب کتاب شامل انشاء الله طالب شود ابو اسحق کتب معتبره مبارکه تصنیف نمود از تصنیفات اوست کتاب مهذب و کتاب تنبیه در فقه و کتاب لمع و شرح لمع در اصول فقه و نکت در خلاف و کتاب تبصره و کتاب معونه و کتاب تلخیص در علم جدل و غیر این کتب و خلق بسیاری از کتب او منتفع شدند و او را اشعار نیکو است از آن جمله است

سألت الناس عن خل وفي ... فقالوا ما الی هذا سبیل
تمسک ان ظفرت بذیل حر ... فان الحر فی الدنیا قلیل

میگوید پرسیدم مردم را از دوستی که وفای بعهود نماید گفتند بچنین دوستی راه نیست او را هرگز نیابی چنگ بزن اگر ظفر یافتی بدامن مرد آزاد و دامنش را نگاه دار که مردمان آزاده در دنیا اندک اند شیخ ابو بکر محمد بن ولید طرطوسی که ذکر او بعد می آید گفته است در بغداد مرد شاعری بود که سخنان عجیب دلپذیر می آورد نام او عاصم این شاعر در باره شیخ ابو اسحق گفته است خطاب و روح او را پاکیزه کرده اند

تراه من الذکاء نحیف جسم ... علیه من توقده دلیل
اذا کان الفتی ضخم المعالی ... فلیس یضره الجسم النحیل

میگوید می بینی تو ابو اسحق را از شدت ذکاوت و تیز هوشی لاغر بدن و ضعیف که بر ذکاوت و تندی هوش او از وجود وی او دلیل و برهانیست هرگاه جوانمرد بزرگ و صاحب خطر باشد در بلندی قدر و مرتبه او جسم لاغر زیانی نمیرساند ابو اسحق در نهایت ورع و زهد و استحکام در دین داری بود و محاسن او بیش از آنست که شمرده شود متولد شد در سال سیصد و نود و سه هجری در فیروزآباد شیراز و وفات نمود شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاخری سال چهار صد و هفتاد و شش در بغداد و سمعانی در کتاب ذیل خود چنین گفته وفات او در جمادی الاولی بود و فردای آن شب در باب ابرز دفن شد و خلایق بسیار از او مرثیه گفته اند و از ابو القاسم بن ناقیا اسم ابو القاسم عبد الله است و ذکر حال او بعد انشاء الله می آید

مرثیه ابو القاسم

اجری المدامع بالدم المهراق ... خطب اقام قیامة الاماق ... ما للیالی لا تألف شملها
بعد ابن بجدتها ابی اسحق ... ان قیل مات فلم یمت من ذکرها ... حی علی مر اللیالی باق

میگوید روان ساخت اشکهای چشم را با خون ریخته شده واقعه بزرگی که بپا کرد قیامت گوشه های چشم را از گریه آیا چیست مر شبهای روزگار دیگر نمی خواهد جمع نمی کند اجزای یگانه خود و دانای خویش ابی اسحق اگر گفته شود ابو اسحق مرده است میگویم نمرده است کسیکه ذکر او بر مرور لیالی زنده و باقیست محب الدین ابن نجار ابو اسحق را ذکر کرده است در تاریخ بغداد و در باره او گفته است که او امام اصحاب شافعی است و کسی است که منتشر شده فضل او در شهرها و برتری پیدا کرد در روزگار خود بعلوم زهد و بیشتر علمای بلاد شاگردان او بودند و متولد شد در فیروزآباد فارس و در آنجا بزرگ شد و نشو و نما نمود و داخل شیراز شد و فقه را خواند نزد ابی عبد الله بیضاوی و ابی احمد عبد الوهاب بن رامین پس از آن بصره رفت و فقه خواند نزد خوزی و داخل بغداد شد در شوال سنه چهار صد و پانزده و خواند فقه را نزد ابی الطیب طبرستانی و سال ولادت او سیصد و نود و سه هجری ابو عبد الله حمیدی گفته است از شیخ ابو اسحق پرسیدم زمان ولادتش را دلائلی چند ذکر نمود بر اینکه سال سیصد و نود و شش هجری متولد شده و گفت رحلت نمودم برای طلب علم بطرف شیراز در سال چهار صد و ده و گفته شده است ولادت او در سیصد و نود و پنج بوده و خدا داناتر است و اصحاب او بعد از مردنش برای تعزیت او نشستند در مدرسه نظامیه و همینکه گذشت ایام عزا مرتب و معین نمود مؤید الملک بن نظام الملک ابا سعد متولی را بجای او و چون این خبر بنظام الملک رسید انکار این مسئله را نوشت برای پسر و گفت سزاوار این بود در مدرسه یکسال بسته باشد بجهت احترام شیخ ابو اسحق و عتاب نمود بر ابا سعد که متولی شده بود بجای شیخ و امر فرمود بشیخ ابا نصر عبد السید بن الصباغ بجای او تدریس نماید خدا ایشان را پاداش دهد و فیروزآباد بکسر فاء و سکون یاء تحتانی و ضم راء شهریست در فارس و گفته شده است همان شهر جور است هم چنین گفته حافظ ابو سعد بن سمعانی در کتاب انساب خود و گفته و غیر او گفته اند که فیروزآباد قریه ایست و خدا داناتر است

خطیب ابو اسحق عراقی

ابو اسحق ابراهیم بن منصور بن مسلم فقیه شافعی مذهب مصری الاصل که معروف بعراقی خطیب جامع مسجد مصر مردی فقیه و فاضل بوده و شرح کرده
کتاب مهذب که تصنیف شیخ ابی اسحق شیرازی رحمه الله است در ده جزو شرح نیکوئی ابو اسحق از عراق بوده ولی سفر کرد بطرف بغداد و در آنجا مشغول بکسب
علوم شد مدتی باین جهة منسوب بعراقی شد که مقصود بغداد باشد در بغداد فقه را خواند نزد ابی محمد بن حسین ارموی که از یاران شیخ ابو اسحق شیرازی و بر قضیه
محمد بن مبارک بن خل بغدادی بوده و در شهر خود نزد قاضی ابو المعالی مجلی بن جمیع فقه را آموخت که ذکر او میشود انشاء الله در بغداد ابو اسحق معروف بمصری
بود چون بمصر برگشت در آنجا عراقی میگفتند و خطه دانا است روایت شده است از خطیب ابو اسحق مذکور اینکه میگفت انشاد نمود برای ما محمد بن مبارک الخل در بغداد این اشعار
و گوینده را [illegible]

تقول هذا مجاج النحل تمدحه   والحق قد یعتریه سوء تعبیر   فی زخرف القول تزیین لباطله
حسن البیان یری الظلماء کالنور   مدحا وذما وما جاوزت وصفهما   وان ذممت تقل قی الزنابیر

یعنی در آرایش سخن بیان نیکو زینت است کلام باطل را و حرف حق را فرو می گیرد بدی تعبیر دادای سخن نیکو وقتیکه مدح عسل نمائی این انگبین آب دهان
زنبور عسل است اگر ذم نمائی میگوئی این قی زنبور است میگت باید نمود و هیچ را که در وصف نیکو بد تجاوز نکرده ای حسن بیان جلوه میدهد مثلا تاریکی را روشنائی
مینمایاند ولادت ابی اسحق در مصر سال پانصد و ده بوده و وفات نمود در روز پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاولی سنه پانصد و نود و نعشش در مصر دفن شد
در پائین کوه مقطم در مصر و اسم جد ابو اسحق مسلم بوده و بضم میم و تشدید لام ابو اسحق را پسری فاضل و جلیل القدر بوده نامش ابو محمد عبد الحکم متولی عمل خطبه جامع بعد از او
شد در مسجد جامع مصر بعد از وفات پدر و او را خطبه های نیکو و رساله های فصیحه بلیغه و شعرهای لطیف است از اشعار اوست در حق عماد ابن جبرئیل
که معروف بابن اخی العلم و صاحب دیوان و دفتر بیت المال مصر بوده وقتی که افتاده بود عماد ابن جبرئیل و دستش شکسته بود در هجوش ساخته

ان العماد ابن جبریل اخی علم   لم یدا اصبحت مذمومة الاثر
تأخر القطع عنها وهی سارقة   فجاءها الکسر یستقصی عن الخبر

یعنی تحقیق عماد ابن جبرئیل اخی علم دستی است که صحیح نبوده باشد بجائی که اثرش ناپسند است چون بریدن دست او بتاخیر افتاده بود و حال
آنکه آن دست دزد بود پس شکستگی بآن دست وارد آمد تا نهایت برساند جزو دزدی او را و عبد الحکم را جز این اشعار نیز خوب است این
دو شعر را هم در دیوان جعفر ابن شمس الخلافه که ذکر او میاید انشاء الله است و از اشعار عبد الحکم است در حق مردی که کشتن برادر او واجب بوده و
شخصی که طالب قصاص او بوده پسری برادر او را تیر بجگرش رسیده و او را کشته عبد الحکم گفته   اخرجت من کبد القوس ابنها فغدت

فتئن والام قد تحنو علی الولد   وما دریت انه لما رمیت به   ماسار من کبد الا الی کبد

میگوید به تیرانداز   بیرون کردی از جگر کمان پسرش که تیر باشد پس آن کمان ناله میکرد از فراق تیر و مادر گاهی نالان میشود بمهربانی
بر اولاد و تعهد کمان، تو چون تیر انداختی سیر نکرد آن تیر از جگر کمان مگر اینکه بجگر آن شخص رسید میگویم مضمون شعر اول که اخرجت من کبد القوس
باشد این دو بیت که گفته یکی از خوبان است اخذ شده   لا غرو من جزعی لبینهم

یوم النوی وانا اخو الهم   فالقوس من خشب تئن اذا   ما کلفوها فرقة السهم

یعنی عجب نیست جزع من برای جدائی دوستان در روز فراق و حال آنکه من مردی هستم برادر هم و غم و اندوه پس کمان چوبی ناله میکند وقتی او را
تکلیف میکنند بمفارقت تیر و مضمون شعر دوم که وما دریت انه لما رمیت به باشد از شعر فقیه عماره یمنی مأخوذ است که ذکر او میاید انشاء الله و آن شعر
در قصیده میمیه اوست که آن قصیده را در این کتاب یاد آور شده ام در هنگامی که فقیه عماره را نام برده بذل قدم نمود بجانب یار و مدح نمود بآن
قصیده پادشاه مصر را و آن روز پادشاه الفائز بالله عیسی بن الظافر عبیدی بوده و وزیر او الصالح طلایع بن رزیک و ذکر این پادشاه و وزیر در این تاریخ
شده پس از جمله قصیده این دو بیت است در مدح شتر ایشان که مصر رفته بود   وحن من کعبة البطحاء والحرم

وفدا الی کعبة المعروف والکرم   فهل دری البیت انی بعد فرقته
ما سرت من حرم الا الی حرم

یعنی آن شتران بازگشت شبانگاه از کعبه بطحا و حرم در حالتیکه می آمدند بطرف کعبه نیکوئی و کرم آیا خانه خدا دانست که کعبه باشد که من بعد از فراق او جز او
سیر نکردم از حرم او مگر آنکه بحرم دیگر رسیدم که آستان پادشاه باشد این دو بیت هم از اشعار عبد الحکم است

قامت تطالبنی بلؤلؤ نحرها   لما رأت عینی تجود بدرها
وتبسمت عجبا فقلت لصاحبی   هذا الذی اتهمت به فی ثغرها

میگوید وقتی دید محبوبه من که چشم من از اشک در گوهر می بخشد برپا ایستاد و مطالبه لؤلؤ سینه خودش را از من نمود و در حال مطالبه خندید تعجب من برفیق خود
گفتم این لؤلؤی را که تهمت میزند مرا آن در دندانهای خودش است و مضمون این دو شعر را عبد الحکم از قول ابی الحسن علی بن عطیه معروف بابن الزقاق اندلسی
که از شعرا است اخذ نموده   وشادن طاف بالکؤوس ضحی   فحثها والصباح قد وضحا

والروض یبدی لنا شقائقه   وآسه العنبری اذ نفحا   قلت واین الاقاح قال لنا
اودعته ثغر من سقی القدحا   فظل ساقی المدام یجحد ما   قال فلما تبسم افتضحا

یعنی ان طفل که چون بره آهو بود در لطافت دوری کرداند جامهای شراب و ترنج تا شامیدن جام شراب میسر گردد و وقت ظهور و حال انکه صبح عارض و نمایان شده بود دو دم عذار بر گل آشکار میشود برای ما شقایق و مورد عنبرین خود را آشکار میکند می و ریحان نسیم آن مرغزار کفتم کل فرو وش کجاست جواب داد و بود دیده و اما شاد داده ام منها نهای ان بس فی شراب بس ساقی انکار کرد آنچه را از عذار کفت چون خنده بلعلها انکار رسوا شد دعل اقحوان دندانهای او نمود است وزیر صفی الدین ابو محمد عبد الله بن علی معروف بابن شکر وزیر ملک عادل ابن ایوب به مصر غزل نمود عبد الحکم را خطبه خواندن مسجد جامع مصر عبد الحکم این ابیات را باو نوشت

فلا تی باب غیر بابک ادجع   وبا تی جود غیر جودک اطمع
سدت علی مسالکی ومذاهبی الا الیک فدلنی ما اصنع   فکانما الابواب بابک وحده وکانما الخلق الخلیفه اجمع

میکوید بدر خانه چه کسی غیر از در خانه تو برگردم و بچه درم و بجشش کی غیر بخشش تو طمع نمایم بسته شده بر من راه ها و شاه راه هر طرفی مگر بسمت تو بس بنما بمن چه کنم کویا تمام درهای بزرگان خانه تو تنهاست و کویا تو تمام مردمانی چرا که غضب و رضای تو غضب و رضای همه مردم است بس آخر که فکانما الابواب شده کفتار سلامی شاعر مشهور آمده شد

فبشرتا مالی علک هو الوری   ودار هی الدنیا و یوم هو الدهر

یعنی مژده کانی دادم آرزوهای خود را برسیدن آستان پادشاهی که کوئی او تمام مخلوقات است و برد دش در خانه که تمام دنیاست و روزیکه کوئی تمام روزگار است و ذکر سلامی می آید در ترجمه احوال عضد الدوله بویهی در حرف الف انشاء الله و از شعر عبد الحکم است که نمایاندن روی زن خود را میخواهد شب زفاف

سترت وجهها بکف علیه   شبک النقش وهی تجلی عروسا
قلت لم یغن عنک ستر شیئا   ومتی غطت الشباک الشموسا

یعنی آن نو خواسته من روی خود را بپوشانید بکف دست خودش که بر دست او شبکه های نقش و نگار بود از نکشتان و آن شبکه ها می نمایاند روی او را باو کفتم این حجاب دست تو بر صورت ترا چیزی از نکرونده بخشید زیرا که اشعه روی تو نمایانست و چه زمانی می پوشانند پرده شبکه روشنی آفتاب را و نیز از شعر اوست

ومادبة بتنا بها فی لذاذة   یخیل لی انا علی الماء نوم
فمن فوقنا الافلاک والفلک تحتنا   ففی تلک اقمار وفی تلک انجم

یعنی بس مهمانی که شب بروز آوردیم در لذت و عیش خیال مینمودیم ما بر روی آب خوابیده ایم بس بالای سر ما افلاک و در زیر پا یمان کشتی بود و در افلاک ماهها نمودار بود و در کشتی ستارها و نیز از شعر اوست

علی مهل ففی الاحوال ریث   اتخشی ان تضام وانت لیث

بمصر ان امت فانت نیل   وان سرت الشام فانت غیث

ممدوح خود خطاب میکند که بکردش روزگار ثابت و ساکت باش در احوالات در نک و تامل خوبست آیا می ترسی مظلوم واقع شوی و حال آنکه تو شیر عرانی واکر در شهر مصر اقامت نمائی رود نیل عطائی اگر بجانب شام بروی باران نکائی ولادت عبد الحکم شب یکشنبه نوزدهم جمادی الاخری سال پانصد و شصت و سه هجریست وفات نمود سحرگاه شب ششم شعبان ششصد و سیزده در مصر و فردای آنروز در پایین کوه مقطم دفن شد پسر عبد الحکم بسیاری از اشعار او را برای من خواند و طریقه او در گفتن شعر لطیف بوده و نکات او بن جبریل که عبد الحکم بجوش بوده بود ابو عبد الله محمد ابن ابی الامانه جبریل ابن المغیره ابن سلطان ابن نعمة الله مردی فاضل و مشهور با امانت بوده در امور یکه متولی می شد و دوستانداری میکرده بخط ثابت دیوانی در مصر و اسکندریه ولادت او سال پانصد و پنجاه و هشت بوده وفاتش در پنجم شعبان ششصد و سی و هفت در قاهره خدایش بیامرزاد

ظهیر الدین قاضی سلامیه

ابو اسحق ابراهیم بن نصر ابن عسکر ملقب بظهیر الدین قاضی شهر سلامیه فقیه شافعی مذهب موصلی موطن استان دیس در تاریخ خود نام او را ذکر کرده گفته است ابو اسحق اهل موصل بود که فقه را خواند نزد قاضی ابی عبد الله حسین ابن نصر ابن خمیس الموصلی در موصل و از او شنید روایت حدیث را وارد در بغداد و در آنجا از جماعتی حدیث استماع نمود و برکشت بشهر خود و متولی قضاوت سلامیه شد که یکی از دهات موصلست و روایت کرد در اهل کران نیز از اعمال موصلست از قول ابی البرکات عبد الرحمن محمد انباری نحوی بسیاری از مصنفات که از او در بغداد شنیده بود و از ابو اسحق جماعتی از اهل اربل شنیده روایات حدیث الکلام ابن دبیثی تا اینجا منتهی شد اصل ظهیر الدین ابی اسحق از عرق ارشندیه مرد فقیه فاضلی بوده فقه را در مدرسه نظامیه بغداد اموخت و حدیث را استماع نمود و روایت کرد و تولیت قضاوت سلامیه را نمود و ان شهریست از اعمال موصل وطول کشید مدت قضای او در سلامیه و نظم اشعار بر او غالب شد و اشعار او روان بوده از آن جمله است

لا تنسبونی یا ثقاتی الی   غدر فلیس الغدر من شیمتی
اقسمت بالذاهب من عیشنا   وبالمسرات التی ولت
انی علی عهدکم لم احل   وعقدة المیثاق ما حلت

میکوید ای معتمدین من مرا بمکر نسبت ندهید چرا که مکر عادت من نیست سوگند بعیش کذشته و شادیها که بر کشت و بغم مبدل شد من پیمان و عهد شما را دیگرگون ننمودم و گره میثاق دوستی که بسته بود گشوده نشده و از اشعار اوست

جود الکریم اذا ما کان من عدة   وقد تأخر لم یسلم من الکدر

ان السحائب لا تجدی بوارقها نفعًا اذا هی لم تمطر علی الاثر وما طل الوعد مذموم وان سمحت
یداه من بعد طول المطل بالبدر یا دوحة الجود لا عتب علی رجل یهزها وهو محتاج الی الثمر

یعنی بخشش مرد کریم هرگاه بوعده باشد که بدهد و تاخیر میشد و فایدهٔ آن بخشش از تیرگی و کدورت خالی و سالم نیست چنانچه ابرهای باریده کفایت میکند نمایان شدن برق آن ابرها از جهة نفع زمین تا باران نبارد و برق باران جود را وعده ای که در وعده خود مماطله و درنگ نماید مذموم است این حال از او اگرچه بعد از طول مدت مماطله کیسه های زر بخشد ای شاخه جود و بخشش ملامت مکن کسی را که می جنباند آن شاخه را چرا که او محتاج بچیدن میوه کرم تست گفته اند و این کشهر کوچکی است نزدیک سلامیه زاویه بوده مجمع گروهی از فقرا و درویشان نام شیخ آن درویش کی بوده است

ظهیر الدین این ابیات را در حق ایشان گفته

الا قل لمکی قول النصوح	فحق النصیحة ان تستمع	متی سمع الناس فی دینهم
بان الغنا سنة تتبع	وان یاکل المرء اکل البعیر	ویرقص فی الجمع حتی یقع
ولو کان طاوی الحشا جائعًا	لما دار من طرب واستمع	وقالوا اسکرنا بحب الاله
وما اسکر القوم الا القصع	کذاک الحمیر اذا اخصبت	ینفرها ریها والشبع

یعنی بگو بشیخ مکی سخن مرد ناصح را و حق نصیحت است از گوینده آن شنیده شود بگو چه زمان شنیده اند مردم در دین و ایمان خود با ایشان [illegible] و آوازخوانی سنتی است در اسلام که پیروی میشود و چه زمان شنیده اند در دین اسلام مرد بخورد مثل شتر و در جمع صحبت رقص نماید تا بیفتد [illegible] این رقص و سماع از شکم سیری است و اگر کسی گرسنه و شکم تهی باشد هرگز از طرب بگردش نیافتد و بسماع میل نمی کند میگویند درویش و صوفی که ما بدوستی خداوند مست و مشعوف و حال آنکه مست نمیکند قوم را چیزی مگر کاسه طعام و شراب چنانچه خرها هرگاه در چراگاه علف بسیار یابند از کثرت و خیر بسیار بودن و سیراب شدن [illegible] این اشعار را ابو البرکات ابن مستوفی در تاریخ اربل ذکر نموده و بر ظهیر الدین ثنا و مدح گفته و دو قطب را در واحد چندی از قطعه های اشعار و مکاتبات که میان خود و شان رد و بدل شده و نیز ظهیر الدین را اعتقاد در کتاب مجربه [illegible] و گفته است چون [illegible] است این دو بیت اشعار او

اقول له صلنی فیصرف وجهه کانی ادعوه لفعل محرم
فان کان خوف الاثم یکره وصلنی فمن اعظم الآثام قتله مسلم

یعنی محبوب میگویم مرا بوصال خود بهره مند ساز روی از من برمی گرداند گویا من او را بفعل حرامی میخوانم اگر از ترس گناه مکروه میشمارد وصال مرا بزرگترین گناهان کشتن مسلم است چرا که من بعشق او [illegible]
و ظهیر الدین وفات نمود روز پنجشنبه سیم شهر ربیع الآخر سال ششصد و ده در سلامیه و او را پسری بود که من در حلب دیدم و با جمع میان او و ما شد و [illegible]

و شعر بسیار برای من بسیار خواند و شعر او نیکو [illegible] سلامیه بفتح سین [illegible] بلام شهر کوچکی است بپهلوی شط موصل از طرف شرقی در موصل و بعد که میان دو شهر یک روز مسافت موصل طرف غربی شط است و خراب شده است سلامیه قدیم که ظهیر الدین قاضی آنجا بوده و حادث شده است نزدیک آنجا شهر کوچک دیگری است که آنجا را سلامیه میگویند

ابراهیم ابن المهدی

ابو اسحق ابراهیم بن مهدی بن منصور ابی جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی ابراهیم برادر هارون الرشید بوده و در علم [illegible] موسیقی و آوازخوانی و مساوات بوده و رنگ او سیاه بود چرا که مادر او کنیزکی سیاه موسوم بشکله بفتح شین و سکون کاف بوده و ابراهیم با وجود سیاهی چهره و بزرگی جثه بود و او را تنین میگفتند [illegible] و فرود سیاه دوست نفس دیگر سخی بوده و [illegible] داشت و فصاحت او که فصیح تر از او در گفتگو نبود و در شعر و [illegible] بغداد این حال اینکه مامون آرزو در خراسان بوده قصه این واقعه مشهور است و قریب دو سال ابراهیم خلیفه بود در بغداد طبری در تاریخ خود ذکر کرده که [illegible] ابراهیم بن مهدی [illegible] دیوانه ماه [illegible] بود و بیعت جمیع مامون و بیعت ابراهیم بن مهدی در بغداد این شد که چون مامون در خراسان حضرت علی بن موسی الرضا را ولیعهد خود قرار داد و گران بر اهل بغداد [illegible] شد بنی عباس در بغداد دست بیعت کردند با ابراهیم و او عم مامون بود و او را بمبارک لقب دادند و روز بیعت او پنج شنبه پنجم شهر ذی الحجه سنه دویست و یک بود در بغداد و اولاد بنی عباس با او بیعت کردند در بغداد [illegible] او بیعت نمودند روز اول محرم سال دویست و دو و مامون را خلع نمودند و چون [illegible] محرم شد خلافت او ظاهر کرد و ابراهیم را بامی عزم رفت و اینکه مامون حضرت علی بن موسی الرضا را ولیعهد نمود امر کرد مردم را بترک لباس سیاه که شعار بنی عباس بود و پوشیدن لباس سبز و شعار آن سبز بود [illegible] بنی عباس را [illegible] کینه بود در با مامون این تغییر لباس بود پس اعاده لباس سیاه نمود مامون [illegible] سنه دویست و سه [illegible] که منقضی شد طبری چنین در تاریخ خود ذکر نموده و چون مامون از خراسان متوجه بغداد شد ابراهیم در بغداد در جان خود ترسید و پنهان گردید و مخفی او شب چهارشنبه هفدهم شهر ذی الحجه دویست و سه بود و مخفی بود در بغداد و قایعی است که شرح آن مطول است و این مختصر گنجایش ذکر آن ندارد و داخل بغداد شد در شنبه شانزدهم صفر دویست و چهار و چون ابراهیم بن مهدی پنهان شد دعبل خزاعی این اشعار را در حق او ساخته [illegible]

نفر ابن شکله بالعراق واهله فهفا الیه کل اطلس مائق
ان کان ابراهیم مضطلعا بها فلتصلحن من بعده لمخارق
ولتصلحن من بعد ذالک لزلزل ولتصلحن من بعده للمارق
انی یکون ولیس ذاک بکائن یرث الخلافة فاسق عن فاسق

میگوید پسر شکله حبشی در عراق [illegible] و رسیدند و اطراف او شتافتند بسیار [illegible] اگر ابراهیم لایق و توانا و متصدی خلافت میشد چون اهل غنا و طرب بود و خلافت بغداد و صلاحیت داشته پس بمخارق که یکی از اهل طرب است بعد از مخارق خلافت صلاحیت داشت برای زلزل و بعد از خلافت زلزل برای مارق که این است احتمال که خلافت [illegible] و حال اینکه چنین نیست میراث خلافت ابراهیم فاسقی و مخارق و زلزل و مارق این سه نفر از خوانندگان و تار زنان بودند اخبار ابراهیم بن مهدی مشهور و مفصل است [illegible] نقل کرده که مامون بعد از گرفتن [illegible] مرا عفو نموده بود و [illegible] سیاه هستی جواب دادم یا امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

ومناسب یک بیاورین کفتار غلام سیاه شاعر الحسحاس اشعار عبد بنی الحسحاس قوله عند الفخار مقام الاصل والورق

ان کنت عبداً فنفسی حرة کرماً او اسود الخلق انی ابیض الخلق بیکوید شعر ای فصیحه بنده بنی الحسحاس در مقام مفاخرت قائم مقام اصل و ذات

فرود شده از کسی هست نه بنفس من آزاد است و دل من کریم و نیز اگر من سیاه رنگم در صفت درحق سفید و روشنم مامون بن حارث از اعراب و مطایبه در حق بنده

پرون دارد و این دو بیت گفته لیس یزری السواد بالرجل الشهم ولا بالفتی الادیب الاریب ان یکن للسواد فیک نصیب فبیاض الاخلاق منک نصیب

زشت منیر باید چنانکه سیاه بر مرد دلاور چالاک و جوان ادیب کامل اگر در تو از سیاهی رنگ سیاهی نصیب شده سفیدی اخلاق تو نصیب است مضمون این بیت کمی از متاخرین شعر نظم

اورده باشد اعرابو الفتوح نصرالله بن قلاقس اسکندریه ذکر او در حرف نون می اید شاء الله این مضمون اورده است و نهایت نیکو گفته رب سوداء و هی بیضاء معاد

حسد المسک عندها الکافور مثل حب العیون یحسبه الناس سواداً و انما هو نور یعنی بسا سیاه که کافور سفید حسد میبرد

[illegible]

[…] ابوالعباس […] ابراهیم بن مهدی […]

[…]

ابو اسحق ابراهیم موصلی

ابو اسحق ابراهیم بن ماهان […] موصل […]

[…]

[…]

[…]

ومولد

العاشقان کلاهما متجنب وکلاهما متعتب متغضب

صدت مغاضبة وصد مغاضباً وکلاهما مما یعالج متعب راجع احبتک الذین هجرتهم

ان المتیم قل ما یتجنب ان التجنب ان تطاول منکما دب السلو له فعز المطلب

یعنی خلیفه و آن دو کنیزک دو عاشق‌اند که هر دو دوری گزیده‌اند از یکدیگر و هر دو با یکدیگر غضب نموده‌اند آن کنیزک اعراض کرده است در حال خشمناکی

و خلیفه اعراض فرموده بحال غضب هر دو از چیزی که علاج این درد میکند وامانده و رنج برده‌اند بازگرد ای خلیفه دوستان خود را که دوری گزیده

تحقیق که محبت عاشق کمتر وقتی دوری میکند از معشوق خود اگر این مهاجرت طول بکشد از شما هر فراموشی و بی‌میلی سرایت میکند در میان دوری و مطلب مشکل میشود

انگاه جعفر ابراهیم موصلی را فرمود با این اشعار برای رشید تغنی کند چون رشید اشعار شنید شتافت بجانب […] ده و او را خشنود ساخت ما ده

از سبب مصالحت خلیفه پرسید نقل شد برای و حکایت اشعار الکاه کنیزک مقرر بود برای عباس بن احنف و ابراهیم موصلی هر یک ده هزار

درهم دادند و از خلیفه مسألت کرد که […] مکافاتی […] خلیفه […] برای ان دو چهل هزار درهم داد هرون الرشید روزی ابراهیم

موصلی را در یکی از طبقات بالا حبس نمود و سلم خاسر پسر مطلب با عباسیه را خبر داد با عباسیه این اشعار را است و نمود

سلم یا سلم لیس دونک سر حبس الموصلی فالعیش مر ما استطاب اللذات مذ سکن

المطبق راس اللذات فی الناس حر ترک الموصلی من خلق الله جمیعاً و عیشهم مقشعر

حبس اللهو والسرور فما فی الارض شیء یلهی به و یسر

میکوید ای سلم نزد تو خبر شادی […] ابراهیم موصلی حبس شده است پس عیش مردمان تلخ و لذتهای دنیا خوش نیست در زمانیکه مهمان و محبوس

باشد در طبقه بالا سر تمام لذتها که در مردمان آزاد و بود ابراهیم موصلی است که نموده از تمام خلایق و عیش ایشان را ازالت و حبس شده است

لهو و سرور و دیگر چیزی در زمان چیزی که شخص با آن بکرد و شاد شود تولد ابراهیم در کوفه سال یکصد و بیست و پنج شد و مرد در بغداد سال

یکصد و هشتاد و هشت […] دو قول و گفته شده است سال دویست و سیزده مرد و قول اول صحیح است در ترجمه عباس بن احنف خبر وفات او

نیز بیاید بجا دیده شود و گفته اند که ابراهیم موصلی و ابوالقاسم سیه شاعر و ابوعمرو شیبانی نحوی در سال دویست و سیزده در بغداد

یک روز مردند […] ابراهیم زمانیکه مرد او کودک بود […] اموالش […] یتیم بوده و از تربیت کردند و در میان […] نشو و نما کرده

[…] و الله اعلم و […] باشد ذکر پسر او اسحق موصلی […] شهر ابراهیم […] حریری و عاری ذکر کرده

وحالات آن […] در ترجمه احمد در جای مذکور است رحمه الله

صولی شاعر

نام او ابراهیم ابن عباس ابن محمد ابن صول تکین است عرب مشهور بصولی [illegible] شعرای سرآمد و نیکو بوده او را دیوان شعری است تمام نخب و دیوان او کوچک است و از اشعار روان اوست

دنت بأناس عن تناءٍ زیارةً — وشطّ بلیلی عن دنوٍّ مزارها

وإن مقیمات بمنعرج اللّوی — لأقرب من لیلی وهاتیك دارها

میگوید بسی مردمانی که دور بودند [illegible] از جهت زیارت ما نزدیک شدند و دور [illegible] ملاقات تحقیق کسانیکه در منعرج اللوی که یکی از منازل است [illegible] نزدیک ترند بلیلی از وصل اینکه خانه لیلی همین جا نزدیک است صولی [illegible] عبارت نثر را نیکو گفته است یکی از آن عبارات است که نوشته بجانب امیر المؤمنین [illegible] کرا انها [illegible] تهدید و توعید بود و آن عبارات اینست فان لأمیر المؤمنین اناةً فان لم تغن عقب بعدها وعیداً فان لم یغن

اغنت عزائمه یعنی امیر المؤمنین [illegible] حال عصیان و نافرمانی شما [illegible] [illegible] گاهی بخشد بعد [illegible] تحمل وعید و تهدید [illegible] وعید

و تهدید [illegible] و دیگر [illegible] عزیمت و قصد [illegible] بر کردن [illegible] و این عبارات با وجود [illegible] در نهایت با کیزگی است و از این عبارات

به هم شود یک بیت شعر که اول شعر اینست — اناةً فان لم تغن عقب بعدها — وعیداً فان لم تغن اغنت عزائمه

کسی

و صولی گفته است [illegible] بسی خودم [illegible] [illegible] هرگز مگر [illegible] خاطر خودم می [illegible] و سینه ام جوش می آورد [illegible] این کلام در حکایت احوال

دشمنان [illegible] وصار رما بحوزهم بیر زهم وما کان یعقلهم بعقلهم یعنی که دشمنان [illegible] [illegible] ساحت [illegible] [illegible] و محبوس بود [illegible] خودم فانزلوه من معقلٍ الی عقالٍ وبدّلوه

احکاماً من آمال یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کراجاً من آمال [illegible] نزدیک شده ام بقول مسلم ابن الولید انصاری معروف بصریع الغوانی در این شعر موف علی مهجٍ فی یوم ذی رهجٍ

کأنه اجل یسعی الی امل یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خودم [illegible] فانزلوه من معقل الی عقال [illegible] نزدیک شده ام بمضمون شعر ابی تمام — فان باشر الاصحار فالبیض والقنا

قراه واحواض المنایا مناهله — وان یبن حیطاناً علیه فانما — اولئك عقالاته لا معاقله

والّا فاعلمه بانّك ساخط — علیه فانّ الخوف لا شكّ قاتله

میگوید اگر دشمن تو در صحرا و بیابان برود [illegible] شمشیرها و نیزه های تو [illegible] در صحرا او را و حوضهای مرگ [illegible] های اوست و اگر گرد خود دیوار [illegible] [illegible] [illegible] دیوارها محبس [illegible] نه حصار [illegible] او

و الا [illegible] دشمن را که تو [illegible] [illegible] [illegible] کشنده اوست صولی پسر [illegible] عباس ابن [illegible] [illegible] مشهور است [illegible] او [illegible]

صول تکین است و صول تکین یکی از پادشاهان ملک جرجان بوده که اسلام او در دست یزید ابن مهلب ابن ابی صفره حافظ ابو القاسم حمزة ابن یوسف سهمی

در تاریخ جرجان میگوید ابراهیم صولی اصلش از جرجان است و خود صول یکی از ذات جرجان بوده [illegible] ابراهیم ابن عباس صولی عم [illegible]

محمد ابن یحیی ابن عبد الله ابن عباس صولی است [illegible] صاحب کتاب [illegible] و غیره است [illegible] ابراهیم [illegible] عباس ابن محمد [illegible] ابراهیم [illegible]

ابن صول ابو عبد الله محمد ابن داود ابن جراح در کتاب [illegible] ابراهیم ابن عباس ابن محمد ابن صول [illegible] اصل او از خراسان است

[illegible] [illegible] [illegible] شاعرتر [illegible] و شعر او [illegible] [illegible] [illegible] قطعه [illegible] [illegible] مردمان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصل او ترک است و صول [illegible] [illegible] ترک بوده [illegible] جرجان شده [illegible] شده و خود

[illegible] ساخته و چون یزید ابن مهلب ابن ابی صفره جرجان را محاصره نموده [illegible] [illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible]

او بوده [illegible] [illegible] [illegible] یزید ابن مهلب [illegible] [illegible] و محمد ابن صول [illegible] [illegible] عباسیان بوده [illegible] عبد الله ابن علی عباسی عم

سفاح و منصور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابن حکیم [illegible] و ابراهیم صولی و برادرش عبد الله [illegible] فضل ابن سهل ذو الریاستین [illegible]

[illegible] شد در کارهای سلطانی و دیوان خلافت تا وفات نمود [illegible] [illegible] [illegible] منتقلد [illegible] نود در [illegible] وفات او [illegible] شعبان سال دویست

چهل و سه هجری است [illegible] ابن علی [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] اموال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] نقل نمودم دیوان ابراهیم را ملاحظه کردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این دو بیت است که [illegible] در دیوان مسلم ابن

ولید انصاری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لا یمنعنّك خفض العیش فی دعةٍ — نزوع نفسٍ الی اهلٍ واوطان

تلقی بكلّ بلادٍ ان حللت بها — اهلاً باهلٍ وجیراناً بجیران

یعنی [illegible] [illegible] [illegible] آسانی [illegible] وطن از هر کاری [illegible] [illegible] وطن خودت و دل [illegible] شهر خود [illegible] در هر شهری [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این دو بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و غم او [illegible]

ولربّ نازلةٍ یضیق بها الفتی — ذرعاً وعند الله منها المخرج

ضاقت فلمّا استحكمت حلقاتها — فرجت وكان یظنّها لا تفرج

یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ناگاه گشوده میشود و حال اینکه گمان مردم نیست فرج حاصل میشود و از اشعار اوست نیز — اولی البریه طرّاً ان تواسیه

عند السرور الذی واساک فی الحزن — ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا — من کان یألفهم فی المنزل الخشن

میگوید سزاوار [illegible] در وقت اندوه و حزن یاری داده است از تمام مخلوق سزاوارتر است [illegible] در هنگام شادی و خرسندی چون مردمان بزرگ وقتی در

بیابان نرم و [illegible] برسند و کارشان بآسانی میکشد یاد میاورند کسی را که دوست ایشان بوده است در منزل صعب و درشت و از اشعار اوست که گوشت

محمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم

وکنت اخی باخاء الزمان — فلما نبا صرت حرباً عوانا — وکنت اذم الیک الزمان

فاصبحت منک اذم الزمانا — وکنت اعدک للنائبات — فها انا اطلب منک الامانا

میفرماید تو برادر من بودی [illegible] و چون روزگار حال گشت تو نیز دشمن جنگی من [illegible] کارزار [illegible]

به زمانه و شکایت او را نزد تو می کردم حال به و شکایت تو را از زمانه میکنم و من ترا برای حوادث [illegible] گرده بودم [illegible] حوادث [illegible]

حال از تو امان می طلبم و این کاری [illegible] و نیز از اشعار اوست در مرثیه

کنت السواد لمقلتی — تبکی علیک الناظر — من شاء بعدک فلیمت — فعلیک کنت احاذر

یعنی تو سیاهی چشم من بودی [illegible] و من [illegible] [illegible]

حماسه خود در باب [illegible] — وبنت لیلی ارسلت بشفاعة — الی فهلا نفس لیلا شفیعها

ااکرم من لیلی علی فتبتغی — به الجاه ام کنت امرءاً لا اطیعها — یعنی [illegible]

چرا خود [illegible] شفیع خویش [illegible] [illegible]

[illegible] و حال [illegible] محمد بن یحیی صولی [illegible] ابراهیم صولی [illegible]

دو بیت و چهل [illegible]

نفطویه نحوی

ابو عبدالله ابراهیم بن محمد بن عرفه بن سلیمان بن مغیره بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی ملقب بنفطویه نحوی است از اهل [illegible] تصنیفات نیکو است

در علم آداب و مردی عالم کامل بوده متولد شد سال دویست و چهل و چهار هجری و [illegible] دویست و [illegible] و سالکی [illegible] وفاتش بود

در صفر سیصد و [illegible] [illegible] سیصد و [illegible] [illegible] در بغداد [illegible]

[illegible]

در باب [illegible] این خالویه گفته [illegible] ابراهیم [illegible] ابو عبدالله [illegible] نفطویه و از اشعار او که ابو علی قالی در کتاب امالی ذکر نموده این دو بیت

قلبی رق علیک من خدیک — وقوای اوهی من قوی جفنیک

لم لا ترق لمن یعذب نفسه — ظلما ویعطفه هواه علیک

[illegible]

[illegible] ابو عبدالله محمد بن زید بن علی بن حسین واسطی متکلم مشهور صاحب کتاب اعجاز القرآن در هجو او میگوید [illegible]

لو انزل الوحی علی نفطویه — لکان ذاک الوحی سخطا علیه

من سره ان لا یری فاسقا — فلیجتهد ان لا یری نفطویه

احرقه الله بنصف اسمه — وصیر الباقی صراخا علیه

یعنی اگر [illegible] نفطویه وحی [illegible]

[illegible]

ونفطویه بکسر نون و فتح نون هر دو درست [illegible] ابو منصور ثعالبی در اول کتاب لطایف المعارف [illegible]

[illegible] سیبویه [illegible] در علم نحو [illegible]

[illegible] احوال نفطویه [illegible] احوال سیبویه و حال سیبویه در ترجمه خودش ذکر [illegible]

حرف [illegible]

زجاج نحوی

ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل زجاج نحوی از اهل علم ادب و دین بوده و تصنیف کرده است کتابی در معانی قرآن کریم و او راست کتاب الامالی

و کتاب [illegible] و کتاب الاشتقاق و کتاب عروض و کتاب قوافی و کتاب فرق و کتاب خلق انسان و کتاب خلق الفرس و کتاب مختصر در نحو و کتاب فعلت و افعلت

و کتاب [illegible] و کتاب شرح ابیات سیبویه و کتاب [illegible] و غیر آن [illegible] علم ادب از مبرد و ثعلب [illegible]

و مشغول [illegible] [illegible] عبیدالله سلیمان بن وهب [illegible] قاسم [illegible]

[illegible] ابو اسحق زجاج

[illegible]

[illegible]

می‌آمد او تعلیف کردم کنیز را بن بفروشند و جامع کرد او فروش بعد یکی از محبان او اشاره کرده بود که آن کنیز را هدیه برای من آورند تا مبادا دیگری
قیمت او مضاعف نماید چون کنیز آمد او را من اعلام دادم و مطلب او را شادمان و مستبشر گردانیدم ... بروم مهر تجارت ادا مرد او را ان کنیزک عاشق بود
این عبوس این ابیات شیخ ابو اسحق دوات برگرفت و این دو بیت نوشت

فارس ماض بحربته ... حاذق بالطعن فی الظلم
رام ان یدمی فریسته ... فاتقته من دم بدم

یعنی سواری که نیزه او بر او خود در نیزه زدن در تاریکی حاذق بود خواست شکار خود را خونین کند آن شکار او بخط خون خود پرهیز کرد از آنکه
سوار او را خونین نماید ... و در ترجمه احوال بوران دختر حسن بن سهل ذکر این دو بیت بر صورت دیگر در آنچه او را با مامون گذشته
و محتملست آنکه قصه مامون با بوران حسن و صحیح باشد در تقدیم این دو بیت را بر پس ... چون وزیر را ...
وفات نمود ... در جمعه دوازدهم جمادی الاخری سنه سیصد و ده هجری در بغداد ... و سیصد و شانزده ...
... ابو القاسم عبدالرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل نحو ... شاگرد او بوده و ترجمه احوال او می‌آید
فارسی ... از او اخذ نموده ...

ابراهیم الافلیلی

ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن زکریا بن مفرج بن یحیی بن زیاد بن عبدالله بن خالد بن سعد بن ابی وقاص قرشی زهری معروف بافلیلی مردم قرطبه
و از ائمه نحو و لغه بوده و معرفت تامی داشته بمعانی شعر و شرح کرده است دیوان متنبی را شرح نیکوئی و آن شرح مشهور است و روایت کرده از ابی بکر محمد بن
حسن زبیدی کتاب امالی ابی علی قالی را و در مملکت اندلس صدرنشین بوده بجهة انواع ادبش متولی وزارت ... و حافظ اشعار ... و ذکر اخبار و ایام مردم
بوده ... از اشعار ... اکثر را حفظ داشت ... صادق ... نیکو ...
در کتب بسیار ... وفات نمود ...
روز پنجشنبه سیزدهم ذیقعده ... سال چهارصد و چهل یک هجری و روز یکشنبه بعد از ظهر دفن شد در صحن مسجد ... در شهر قرطبه ...
و افلیلی بکسر همزه و سکون فاء و کسر لام ... منسوب است بافلیا ... که ... ابراهیم از آن قریه است

ابو اسحق صابی

ابو اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون بن حیون حرانی ... صابی مذهب صاحب رسالها و نامه‌های مشهور ... صابی در بغداد
منشی بود از طرف معز الدوله و عز الدوله ... و بعد ذکر عز الدوله ... دیوان رسایل ... سال سیصد و چهل و نه

و از او

دارا و هم در بند ملاطفات بجانب عضد الدوله ابن بویه که او را ... کرد عضد الدوله ... و چون عز الدوله کشته شد و عضد الدوله مالک بغداد شد
او را حبس و بند نمود سنه سیصد و شصت و هشت و عزم فرمود که او را زیر دست و پای فیل بسپارد ... شفاعت ... نمودند تا ... در سال سیصد و هفتاد و یک
... در اخبار دولت دیلمیان ... کتاب تاجی ... صابی ... عضد الدوله ... که از دوستان صابی بود او را حبس شده
دید ... مشغول کتابت است ... گفت اباطیل انمقها واکاذیب الفقها
یعنی مطالب باطله ... عضد الدوله ... صابی در زندان ...
دور و معزول بود ابو اسحق صابی ... اسلام ... قبول ننمود ولی با مسلمین در ماه رمضان روزه می‌گرفت
و قرآن را نیکو حفظ داشت و آیات قرآنی در رسالات خود درج می‌نمود ... غلامی سیاه ...
بوده از جمله ... این اشعار است که ثعالبی در کتاب ... آورده

قد قال لمن وهو اسود للذی ... ببیاضه استعلی علو الخائن
ما فخر وجهک بالبیاض وهل تری ... ان قد افدت به مزید محاسن
ولو ان منی فیه خالا زانه ... ولو ان منه فی خلائی شاننی

نیکو ... غلام سیاه ... سفیدی ... سیاه ...
رنگ ... محاسن ... سفیدی ... سیاه ...
من ... بیت ... این دو بیت از اشعاری که ... غلام سیاه خود گفته

وبعض ما فضل السواد به ... والحق ذو سلم وذو نفق
ان لا یعیب السواد حلکته ... وقد یعاب البیاض بالبهق

یعنی ... سیاهی ... سفیدی ...
رنگ ... این ابیات ... ثعالبی ذکر کرده است این چهار شعر از صابی که در حق غلام خود گفته

لک وجه کان یمنای ... خطته بلفظ تملاه امالی
فیه معنی من البدور ولکن ... نفضت صبغها علیه اللیالی
لم یشنک السواد بل زدت حسنا ... انما یلبس السواد الموالی
فبمالی افدیک ان لم تکن لی ... وبروحی افدیک ان کنت مالی

یعنی ... ماه ... سیاهی ...
ولی ... سیاهی ... لباس سیاه می‌پوشند ...

هرگاه تو از من نباشی و اگر از من باشی جانم را فدیه تو می سازم صابی این چه نظم و نثر نوشته بکوبت وفات نمود روز دوشنبه و بعضی پنجشنبه نیز گفته اند دوازده شب
از شوال سیصد و هشتاد و چهار گذشته در بغداد و عمرش هشتاد و یک سال بود ابوالفرج محمد بن اسحق وراق معروف به ابن ابی یعقوب ندیم بغدادی در کتاب
فهرست خود ذکر نموده که صابی سال سیصد و بیست اند تولد شده و مرده سنه سیصد و هشتاد و در شوال نیز این شد مرثیه گفته است صابی را سید رضی شریف
نقیب بنده و الیه جوده که مشهور است اول این قصیده است

ارایت من حملوا علی الاعواد   ارایت کیف خبا ضیاء النادی

یعنی آیا دیدی چه کسی را بلند کردند بر چوب عماری یا دیدی چگونه فرو نشست نور مجلس فضلا مردم از این بیت عتاب نمودند سید رضی را که مرد شریف چگونه صابی کافر را
مرثیه میگوید جواب گفت من مرثیه فضل او را گفتم نه بدن او را ام جد صابی فتح از ابجد و سکون با و چون نام جد اعلی او صبح بود منسوب به او شده به این نسبت والقا صابی
که خوش همراه است و این نسبت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صابیین منسوب اند به صابی پسر متوشلخ پسر حضرت ادریس علیه السلام و دین صابی تغییر اول
بوده و دین و گفته شده که صابی این طایفه منسوب اند و او در زمان حضرت خلیل الله بوده و اعراب کسی را صابی میگویند که از دین قوم خود بیرون برود
این واسطه قریش نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله صابی نموده چه گفته بیرون رفت حضرت از دین قوم داشتم

ابراهیم معروف بحصری

ابو اسحق ابراهیم بن علی بن تمیم معروف بحصری قیروانی شاعر مشهور و او را دیوان شعری است و از اوست کتاب زهرالاداب و ثمرالالباب که در آنجا از مطلب
غریبه جمع کرده است در سه جزو و کتاب المصون فی سر الهوی المکنون در یک جلد که در آنجا عبارات و حکایات مجمل او بیان است ابن رشیق در کتاب انموذج
چنین ذکر نموده و حکایت کرده است بعضی اخبار و احوال او را دانسته نموده پس از اشعارش او گفته است جوانان شهر قیروان جمع می شدند نزد او و از او
اخذ اشعار میکردند و ریاست و بزرگی داشت نزد ایشان و تصانیف او بهم جا سیر میکرد و او را از اطراف صلات بسیار می آوردند و این دو بیت از اشعار او در موضع

انی احبک حبا لیس یبلغه   فهم ولا ینتهی وصفی الی صفته
اقصی نهایة علمی فیه معرفتی   بالعجز منی عن ادراک معرفته

یعنی من ترا دوست می دارم بحدی که فهم احدی بمقدار آن نمی رسد و توصیف من بصفات آن محبت منتهی نمی شود نهایت علم من در درجه دوستی تو معرفت خودم است
بعجز از ادراک معرفت تو ابو عمرو ابوالحسن علی بن بسام صاحب کتاب ذخیره در محاسن اهل جزیره این دو بیت از حصری ذکر نموده در ضمن حکایتی

ابیض مثل الهدی   اسود کالکفر فی   لام عذار بدا   اورد قلبی الردی

میگوید دل مرا هلاک ساخت شکل لام خط عذار او که ظاهر بود و بود سیاهی خط او چون کفر در سفیدی عارض چون هدایت ابو اسحق حصری خاله زاده ابی الحسن
علی حصری شاعر است و زود باشد بیاید ترجمه احوال او در حرف عین وفات نمود ابو اسحق در قیروان سال چهار صد و سیزده و ابن بسام در ذخیره گفته است

حکایت

حکایت شده از اینکه وفات او سال چهار صد و پنجاه بوده و قول اول اصح است قاضی شمس الدین ابن خلکان نیز در کتاب خود در جزو اول ترجمه ابی الحسن علی بن عبدالعزیز
معروف بطلیک ذکر نموده که ابو اسحق حصری کتاب زهرالاداب را در سنه چهار صد و پنجاه تالیف نموده و این مطلب دلالت بر صحت قول ابن بسام خواهد
داد انتهی و حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد و نسبت بعمل بوریا یا بوریا فروشی است و قیروان بفتح قاف و سکون یا شهری است در ملک افریقیه که از عقبة بن
عامر صحابی ساخت و افریقیه موسوم باسم افریقس بن قیس بن صیفی حمیری است و او کسی است که ملک افریقیه را گشود و آنجا را باسم خود نامید و پادشاهان ملک عجم
گشت و در آن روز آن مملکت را بربر گفتند بمناسبت کثرت کلام و صیحه و شور ایشان و آنجا که مردم آنجا را می گفتند چه قدر زیاد است بربره و صیحه بربر و از آن
ملک افریقیس و افریقیس نیز میگویند و الله اعلم و قیروان در لغت بمعنی قافله است و اصل آن لفظ فارسی کاروان بوده معرب شده بعضی گفته اند قافله از مکان
فرود آمده بعد شهر در آن موضع ساخته شده و باسم قافله موسوم گشت و اسم سپاه نیز هست ابن قطاع لغوی قیروانی گفته است قیروان بفتح الاعجمی لشکر است
والعلم المعنی قافله این قول از بعض اهل قیروان نقل شده

ابن خفاجه اندلسی

ابو اسحق ابراهیم بن ابی الفتح بن عبدالله بن خفاجه اندلسی او را ابن بسام در ذخیره ذکر نموده و براو ثنا خوانده و گفته است ابن خفاجه در مشرق اندلس
مقیم بود و ملوک طوایف آنجا متعرض نمی شد که عطایا از ایشان طلب نماید با وجود رغبت ملوک آنجا بر اهل ادب و او را دیوان شعری است که بغایت نیکو گفته
از اشعار او در مدح عشای انس این قطعه بدیعه است

وعشی انس اضجعتنی نشوة   فیه تمهد مضجعی وتدمث
خلعت علیّ به الاراکة ظلها   والغصن یصغی والحمام یحدث
والشمس تجنح للغروب مریضة   والرعد یرقی والغمامة تنفث

میگوید وقت عشای انس که نشوه و بوی خوش آن مرا بخواب کرد و خوابگاه مرا گسترده و نرم نمود و در آن وقت پوشانید مرا درخت اراک سایه خود
و حال آنکه شاخهای درخت متمایل بود برای گوش دادن حدیث و کبوتران حدیث می گفتند و آفتاب مایل بغروب شده و بود بحالت بیماری و رعد و رقی

و در طافون میخواند و ابر افسون میدمید و نیز از اوست در خط عارض محبوب مضمون خوبی

ما للعذار کان وجهک قبله   قد خط فیه من الدجی محرابا
وادی الشباب وکان لیس بخاشع   قد خر فیه راکعا واناب
ولقد علمت بکون ثغرک بارقا   ان سوف یرجی للعذار سحابا

یعنی خط عذار این سیاهی چیست گویا روی تو قبله است که از تاریکی موی در او خط محراب کشیده شده و جوانی و شباب را که خاضع و خاشع نبود چون
می بینم در این محراب برکوع رفته و انابه می کند من دانستم برق دندان تو را و از رخ زود برای چهره تو از خط سیاه ابر تیره روانه میشود و او راست نیز در این معنی

اقوی محلّ من شبابک اهل   فوقفت اذ منه وسمًا عافیًا
مثل العذار رهماک نویًا اثرا   واسودّت الحیلان فیه اماما

میگوید مکان و محلی که از جوانی تو پر بود خالی شد پس من ایستادم در آن محل که گریه و نوحه میکردم علامت نابوده شده آن جا بر امثل عارض رخسار تو که آنجا
سراپرده سبز بسی است و خالها در آن سراپرده سیاه شده به جای دیگ پایه های آن   یکی از متاخرین شعرا این مضمون را اخذ نموده و آن
عماد ابو علی ابن عبدالنور است که در موصل آمده بود این مطلب در ترجمه شیخ کمال موسی ابن یونس مذکور است

ومعقرب الصدغین خلت عذاره   نویًا اتانی وسمه الحیلان
فوقفت ابکیه بعینی جذ وة   اسفا علیه کانّنی غیلان

یعنی پیچیده موی را که گمان مینمودم عارض رخسار او جای سراپرده ایست که خالها در آن مکان دیگ پایه های آن بوده من به دو چشم آتش بار خود گریه
میکردم در تاسف بر آن خرگاه حسن گویا من ابر بودم که برق آن پیچیده در حال گریه تو لد این خاجه در جزیره شقرا نواحی جنبیه است که یکی از شهرهای ملک
اندلس است سال چهارصد و پنجاه و در همان جزیره مرد گشنبه پیت و ششم شوال پانصد و سی و سه و شقر بفتح شین معجمه و سکون قاف شهر کوچک
میان شاطبه و جنبیه و او را جزیره میگویند بواسطه آنکه آب با نجا محیط است و لفظ جنبیه بفتح با و فتح لام و سکون نون است و اندلس بفتح الف و سکون
و فتح دال و ضم لام جزیره ایست متصل بر طول و بر طول منقسمت بقسطنطنیه ترک و اندلس را جزیره میگویند چوا که دریا از اطراف آن مملکت احاطه دارد
غیر از طرف شمالی و مملکت اندلس شکل مثلث است رکن شرقی آن متصل بکوهیست که افرنک میرود و اکر آن کوه نبود دو دریا محیط بیکدیگر میشدند حجاب شده است
اول کسیکه آن ملک تعمیر کرد بعد از طوفان نوح اندلس ابن یافث ابن نوح علیه السلام بود و بنام او نامیده شد والله اعلم

کلبی غزی

ابو اسحق ابراهیم ابن یحیی بن عثمان ابن محمد کلبی اشهبی ابن نجار در تاریخ بغداد با حسن گفته ابراهیم ابن عثمان ابن عباس ابن محمد ابن عمر ابن عبدالله
اشهبی کلبی غزی شاعر مشهور حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق گفته است که کلبی در دمشق آمده و استماع ادبیات نمود از فقیه نصر مقدسی سال چهارصد و هشتاد و یک
و بجانب بغداد رحلت کرد و در مدرسه نظامیه چند سال اقامت کرد و مدرسین مدرسه و دیگران را مدح میگفت و در وفات ایشان مرثیه می سرود بعد از طرف
خراسان کوچ نمود و آنجا مدح نمود جماعتی از رؤسا را و شعر او در خراسان منتشر شده حافظ ذکر نموده است چند قطعه شعر او را و ابو شاخواه کلبی را دیوان
شعریست که خود انتخاب کرده است اشعار منتخبه اش را و در خطبه دیوان ذکر نموده که هزار بیت منتخب دارد و عماد کاتب این مطلب را در خریده یاد آورده
و گفته است کلبی قطع بلاد نمود و غربت کزید و نقل و حرکت و مسافرت یاد کرد و در اقطار خراسان و کرمان گشت و مردم را ملاقات نمود و مدح گفت

نموادن

ناصرالدین مکرم ابن علا وزیر کرمان را لقب شده بود و در آن قصیده این شعر از نهایت مدح گفته
حملنا من الایّام ما لا نطیقه   کما حمل العظم الکسیر العصابا
یعنی بردباشتیم ما از روزگار بارهائی را که طاقت آن نمی آوریم چنانچه استخوان شکسته برمیدارد و آنچه را با و تخته بندی میبندند برای اینکه جذب شود و نیز در آن قصیده
این شعر در کوتاهی شب مضمون لطیفی دارد
ولیل رجونا ان یدبّ عذاره   فما اختطّ حتی صار بالفجر شائبا
میگوید بسا شب وصالی که امید داشتیم نرم و آهسته برود و خط عذار آن شب یعنی تهاشب سیاهی آن باقی ماند پس خط او نمیدمید مگر اینکه بسفیدی صبح پیر شده بود
و این قصیده دارای مفصلات و از اشعار نیک کلبی این سه شعر است
قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة   باب البواعث والدواعی مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی   منه النوال ولا ملیح یعشق
ومن العجائب انه لا یشتری   ویخان فیه مع الکساد ویسرق
یعنی گفتند دوستان ترک شعر گفتن کردی جواب دادم بضرورت و ناچاری چرا که چیزها یکه داعی و باعث شاعری بود در آن بسته شده و دیار من خالی شده است
از مردان نه کریم و صاحب بخشش دارد که از او امید عطا باشد و نه کودک ملیحی که با او عشقبازی کند و از عجایبات است که متاع شعر خریده نمی شود و این کسادی
در آن متاع خیانت میشود و دزدی میشود و بسیار از اشعار کلبی است که در او صناعت ملیح است از بدیع
وخلا الاسنه والخضوع لناقص   امران فی ذوق النهی مرّان
والرأی ان تختار فیما دونه   المرّان وخزاسنة المرّان
میگوید دو چیز است که در ذوق صاحبان عقل تلخ مزه است یکی خوردن نیزه دشمن و دیگری خضوع و افتادگی پیش شخص ناقص و رای صحیح است اختیار کنی
از آنکه تلخی آن کمتر است و آن خوردن نیزه دشمن است در هجو وزیر گوید
من لذّ الدست ما عند الوزیر سوی   تحریک لحیته فی حال ایماء
فهو الوزیر ولا ازد یشدّ به   مثل العروض له بحر بلا ماء
یعنی از اسباب مشورتی و وزارت نزد وزیر چیزی غیر از جنبانیدن ریش در حالت اشاره کردن آن شخص وزیر است و تابع با امور مردم ابر دارد   وزیر بکم
و خود پشت بندی نداشته باشد تا خود را محکم بان ببندد و مثل علم عروض است که او را بحریست بی آب و هم از اشعار اوست
وجف الناس حتی لو بکینا   تعذّر ما تبلّ به الجفون
فما یندی لممدوح بنانٌ   ولا یندی لمهجو جبین
میگوید تمام مردم خشک شده و خشکی در طبیعتشان از گرد به حدیکه اگر گریه کنیم محال است چشم مژگان ما تر شود پس هر کسرا مدح کنی دست او به باران عطا سیاه

وهر که به نیکی حسن او بعرق خجلت نمناک می گردد و او را قصیده مطولیست تمام بدیع و خوش ... ازین قطعه ... قصیده که مطلعش ... و حرف ...

اشارة منك تغنيني واحسن ما　ردّ السلام غداة البين بالعنم　حتى اذا طاح عنها المرط من دهش
وانحلّ بالضمّ سلك العقد في الظلم　تبسّمت فاضاء الليل فالتقطت　حبّات منتثر في ضوء منتظم

یعنی اشاره از تو کفایت میکند و مستغنی میسازد و نیکوتر چیزیکه رد سلام اگر در صبح جدائی و فراق اشاره بسر انگشتان مخضوب باشد و حتی که از محبوبه افتاد لباس ابریشمین از شدت تحیر و گشوده شد و بسبب ضم من او رشته گردن بندش در تاریکی ازین گشوده شدن گردن بند خندید پس شب تار روشن شد بسبب لؤلؤ دندانش و برچید دانه های پراکنده گردن بند را در روشنائی لؤلؤ منظم دندانهای خود و شعر خسرو که تبسمت فاضاء اللیل باشد نظر میکند بقول شریف رضی در قصیده بسیه اش

وبات بارق ذاك الثغر يوضح لي　مواقع اللثم في داج من الظلم

میگوید برق دندان آشکار مینمود برای من جاهای بوسه را در شب تاریک و نزدیک این مضمون گفته است یکی از ادبا و این در باب موالیا باصطلاح خودشان چراکه ایشان در شعر موالیا تقیید نیستند باعراب بلکه در شعر میآورند هر گونه کلمه اعرابی باشد

ظفرت بليلى ظفرة المجنون
وقلت واني لحظي طالع ميمون　تبسّمت فاضاء اللؤلؤ المكنون　صار الدجى كالضحى فاستيقظ الراسون

یعنی ظفر یافتم بلیلی ظفر یافتن مجنون و گفتم بخت من طالع میمون رسید از این کلام لیلی خندید پس روشن شد لؤلؤ مکنون دندانهایش و شب تاریک چون روز روشن گردید پس خفتگان در شبها بیدار شدند و اصل این مضمون شعرای متقدمان است که گوید

وانّي من القوم الذين هم هم　اذا مات منهم سيّد قام صاحبه　نجوم سماء كلّما غاب كوكب
بدا كوكب تأوي اليه كواكبه　اضاءت لهم احسابهم ووجوههم　دجى الليل حتى نظّم الجزع ثاقبه

میگوید من از قومی هستم که ایشان کسانی هستند هر گاه یکی از ایشان وفات کند قائم مقام وی دیگری شود و بجای وی برخیزد آن قوم در بزرگی چون ستارگان آسمانند هر وقت ستاره از ایشان پنهان شود ستاره دیگر ظاهر شود که تمام ستارگان بان پناه جویند روشنی می بخشد گوهر شرف نسبشان و روهای درخشان در تاریکی شب ... روشنی که مهره یمانی را در رشته کشد سوراخ کننده آن ... و ازین قصیده است این شعر و گفته اند بالاترین شعریست در مدح که گفته شده و در وصف شعر است

وما زال منهم حيث كانوا مسوّد　تسير المنايا حيث سارت كتائبه

یعنی همیشه از قوم من هر جا باشند بزرگی هست که بگردد مرگ و جیش دشمنان هر طرفی که لشکرها و مردم آن بزرگ بگردند نام او محمد ... از شعرای عهد جاهلیت ... ابو اسحق کلبی غزی سال چهار صد و چهل و یک هجری در شهر غزه شده و در آن شهرست قبر هاشم جد حضرت پیغمبر علیه السلام مودت ... میان مرو و بلخ از شهرهای خراسان ... و در بلخ نقل شد و در آنجا دفن گردید نقل شده است ... احتضار بود

بگو

وقت ... ام ... رجوع ...
... بیابدا ما احسن بالعین الذی کان و فیه ...
... بکان ... احبت ...
فاحسن ... الترتیل الا ... و نظم ...

میگفت ... و ادم ... و بعد ... اول آنکه از شهر امام شافعی هستم دوم آنکه پیر مرد هفتاد ساله ام سیم آنکه غریبم ... و اهل او ... و غزه شهریست ... شهرکوچک معروف در ساحل شام و تعریف کردن من آن شهر را ... این کتاب ...
است که یکی از شهرهای شام ... غزه ... واقع شده ... میگویم غزه از اعمال و نواحی فلسطین است
... در پای شام نزدیک عسقلان ... اول شهرهای شام است از طرف مصر و شام یکی از دو جهت است که در قرآن کریم در سوره ... ایلاف ...
... اتفاق نموده اند برآنکه رحله زمستان قریش بشهر یمن بوده و رحله تابستان بشهر شام بوده پس قریش
در تجارت فصل تابستان بشام می آمدند برای خوبی هوای شام در فصل گرما و در زمستان بیمن میرفتند زیرا که آنجا هوای گرم دارد و در آنجا ... توان ...
فصل زمستان او مجمع عبدالملک بن هشام در اول سیره حضرت رسول الله گفته است اول کسیکه سنت قرار داد رحله قریش را در زمستان و تابستان
هاشم جد حضرت پیغمبر بوده و ... و گفته است ... هاشم بن عبد مناف در غزه از شهرهای شام که تجارت ...
وفات یافت ... کعب خزاعی گفته که تمام بنی عبد مناف در وفات او گریه میکردند قصیده را ذکر کرده از جمله آن این شعر است

وهاشم في ضريح وسط بلقعة　تسفي الرياح عليه بين غرات

یعنی حضرت هاشم در ضریحی مدفون است در ... میان ... که باد خاک آن ضریح را می ... در میان نواحی شهر غزه و اهل لغه گفته اند چرا لفظ غرات
گرجمع است ... و حال آنکه یک شهر غزه ... گویا نامیده است هر طرفی از غزه را باسم غزه وجمع غزات بسته و از آن تاریخ آن شهر معروف
بغزه هاشم ... قبر هاشم ... ولی آن قبر ظاهر نیست و شناخته نشده و وقتی من بآن شهر کذشتم از قبر هاشم سوال نمودم کسی نبود که بداند کجاست و چون
ابونواس شاعر از بغداد بمصر متوجه شد برای مدح خصیب بن عبدالحمید صاحب دیوان خراج در مصر ... در راه وارد شد و ذکر نموده

طوالب بالركبان غزّة هاشم　وبالفرما من حاجهنّ شقور

یعنی اشتر سواری ایم که طالب بودند غزه هاشم را و حال آنکه در فرما از حاجتهای آن مطالب مهمه بود و در این شعر ابونواس دو لفظ است که محتاج بتفسیر است
اول لفظ فرما بفتح فا و را و آن شهر بزرگیست که ... نام شهرهای ... بوده ... حضرت خلیل علیه السلام و یکی از دهات فرما قریه ام العرب است که هاجر ادر
حضرت اسمعیل از آن قریه است و قریه فرما اول بیابانست واقع میان دو ... و قصیر ... بطرف دست چپ ساحل دریا که از مصر بشام می رود
من آنجا را دیدم و حال آنکه خراب شده بود و از آن خرابه ... باقی مانده بود ... بلندی بود و از عجایب اتفاقات است حضرت اسمعیل ابو العرب
و مادر او هاجر ... ام العرب میگویند و لفظ دویم شعر که محتاج بتفسیر است آن شقورست بضم شین و قاف ... برگشته اند ... جمع ... است
شقور یعنی امور ... باشد مفرد آن شقرات

ابراهیم معروف بقرقول

ابو اسحق ابراهیم بن یوسف بن ابراهیم بن عبد الله بن بادیس بن القائد حمزی معروف بابن قرقول صاحب کتاب مطالع الانوار است که آن کتاب را
بشکل مشارق الانوار قاضی عیاض نوشته ابراهیم قرقول یکی از فضلا بوده و مصاحبت جماعتی از علمای اندلس نموده و بیش از این اندازه از احوالش وصف نشده تولدش
در مریه که یکی از شهرهای اندلس است در صفر سنه پانصد و پنج هجری است و وفات نموده در شهر فاس عصر جمعه ششم شوال پانصد و شصت و نه هجری یا قبل از جمعه بوده که صاحب
چون حالت احتضار یافت سوره اخلاص را خواند و می‌شتافت که برخواند بعد تشهد گفت سه مرتبه و فات دریافت حال سجود و مرد خداوند رحمت فرماید و قرقول
نام ... بضم قاف و سکون راست و مریه بفتح میم و کسر راء و تشدید یاء شهری بزرگ است در اندلس که از دریا است و فاس شهری است
نزدیک سبته نسبت ابراهیم الحمزی بفتح حاء و سکون میم نسبت است بحمزه که شهری بوده و کسر شین و حمزه که شهر کوچکیست در افریقیه میان بجایه و قلعه بنی حماد
جماعتی از اهل این بلاد بحمزه منسوبند و شرح حال آنها در کتب تراجم احوال بیان شده

احمد ابن حنبل مروزی

امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن حیان بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان بن
ذهل بن ثعلبه بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان شیبانی مروزی
قول صحیح در نسب او اینست و گفته شده است او از بنی مازن بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن عکابه است و این قول غلط است زیرا امام احمد از طایفه بنی شیبان
بن ذهل است از طایفه بنی ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه عم ذهل بن شیبان است والله اعلم و امام احمد از مرو بیرون آمد و حال آنکه مادرش بود پس او را
به بغداد آورد ربیع الاول سال یکصد و شصت و چهار و گفته شده است که در مرو تولد او شد و ببغداد آورده شد در حالت شیرخوارگی امام احمد امام علمای محدثین
بود کتاب مسند را تصنیف نمود و جمع کرد در آن کتاب احادیث بسیار که برای احدی اتفاق نیفتاده گفته‌اند او هزار هزار حدیث از حفظ داشت و از شاگردان و خواص
امام شافعی بود و همیشه مصاحب شافعی بود تا وقت رفتن شافعی بطرف مصر و در حق احمد بن حنبل فرموده بیرون رفتم از بغداد و در آنجا کسی بفقه و ورع از احمد برای خود
احدی را پرهیزکارتر و فقیه‌تر از احمد بن حنبل نیافتم او را بمخلوق بودن قرآن دعوت نمودند قبول نکرد و چوب خورد و حبس شد و حال آنکه مصر بود بر
چوب خوردن او در دهه آخر رمضان سال دویست و بیست و او مردی خوش سیما و میانه بالا بود و ریش خود را خضاب میکرد به حنا سرخ رنگ در ریش او
چند تار موی سیاه بود حدیث از او اخذ نمودند جماعتی از اقران او یکی محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم بن حجاج نیشابوری و در اقران او کسی چون او در علم و ورع نبود
وفات نمود روز جمعه دوازدهم ربیع الاول سال دویست و چهل و یک و روز جمعه هم وفات او را نیز گفته‌اند بعضی در ماه ربیع الآخر نوشته‌اند در مقبره باب حرب
در بغداد دفن شد و باب حرب منسوب بحرب بن عبد الله که یکی از اصحاب ابی جعفر منصور دوانیقی بوده و بهمین حرب منسوب است محله معروف بحربیه و قبر احمد در بغداد مشهور

در بغداد ...

واز بارگاه‌ها است و نوشته شده است در تشییع جنازه او هشتصد هزار نفر مرد و شصت هزار زن حاضر شدند و گفته‌اند روز وفات او بیست هزار نفر نصاری و یهود
و مجوس مسلمان شدند ابو الفرج بن جوزی در کتابی که تصنیف کرده است در مناقب بشر بن الحارث حافی ذکر کرده در باب چهل و ششم که حکایت کرد ابراهیم حربی
گفت دیدم بشر حافی را در خواب که گویا از مسجد رصافه بیرون می‌آمد و در آستین او چیزی حرکت میکرد گفتم خدا با تو چه کرد جواب داد مرا آمرزید و گرامی داشت گفتم این چیست
در آستین تو گفت دوش روح احمد بن حنبل بر ما وارد شد از این جهت بر او نثار شد ... گفتم در این ... گفتم چه شد
یحیی بن معین و احمد بن حنبل چه کرد جواب داد ... اشتم که هر دو را در ... گفتم ...
گفت خداوند تعالی شناخته است خوراک مقدار طعام را نزد من برای من مباح فرموده است نظر بروی کریمش اداء احمد بن حنبل ... کار ... چنانکه ... ند
باب است و باقی اخلاق او ... ضبط اسماء ایشان ... شهرت و کثرت آنها و اگر بخواهیم کتاب میشود و در نسب احمد بن حنبل اختلاف اقوال دیدیم
و این قول اصح بود که باقی ... صالح و دیگری عبد الله ... وفات نمود در ماه رمضان سال دویست و شصت و شش قاضی اصفهان بود و در آنجا مرد
و ولادت او سال دویست و سه بود و عبد الله باقی بود تا سال دویست و نود و وفات نمود روز یکشنبه هشتم جمادی الاولی و جمادی الاخری نیز گفته‌اند
هفتاد و هفت سال که ... و ابو عبد الرحمن بود و امام احمد حسن نام او یکی بود ... رحمة الله علیه

ابو العباس ابن سریج

ابو العباس احمد بن عمر بن سریج فقیه شافعی است شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب طبقات خود در حق او گفته که او از بزرگان شافعیین و ائمه مسلمین بود
او را باز اشهب میگفتند تولیت قضا نمود در شیراز و تفضیل داشت بر جمیع اصحاب شافعی حتی بر مزنی و فهرست کتابهای او مشتمل بود بر چهار صد کتاب که تصنیف نموده بود
و استاد و مفرث و یاری مذهب شافعی و ذکر و قول مخالفین با و فروع مسائل قرار داد در کتاب محمد بن حسن حنفی شیخ ابو حامد اسفراینی میگفت ما با ابو العباس در مطالب
ظاهره و فقه جاری میشدیم نه در دقایق آن و فقه را اخذ کرد از ابو القاسم انماطی و از ابو العباس اخذ نمودند فقهای اسلام و از او منتشر شد مذهب شافعی در بیشتر آفاق
و مناظره میکرد با ابا بکر محمد بن داود ظاهری حکایت شده است که ابا بکر گذشت مناظره ایشان روزی با و گفت مرا مهلت ده و آن ایشان خودداری ... گفت ترا مهلت دادم
که ... روز دیگر گفت یک ساعت مرا مهلت ده گفت ترا از این ساعت تا ساعت قیامت مهلت دادم روزی دیگر با او گفت من با تو از یک حرف بیرون
نوازم جواب میدهی گفت مطالعه کلام همچنین است وقتی سوده و شوده ... آن شاخهای آن را جرم میکشند ابو العباس چنان بزرگواری بود که در زمان او باو مثل میزدند
خداوند تعالی بر انگیخت عمر بن عبد العزیز را سال صدم هجرت تا آشکار ساخت سنت حضرت پیغمبر را و میرانید بدعتها را و منت گذارد بر ... در سنه دویست امام
شافعی تا ظاهر نمود سنت را و پنهان کرد بدعت را و منت گذارد ... در سنه سیصد با حضرت تو تا محکم نمودی هر سنتی را و ضعیف کردی هر بدعتی را و او را
با این فضایل شعر نیکو بود و مرد در بیست و پنجم جمادی الاولی سیصد و شش هجری و گفته شده که مرد روز دوشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الاول آن سال در بغداد و دفن شد

در حجره خود در موضع سویقه غالب طرف غربی نزدیک محله کرخ و عمرش پنجاه و هفت سال و شش ماه بوده [illegible] و قبر او در آنجا ظاهر است [illegible] نزدیک قبر او عمارت قبری باقی نیست بلکه نشان آنجا هم نیست و سریج بضم سین و فتح را و سکون یا مردی بود مشهور بصلاح و زهد و فضل و دیدم در بعضی جزوها که او مردی عجمی بود و عربی هیچ نمی‌دانست و پروردگار را در خواب دید و با جناب او سخن گفت در آخر کلام پروردگار فرمود با وی ای سریج طلب کن عرض کرد خدایا سر بسر سه دفعه این لفظ را جواب و سؤال تکرار نمود و یافعی در تاریخ نقل کرده که صاحب این خواب سریج بن یونس بن ابراهیم بن حرث مروزی است که مردی زاهد عابد صاحب کرامات بوده و وفات او در سنه دویست و سی و پنج بوده در بغداد و قبرش پر مزار است و در خواب دیدم [illegible] او کلام را باین اسناد نقل می‌کرده به ابن سریج و قول اول را شنیدم از بعضی مشایخ والله اعلم

ابن القاص طبری

ابو العباس احمد بن ابی احمد معروف بابن قاص طبری فقیه شافعی امام زمان خود بوده در طبرستان و فقه را از ابن سریج اخذ کرده تصنیف نمود کتب بسیار یکی از آنها کتاب تلخیص و کتاب ادب قاضی و کتاب مواقیت و کتاب مفتاح و غیر اینها و تلخیص او را شرح کرده‌اند ابو عبدالله ختن و شیخ ابو علی سنجی و آن تلخیص کتاب کوچکیست این مطلب را امام فخر در کتاب نهایه در چند موضع ذکر کرده و همچنین غزالی و جمیع مصنفات او پر فایده بوده و مردم را وعظ می‌نمود تا رسید در بعضی سفرهای خود بشهر طرطوس و گفته‌اند در آن شهر قاضی شد پس مجلس وعظی برای او منعقد شد و او را رقت و ترس و لرزه دست داد از ذکر پروردگار و افتاد بحالت غشی و مرد در سال سیصد و سی و پنج و سیصد و سی و شش نیز گفته‌اند خدایش بیامرزاد و پدر او معروف بقاص بود چرا که او قصه می‌گفت [illegible] و آثار [illegible] و طبرستان اقلیم وسیعیست مجاور خراسان و دار او کرسی است یکی شهر ساری و دیگری آمل و آن ملک محکم و کرامت قلعه‌ها دارد و جاهای بسیار و طرطوس بفتح طا و را شهریست در سرحد ملک اسلام نزدیک مصیصه و اذنه و در آن شهر قبر مامون الرشید است ذکر آن شهر در کتاب جهاد در باب وقف شده و خدا داناست

ابو حامد مروروذی

ابو حامد احمد بن بشر بن عامر مروروذی فقیه شافعی مذهب است اخذ کرده فقه را از ابی اسحق مروزی و تصنیف نمود کتاب جامع کبیر را در مذهب و شرح نمود مختصر مزنی را و در اصول فقه کتابی تصنیف کرده و او مشتغل بوده که احدی بگرد او نمی‌رسید در فضایل و بصره [illegible] و در آنجا درس گفت و از او فقه علم نمودند فقهای بصره و ابو حیان توحیدی گفته است شنیدم از ابی حامد مروروذی میگفت سزاوار نیست انسان را بر شرف پدر و جد خود [illegible] ذم کسی [illegible] الطول مدح نماید [illegible] میگویند وفات نمود سال سیصد و شصت و دو خدایش بیامرزاد و نسبت او بمرو رود بفتح میم و سکون را شهریست که بنا شده است بر رود خانه و آنجا مشهور ترین جا در خراسان است میان مرو رود و مرو شاهجان چهل فرسخ است و مرو دو شهر را مرو میگویند و ذکر این دو شهر در شعر بسیار آمده است که یکی از آنها همان نسبت داده‌اند و آن مرو رود است و منسوب بمرو را مروزی میگویند و دیدم او را نسبت داده‌اند منسوب آن مرو را مروروذی میگویند سمعانی چنین گفته مرو رود از فتوحات احنف است و در ترجمه احوال احنف گویند که احنف بن قیس

مروزی هم در نسبت [illegible] ذکر نموده

بلاد

امیر عبدالله بن طاهر بوده و امیر عبدالله [illegible] فرستاده این سخن را در باب مرو شاهجان و مرو رود طول داده‌ام تا اشتباه میان این دو شهر نشود

ابن قطان بغدادی

ابو الحسین احمد بن محمد بن احمد معروف بابن قطان بغدادی فقیه شافعی مذهب از بزرگان ائمه اصحاب بوده فقه را از ابن سریج اخذ نمود و بعد از او از ابی اسحق مروزی و درس گفت در بغداد و از او علما اخذ فقه نمودند و او را کتب مصنفه بسیار است و [illegible] عراق با ابو القاسم دارکی بود و چون دارکی وفات نمود او در ریاست مستقل شد و ذکر او را شیخ ابو اسحق در طبقات نموده و گفته است مرد در سال سیصد و پنجاه و نه خدایش بیامرزاد و خطیب بر این سخن افزوده که در ماه جمادی الاولی آن سال وفات نموده و از بزرگان علمای شافعی بوده و او را کتب مصنفات در اصول فقه [illegible] بغداد در [illegible] در سال یکصد و چهل و شش ذکر نموده

ابو جعفر طحاوی

ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه بن عبدالملک ازدی طحاوی فقیه حنفی مذهب و منتهی شد ریاست اصحاب ابی حنیفه در مصر و اول شافعی مذهب بود و فقه را نزد مزنی میخواند روزی مزنی با او گفت بخدا سوگند [illegible] که عالم شوی ابو جعفر خشمگین شد از حضرت او و منتقل شد بنزد ابی جعفر بن ابی عمران حنفی و نزد او بفقه مشغول گردید و چون کتاب مختصر خود را تصنیف نمود گفت خداوند بیامرزد ابا ابراهیم مزنی را اگر زنده بود [illegible] کفاره یمین خود میداد ابو یعلی خلیلی در کتاب ارشاد در ترجمه احوال مزنی ذکر نموده که طحاوی خواهر زاده مزنی بوده و محمد بن احمد شروطی گفته است بطحاوی گفتم چرا با خالوی خود در مذهب مخالفت نمودی و مذهب ابی حنیفه را اختیار کردی گفت از آنرو که دیدم خالوی من در نظر کتب ابی حنیفه [illegible] و باین علت باین مذهب منتقل شدم طحاوی کتب مفیده تصنیف کرده یکی از آنها احکام القرآن و کتاب اختلاف العلما و کتاب معانی الآثار و الشروط است و او را کتاب تاریخ بزرگی است غیر اینها نیز کتب نوشته قضاعی در کتاب خطط ذکر نموده که طحاوی درک نمود حضرت مزنی و عموم طبقه اهل علم [illegible] و کامل شد در علم شروط [illegible] کتابت کرد [illegible] محمد بن عبده قاضی را [illegible] قاضی [illegible] شد و ابو عبدالله قاضی مرد [illegible] بود پس از آن تعدیل کرد او را ابو عبید علی بن حسین بن حرب قاضی [illegible] که جاری شد [illegible] ابی عبید و این در سال سیصد و شش بود [illegible] القضا [illegible] و بعد از آن [illegible] شهادت رای او [illegible] علم و قبول شهادت [illegible] و در آن سال در مکه معظمه مجاور شد ابو عبید قاضی [illegible] و تعدیل کرد ابا جعفر [illegible] ابی القاسم [illegible] ولادت ابی جعفر سال دویست و سی و نه بود و ابو سعد سمعانی گفته است متولد شد [illegible] دهم ربیع الاول دویست و سی و نه و این قول صحیح است وفات نمود سال سیصد و سی و یک [illegible] غره ذی‌القعده در مصر و دفن شد در قرافه و قبرش مشهور است در مصر احوال ابی جعفر در ترجمه حال [illegible] منصور [illegible] ذکری شده [illegible] دیده شود پدر ابی جعفر سال دویست و شصت و چهار مرد و ابو جعفر طحاوی را این نسبت بطحا که قریه ایست [illegible]

وان قریه ایست از صعید مصر و اورا اذوی میگویند بجهة نسبت با اذو که قبیله ایست بزرگ و مشهور

ابو حامد اسفراینی

شیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر بن محمد بن احمد اسفراینی فقیه شافعی مذهب منتهی شد باو ریاست دنیا و دین در بغداد و حاضر می شدند مجلس او را بیشتر از سیصد فقیه و تعلیقی بر کتاب مختصر مزنی نوشت و پر کرد روی زمین را باصحاب خود و اورا در مذهب کتاب تعلیقه کبری است و کتاب بستان وهی بستان نسخه کوچکی است و ذکر او حافظ [illegible] ذکر نموده و فقه را نزد علما [illegible] از ابی الحسن بن مرزبان بعد از ابی القاسم دارکی و اتفاق بودند مردم عصر او بر تفضیل و تقدیم او در جودت نظر بر تمام علما و خطیب در تاریخ بغداد گفته که ابا حامد حدیث شنید از عبدالله بن عدی و ابی بکر اسمعیلی و ابراهیم بن محمد بن عبدک اسفراینی و دیگران و ثقه بود او را بسیار دیدم و مجلس درس او را حاضر شدم در مسجد عبدالله بن مبارک و آن مسجدی است در صدر قطیعة الربیع و شنیدم کسی میگفت در درس او سیصد نفر فقیه حاضر میشوند مردم در باره او میگفتند اگر شافعی او را میدید هر آینه شاد میشد [illegible] و شیخ ابو اسحق در کتاب طبقات ذکر نموده که ابی الحسین قدوری حنفی او را تعظیم میکرد و بر تمام علما تفضیل میداد و رای ابی القاسم علی بن محسن [illegible] گفته است شیخ ابی حامد نزد من از شافعی افقه تر و دقیق تر در نظر است شیخ میگوید [illegible] ابی حامد [illegible] ابی حنیفه [illegible] در پیش [illegible] شافعی [illegible] کسی [illegible] تنزلوا بمکة فی قبائل نوفل ونزلت بالبیداء ابعد منزل [illegible] برخاستم از مجلس [illegible] در مسئول و جواب

پیش آمد که [illegible] ابو حامد [illegible] و شعر [illegible]

جفاء جری جهراً لدی الناس وانبسط — وعذر اتی سرّاً فاکّد ما فرط
ومن ظنّ ان یمحو جلیّ جفائه — خفیّ اعتذار فهو فی اعظم الغلط

میگوید جفا [illegible] عذری که پنهان [illegible] هر کس [illegible] پنهانش محو میکند در غلط [illegible] ولادت ابی حامد سال سیصد و چهل و چهار بود و در سیصد و شصت و سه ببغداد آمد و خطیب [illegible] و در سیصد و شصت [illegible] درس [illegible] سیصد و هفتاد [illegible] و وفات [illegible] شنبه چهار صد و شش [illegible] خطیب میگوید بر جنازه او نماز خواندم [illegible] و امام در نماز او ابی عبدالله [illegible] جامع منصور بود و آن روز [illegible] خلایق [illegible] اسفراین بکسر همزه و سکون سین [illegible] خراسان از نواحی نیشابور [illegible] جرجان [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]

کرده او

[illegible] شعر [illegible] که مضمون آن [illegible]

حذراً علیها من مقالة کاشح — ذرب اللسان یقول ما لم افعل

[illegible] قوم [illegible] من [illegible] ازو [illegible]

ابوالحسن محاملی

ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن قاسم بن اسمعیل بن سعید بن ابان ضبی محاملی فقیه شافعی مذهب [illegible] شیخ ابو حامد اسفراینی [illegible] کتاب [illegible] سال [illegible] در حیات شیخ ابی حامد [illegible] حدیث [illegible] کتاب [illegible] تصنیفات او [illegible] و کتاب [illegible] خطیب در تاریخ [illegible] وفات نمود روز چهار شنبه [illegible] سال چهار صد و پانزده [illegible] سال سیصد و شصت و هشت بود [illegible] نسبت [illegible] که مشهور [illegible] بزرگ [illegible] محاملی [illegible] مردم [illegible]

ابو بکر بیهقی

ابو بکر احمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی بیهقی [illegible] فقیه شافعی مذهب حافظ کبیر مشهور یگانه زمان و یکتای دوران خود بود در فنون علوم و از بزرگان اصحاب الحاکم ابی عبدالله بن بیع بود در حدیث [illegible] اقسام علوم دیگر [illegible] ابی الفتح ناصر بن محمد عمری مروزی [illegible] حدیث [illegible] عراق و حجاز [illegible] کتاب بسیار تصنیف کرد [illegible] سنن کبیر و سنن صغیر و دلائل النبوة و کتاب سنن و آثار و کتاب شعب الایمان و کتاب مناقب شافعی [illegible] شافعی [illegible] مردم [illegible] علوم [illegible] از بزرگان [illegible] وفات [illegible] جمادی الاولی چهار صد و پنجاه [illegible] در نیشابور [illegible]

نسائی

ابو عبدالرحمن احمد بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر نسائی [illegible] امام زمان خود بود در حدیث [illegible] کتاب سنن [illegible] مصر [illegible]

تصنیفات او و از او مردم اخذ حدیث نموده‌اند محمد بن اسحق اصفهانی گفته شنیدم از شایخ خود در مصر میگفتند ابا عبدالرحمن مفارقت نمود در آخر عمر خود از مصر و بجانب دمشق

بیرون رفت آنجا از فضایل معاویه پرسیدند او گفت معاویه راضی باشد که سر بسر بیرون برود دیگر فضیلت نمی‌خواهد و در روایت دیگر است که جواب داده بود معاویه را

فضیلتی نمیدانم مگر آنکه خدا شکم او را سیر نکند یعنی معاویه حریص و پرخوار بی فضیلتی است و اظهار تشیع خود نموده در دمشق پس اهل دمشق همی جهلوی او زدند تا از مسجدش بیرون

کردند و در روایت است که او را خصیه زدند و پامال کردند بعد از رمق رمقی بوده پس او را بمکه بردند و در آنجا مرد حافظ ابوالحسن دارقطنی گفته چون مبتلا شد نسائی در دمشق باین ضرب

گفت مرا بمکه برید و او را بمکه بردند و در آنجا مرد و دفن شد در میان صفا و مروه و وفاتش در شعبان سنه سیصد و سه بوده حافظ ابونعیم سمعانی گفته است چون جنایه او در دمشق

پامال نمودند بمکه مرد و نعشش در اصل نمودند و گفته که نسائی تصنیف کرد کتاب خصایص را در فضیلت علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت و بیشتر روایات در آن کتاب

از احمد بن حنبل است او را پرسیدند تا تصنیف نکنی در فضایل دیگر صحابه جواب داد بدمشق داخل شدم و دیدم کسانی که از حضرت علی بن ابیطالب منحرف هستند این کتاب

نوشتم و خواستم خداوند هدایت کند ایشان را بواسطه این کتاب و نسائی یک روز در میان روزه میگرفت مدت عمر و یک روز افطار میکرد و موصوف بجماع بسیار بوده حافظ ابوالقاسم معروف

بابن عساکر دمشقی گفته او را چهار زن بود که قسمت و نوبت با ایشان محافظت داشت و پرستار و جاریه هم داشت دارقطنی گفته که در دمشق مبتلا شد و فوز شهادت یافت و او گفته بود

خدایش جزا داد و وفات نمود روز دوشنبه سیزدهم صفر سیصد و سه در مکه و گفته‌اند در رمله که از خاک فلسطین است مرد ابوسعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس مصری صاحب تاریخ مصر

گوید ابا عبدالرحمن نسائی در مصر آمد و حال آنکه امام علم حدیث بود و ثقه و با حجت و حافظ احادیث و کلام الله بود خروجش از مصر در ذی الحجه سال سیصد و دو شد

در سوره‌های خط خودم دیدم که ولادت او در شهر نسا سال دویست و پانزده شد و دویست و چهارده نیز روایت نسبت او بنسا که شهری است در خراسان و جمعی

از بزرگان از آنجا بیرون آمده

احمد قدوری

ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان فقیه حنفی مذهب معروف بقدوری ریاست اصحاب ابوحنیفه در عراق و خوش عبارت بود و بسیار گفتن

حدیث را استماع نموده و از او روایت کرده حدیث از جمیعش خطیب صاحب تاریخ بغداد و در مذهب ابوحنیفه کتاب مختصری که مشهور است تصنیف نموده و غیر آن نیز کتاب تصنیف

کرده و در مناظره بسیار بود با شیخ ابوحامد اسفراینی فقیه شافعی مذهب گذشت این سخن در ترجمه احوال ابوحامد و کلام میکرد با نوادر درباره ابو حامد گفته بود و ولادت او

سال سیصد و شصت و دو بود و وفات نمود روز یکشنبه پنجم رجب چهارصد و بیست و هشت در بغداد و همان روز دفن شد در خانه خود در درب ابی خلف بعد از انتقال شد

بتربه در کوچه منصور و آنجا مدفون شد پهلوی ابی بکر خوارزمی فقیه حنفی نسبت او بقدور بضم قاف و آن جمع قدر است که بمعنی دیگ است و معلوم نیست سبب نسبت او

باین لفظ چیست و سمعانی در کتاب انساب خود او را چنین ذکر نموده و نسبت داده‌اند و اما ثعلبی بصواب ثعلبی صاحب عرائس

ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری مفسر مشهور یگانه روزگار خود بود در علم تفسیر تصنیف کرد تفسیر کبیر را که برتری کتب تفسیر برتری دارد و

داد کتاب

و از استاد عرائس در قصص پیغمبران و جز آن کتاب نیز دارد و سمعانی چنین گفته و گفته است او را ثعلبی و ثعالبی میگویند و این لقب او است و نسبت او است و بعضی

گفته‌اند ابوالقاسم قشیری گفت دیدم پروردگار عزوجل را در خواب و خطاب میفرمود با من مخاطبه میفرمود و من نیز عرض میکردم در آن گاه او در این گرمی مخاطبه حق فرمود

آمد مرد صالح من چون من ملتفت شدم دیدم احمد ثعلبی می‌آید این کلام را عبدالغافر بن اسمعیل فارسی ذکر نموده در سیاق تاریخ نیشابور و بر ثعالبی ثنا گفته و گفته

که او صحیح النقل و موثوق به بوده حدیث روایت میکرد از ابی طاهر بن خزیمه و از امام ابی بکر بن مهران مقری و بسیار حدیث شنیده و از بسیار مشایخ نقل نموده

وفات نمود در محرم سال چهارصد و بیست و هفت و دیگری گفته مرد روز چهارشنبه بیست و سیم چهارصد و سی هجری رحمه الله و ثعلبی بفتح ثاء مثلثه و سکون عین

و نیشابوری بفتح نون و سکون یا این نسبت به نیشابور است و آن نیکوترین شهرهای خراسان است و بزرگتر و جامع‌تر از جهت خیرات او را نیشابوری گفته‌اند بجهت آنکه

شاپور ذوالاکتاف یکی از ملوک فرس چون بآن مکان رسید در نظر او نیکو و عجب آمد و مکانی زار بود گفت اینجا صلاحیت دارد که شهری باشد امر فرمود آن

نیها و ساخت شهر را باین جهت آنجا را نیشاپور گفتند سمعانی در کتاب خود انساب چنین ذکر نموده

ابن ابی دواد

ابوعبدالله احمد بن ابی دواد فرج بن جریر بن مالک بن عبدالله بن عباد بن سلام بن عبد هند بن لخم بن مالک بن قنص بن منعة بن

برجان بن دوس بن دیل بن امیه بن حذیفه بن زهیر بن ایاد بن نزار بن معد بن عدنان ایادی قاضی مردی بود معروف به مروت و لطف و جود و

جود و او را با خلیفه معتصم اختصاص بود است ذکر او را ابوعبیدالله مرزبانی در کتاب مرشد در جماعت اهل کلام نموده گفته است اصل پدران او از بصره بوده

و در قنسرین بتجارت آمد پدرش بطرف شام و او را با خود آورد و او پسری نوخواسته بود احمد در طلب علم نشو و نما کرد و خاصه علم فقه و کلام تا رسید بآنکه

مصاحب شد با هیاج بن علا السلمی شد و هیاج از اصحاب واصل بن عطا بود و پس ابن ابی دواد مذهب اعتزال را قبول نمود ابوالعیناء گفته من از کسی ندیدم فصیح‌تر از

از ابن ابی دواد اسحق بن ابراهیم موصلی گوید از ابن ابی دواد شنیدم در مجلس معتصم میگفت من مبادرت میکنم در خودم از تکلم با خلیفه در حضور محمد بن عبدالملک زیات وزیر برای

قضای حاجات مردم بجهت کراهت از آنکه او فهمیده باشد چگونه باید عرض حاجت کرد در حضرت خلیفه و ابن ابی دواد اول کسی است که افتتاح سخن میکرد با خلفا و پیش

رسم بود کسی در حضرت خلفا سخن ابتدا نمی‌کرد تا خلفا ابتدا بکلامی نمی‌کردند ابوالعیناء گفته ابن ابی دواد شاعری بزرگ فصیح طبع بود مرزبانی گفته دعبل بن علی خزاعی

در کتاب خود که نام‌های شعرا وارد است ابی دواد را ذکر نموده و از او شعر نیکو روایت کرده ابی دواد میگفت سه طایفه سزاوارند بتجلیل و تعظیم شوند

و قدر ایشان شناسند یکی علما دوم پادشاهان عادل سیم دوستان و برادران هر کس علما استخفاف نماید دین او هلاک میشود و هر کس سلاطین را استخفاف کند

دنیای او نابود میشود و هر که برادران و دوستان را استخفاف کند مروت او هلاک میشود ابراهیم بن الحسن میگوید نزد مامون بودیم ذکر نمودند از نقباء

کی نیز اگر لیلة العقبه با حضرت رسول بیعت کردند و خلاف در اسم ایشان شد و ابن ابی دواد حاضر شد پس شمرد نام یک یک او کنیه ایشان و نسبشان را

کشته

مامون گفت اگر پادشاهان [illegible] با چون احمد عالمی مجالست نماید احمد جواب داد هرگاه عالمی با خلیفه مجالست نماید با چون امیرالمومنینی که می فهمد و داناتر است
از آن عالم مجالست نماید و [illegible] گفت [illegible] دوست [illegible] بالای منبر برد [illegible] باشد [illegible]
خود [illegible] کند [illegible] قاسم ابن عیسی عجلی [illegible]
وحیله و مکر نمود تا شهادت دادند [illegible]
سوار شد [illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] قاسم ابن عیسی [illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] معتصم گفت
[illegible]

[illegible]

بجهة احترام او ابن ابی دواد هر وقت او را میدید بر میخاست و روی بقبله کرده نماز میخواند ابن زیات این دو شعر را گفت در این باب

صلّی الضحی لما استفاد عداوتی | واراه ینسک بعدها ویصوم
لا تعدمن عداوة مسمومة | ترکتک تقعد تارة وتقوم

یعنی نماز ظهر را میخواند چونکه دشمنی مرا بهره برده [illegible] ابن ابی دواد [illegible]

از خود نمی‌کنی چرا که تو را القیام و قعود با نهیار ابن ابی دواد احاطه مدح کشته‌اند را گویا با تمام طائی را دیدم مجلس است او را با او [illegible] بود آن قصیده

است و می‌کرد که این ابیات از آن قصیده بود

لقد انست مساوی کل دهر   محاسن احمد بن ابی دواد

وما سافرت فی الآفاق الا   ومن جدواک راحلتی وزادی

یعنی هر آینه مرا بدیهای روزگار را محاسن احمد بن ابی دواد از یاد برد و من سفر نکردم در تمام آفاق مگر اینکه ای احمد از عطای تو زاد و راحلهٔ من بود ابن ابی دواد گفت

این مضمون را خود تنها گفتی و مستقل شدی یا از کسی اخذ نمودی ان مرد گفت شعر از منست ولی در مضمون نزدیک شده‌ام به شعر ابی نواس

وان جرت الالفاظ منا بمدحة   لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

یعنی اگر از ما الفاظی در مدح کسی غیر از تو جاری شود ان مدح تو مقصود ما [illegible] ابو تمام نزد احمد داخل شد و حال اینکه طول کشیده بود توقف او در خانه او و عتاب کرده

بود با یکی از اصحاب خود در این باب احمد بن ابی دواد گفت یا ابا تمام [illegible]

چگونه تو [illegible] عتاب [illegible] از قول شاعر [illegible] ابی نواس [illegible]

ولیس لله بمستنکر   ان یجمع العالم فی واحد

یعنی [illegible] ابو تمام [illegible] قصیده [illegible] که از جمله آن قصیده این ابیات است

اذا انت ضیعت القریض واهله   فلا عجب ان ضیعته الاعاجم

فقد هز عطفیه القریض توقعا   لعدلک مذ صارت الیک المظالم

ولولا خلال سنها الشعر ما دری   بغاة العلی من این تؤتی المکارم

میگوید هر گاه تو با این فضیلت شعر و اهل شعر را ضایع و باطل گذاری تعجبی نیست اگر عجمان با عدم فضیلت شعر را ضایع گذارند پس شعر حرکت داد اطراف خود را

[illegible] ابو تمام

مع او اگر ده با این قصیده که مطلع ان این بیت است

اوابت ای سوالف وخدود   عنت لنا بین اللوی فزرود

یعنی [illegible] و در این قصیده این دو بیت چه قدر لطیف است

واذا اراد الله نشر فضیلة   طویت اتاح لها لسان حسود

لولا اشتعال النار فیما جاورت   ما کان یعرف طیب عرف العود

میگوید [illegible] فضیلت [illegible] از میان [illegible] برای نشر ان فضیلت زبان حسود را [illegible] عود

[illegible]

هر گاه [illegible] شد با کثیر [illegible] و مروان ابی الجنوب در حق او گفته

لقد حازت نزار کل مجد   ومکرمة علی رغم الاعادی

فقل للفاخرین علی نزار   ومنهم خندف والحی ایادی

رسول الله والخلفاء منا   ومنا احمد بن ابی دواد

ولیس کمثلهم فی غیر قومی   بموجود الی یوم التناد

نبی مرسل وولاة عهد   ومهدی الی الخیرات هادی

یعنی هر آینه قبیلهٔ نزار علی رغم دشمنان هر مجد و بزرگواری را [illegible] پس بگوی به کسانی که فخر مینمایند بر قبیلهٔ نزار و حال اینکه از ایشان است

چون خندف و طایفه چون بنو ایاد [illegible] در مقام مفاخرت رسول [illegible] و خلفای [illegible] احمد بن ابی دواد [illegible]

در غیر قوم من [illegible] روز قیامت [illegible] قوم من پیغمبر مرسل است و ولی عهدان کرام او و احمد بن ابی دواد که بخیرات و مبرات راه نماینده است چون اشعار

مروان را در مدح احمد ابو هفان [illegible] اشعار جواب گفت [illegible] فقل للفاخرین علی نزار   وهم فی الارض سادات العباد

رسول الله والخلفاء منا   ونبرأ من دعی بنی ایاد   وما منا ایاد ان اقرت   بدعوة احمد بن ابی دواد

نبی مرسل وولاة عهد   ومهدی الی الخیرات هادی

یعنی بگوی به کسانی که مفاخرت میکنند بر قبیلهٔ نزار و حال اینکه ایشان [illegible] سادات بزرگند بگو رسول خدا و خلفای کرام از ما [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] احمد بن ابی دواد [illegible] پیغمبر مرسل و ولی عهدان

کرامی او [illegible] که بخیرات و مبرات نماینده است ابن ابی دواد چون شعر ابو هفان را شنید گفت این خیرات و مبرات [illegible]

[illegible] و حال [illegible] اگر [illegible] ابیات [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ابو هفان [illegible] ابن ابی دواد [illegible] این دو شعر [illegible] خود [illegible]

ما انت بالسبب الضعیف وانما   نجح الامور بقوة الاسباب

فالیوم حاجتنا الیک وانما   یدعی الطبیب لشدة الاوصاب

میگوید [illegible] تو سبب ضعیف نیستی و سبب قوی هستی در رسیدن امور و مطالب بقوت اسباب است پس امروز حاجت ما بتو است [illegible] طبیب

برای امراض شدید [illegible] کرده [illegible] احوال او [illegible]

ازادی وی که از وی نخواسته شد و دیگر اسباب خالد خود را با قاضی احمد حاجت بود و قاضی شفاعت و سؤال و جواب بکرد و معتصم حاجت نموده بود چون معتصم برای
عقوبت کردن او نشست حاضر شد قاضی احمد و در پایین مجلس نشست معتصم گفت یا اباعبدالله چرا جای خود نشستی گفت سزاوار نیست مرا در این مجلس نشستن گفت از چه گفت از آن پرسید چرا
سر بهای خود برگشته چنین گفت گمان نکنند همه مجلس نیست جای کسی که در حق مردی شفاعت کند و قبول نشود خلیفه گفت بقبول شفاعت بازآی قبول شفاعت حاجت‌ها و قبول شفاعت احمد رفت بالای مجلس
و گفت مردم می‌دانند رضایت امیرالمؤمنین از خالد که اگر او هست به منعم عفو بخشید احمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین خالد و جهانش شما به کار جز انجو رسید و اگر عطای
فرمان می‌شود ... خالد ... احمد مردم ... منتظر بودند که شنید او را بیرون بیاورند تا که مردی جهیده زد احمد خدا
جزای خیر تو ای سید عرب... خالد و گفت سالکش سید عرب ... احمد بن ابی دواد است میان احمد و وزیر محمد بن عبدالملک زیات ... دشمنی بود تا اندازه‌ای که یکی از آنجا
قاضی کرد ... اختصاص داشت وزیر ... مجلس ... خبر قاضی رسید ... و گفت ... برای ... کثرت ... از ذلی ...
بر سیم ... امیرالمؤمنین ... طاعت امیرالمؤمنین است و اگر ...
کسیم برای عمال ... احمد ... اوصاف ... شعرا ...
بقصیده‌ای که ... قاضی احمد رسید این دو بیت ... گفت

احسن من سبعین بیتاً هجا	جمعک معناهن فی بیت
ما احوج الملک الی مطرة	تغسل عنه وضر الزیت

بعنی آن ... هفتاد بیت هجو ... یک بیت جمع آمده ... مملکت ... باران ... زیت ...
بوده که زیت فروش بوده و چون این ابیات این دو بیت شنید ... قاضی احمد ... این قطعه جواب او را گفت

یا ذا الذی یطمع فی هجونا	عرضت بی نفسک للموت
الزیت لا یزری باحسابنا	احسابنا معروفة البیت
قیرتم الملک فلم ننقه	حتی غسلنا القار بالزیت

میگویند ... قاضی احمد ...
...
... قاضی احمد ... جمادی الاخری ... سنه ... تاریخ وفات محمد
ابن عبدالملک ... ابوالولید محمد ...

که از آنجمله ... ابراهیم بن العباس الصولی این دو شعر در هجو اوست

عفت مساو تبدت منک واضحة	علی محاسن ابقاها ابوک لکا

فقد تقدمت ابناء الکرام به   کما تقدم ابناء اللئام بکا

میگویند ... قاضی احمد ... پدرت قاضی احمد در روزگار برای تو باقی گذارده بود پس تو از تمام اولاد بزرگان
مقدم و برتر هستی ... بزرگی آن پدر ... پدرت از تمام مردان که اولاد ... دارند برتر است ... تو پسر و بجای خود
که معمول ... پدر و پسر ... این دو بیت مضمون ... و ابوالولید بر دیوان مظالم لشکر و قضاوت ...
بود ... قاضی احمد و پسرش ... مظالم ...
مظالم را از ابوالولید ... قضاوت ... ابوالولید ... هزار دینار ...
چهل ... هزار دینار ... قاضی یحیی بن اکثم ...
... قاضی احمد ... قاضی و پسرش ...
که قاضی ... شهادت ... شهادت ...
قاضی ... شهادت ...
حنیف ... قاضی احمد ... سال دویست و چهل ...
... قاضی یحیی بن اکثم ...
قاضی یحیی ... ابوالولید محمد پسر قاضی ... وفات قاضی ...
دکر بوده ... ابوالولید محمد بن احمد ... قضاوت و دیوان مظالم ...
و عزل کرد ... سنه دویست و چهل ... قاضی احمد ...
درهم ... ابوالولید محمد بن احمد در بغداد در ماه ذی القعده سنه دویست و چهل ... احمد ...
... سنه دویست و ... قاضی احمد ... سنه دویست و چهل ...
و گفته شده که پسرش در سنه دویست و سی و ... مرد و مرگ پدر و پسر در یک سال اتفاق افتاد

و هم گفته‌اند که پسرش ... دویست و سی ... سنه دویست و چهل ...
قاضی احمد دوست اهل ادب بود ...
بود ... اهل ادب ... مرثیه ...

ادبا بعد از مرگ او بسیار مرثیه گفتند نخستین این دو بیت گفت

الیوم مات لسان الملك واللّسن ... ومات من كان يستعدى على الزمن

واظلمت سبل الاداب اذ حجبت ... شمس المكارم فی غيم من الكفن

یعنی امروز از دنیا رفت کسیکه زبان ملک و فصاحت بود و مرد آنکه از او بر دفع صدمات روزگار یاری میجستند و تاریک شد راههای ادب زمانیکه پنهان شد آفتاب مکارم در ابر سفید کفن باشد و دو بیت پیش آمد و این دو بیت گفت

ترك المنابر والسرير تواضعا ... وله منابر لو يشا وسرير

ولغيره يجبى الخراج وانّما ... يجبى اليه محامد واجور

میگوید احمد بن ابی دواد ترک منبر و تخت کرد بر سبیل تواضع و حال آنکه از منبر و تخت مهیا بود اگر میخواست و برای دیگران خراج دنیا جمع میشد و برای او محامد و اجر جمع میشد و دیگری در مرثیه او این دو بیت سروده

وليس فتيق المسك ريح حنوطه ... ولكنّه ذاك الثناء المخلّف

وليس صرير النعش ما تسمعونه ... ولكنّه اصلاب قوم تقصّف

یعنی این بوی حنوط او بوی مشک نیست که بیرون میاید بلکه آن ثنا و مدح مردمانست درباره او که از او مخلف شده و بجا مانده و این آواز نعش میت که میشنوید بلکه کمرهای قوم بزرگیست که میشکند از مرگ او ابوبکر صولی گوید شنیدم از ابی العینا که میگفت ندیدم در دنیا احدی را از ابی دواد با ادب تر چرا که هیچ وقت از مجلس او بیرون نرفتم که او بغلام خود بگوید غلام دست ابی العینا را بگیر تا از مجلس بیرون برد بلکه میگفت غلام همراه ابوالعینا برو بیرون و این سخن را از این خود بگو داشتم ندیدم او هیچگاه تغییر دهد و نه از بزرگ دیگران شنیدم سخن درباره خود شنیدم با آنکه ترجمه احوال ابن ابی دواد طول کشید چرا که محاسن اخلاق او بسیار بود و دواد بکسر دال و فتح واو و الف و دال است و ایادی بکسر همزه نسبت اوست بایاد بن معد بن عدنان از اجداد وی

احوال حافظ ابونعیم

حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران اصفهانی صاحب کتاب حلیة الاولیاء از بزرگان علمای حدیث و حافظین کلام الله و ثقات بوده و اخذ علم حدیث از افاضل نموده و از او فضلاء حدیث اخذ نموده و منتفع شدند فضایل کتاب حلیة الاولیاء از تصنیفات او و از کتابهای خوب دنیاست تاریخ اصفهان را که تالیف نموده دیگران تاریخ در ترجمه والدش عبدالله نقل میشود که مهران جد اعلای او اول کسی است از اجداد او که اسلام آورد و بنده عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه بوده نام عبدالله بن معویه خواهد آمد حافظ ابونعیم را گویند در رجب سیصد و سی و چهار ولادت بوده و نزدیک قبر پدرش مدفون شد و پس از وفات پدر تولدش در سیصد و سی و شش است و سی و چهار نیز گفته اند وفاتش دوشنبه بیست و یکم محرم چهارصد و سی در اصفهان اتفاق افتاده

کبیر سیستر و نوران از حدود مشهور و جبال استان شهر اصبهان سپاهان میگفتند چرا که تمام سپاه ملوک عجم در وقت نزول و قصد آن شهر جمع میشده مانند لشکر فارس و کرمان و اهواز و غیره و سپاهان را معرب کرده اصفهان گفتند بنای این شهر را اسکندر ذوالقرنین نموده این قول اصمعی ذکر نموده است

خطیب صاحب تاریخ بغداد

حافظ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت بغدادی خطیبی معروف و کتاب تاریخ بغداد و دیگر کتب از مصنفات مفیده اوست خطیب یکی از حافظین محکم و علمای دانشمند بود و اگر او جز علم تاریخ اثری نبود همان علم تاریخ در فضیلت او کفایت داشت و تاریخ او دلالت بر اطلاع او از علوم دیگر مینماید قریب صد کتاب تصنیف نموده فضل و علم او مشهورتر از وصف است در ترجمه احوال ابن شاهین بعضی اخبار او نیز ذکر شده فقه را از ابوالحسن محاملی و قاضی ابی الطیب طبری و غیره اخذ نموده و اول مردی فقیه بود بعد شوق علم حدیث و تاریخ بر او غلبه کرد تولدش روز پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الاخری سنه سیصد و نود و دو است و وفاتش دوشنبه هفتم ذی الحجه چهارصد و شصت و سه در بغداد و سمعانی وفاتش را در ماه شوال گفته و شنیدم شیخ ابااسحق شیرازی رحمه الله با آن جلالت مرتبه از جمله کسانی بود که در زیر جنازه خطیب رفته و تابوت او را بدوش کشیده زیرا که از فضایل خطیب بسیاری منتفع شده و شیخ ابواسحق بر تصنیفات او مراجعه میکرد و از عجایب است که در آن عصر خطیب ابوبکر حافظ احادیث بود در سمت مشرق زمین و ابوعمر یوسف بن عبدالله صاحب کتاب استیعاب حافظ احادیث و غیره بود در ناحیه مغرب زمین و هر دو در یکسال وفات نمودند چنانچه در حرف یا نام یوسف میاید محب الدین بن نجار در تاریخ بغداد از ابی البرکات اسمعیل بن ابی سعد صوفی نقل میکند که او گفت شیخ ابابکر بن زهرا صوفی قبری برای خود ساخته و مهیا نموده بود به پهلوی قبر بشر حافی و در هر هفته میرفت و در آن قبر میخوابید و قرآن میخواند چون ابوبکر خطیب را مرض موت رسید وصیت کرد او را به پهلوی بشر حافی دفن نمایند اصحاب حدیث آمدند نزد ابی بکر بن زهرا و سئوال نمودند تا ابوبکر خطیب را در قبر آماده او دفن نماید و او راضی نشد و گفت قبری را که برای خود مهیا کرده ام چون ایشان را مایوس نمودند نزد پدرم شیخ ابی سعد صوفی آمدند و حکایت بیان نمودند پدرم ابی بکر بن زهرا را طلبید و گفت من نمیگویم قبر را بخطیب ابوبکر بده اما میگویم اگر بشر حافی زنده بود و تو پهلوی او نشسته بودی و ابوبکر خطیب می آمد زیر دست تو می نشست ترا روا بود با او دست او بنشینی جواب داد نه سزاوار بود من برخاسته او را بجای خود می نشاندم پدرم با او گفت حالا هم سزاوار است در وقت ... وقبر بر او حرام است مگر ابوبکر بن زهرا چون این سخن شنید دلش صفا داد و اذن داد او را در قبرش دفن نمایند و محل قبر او بجانب در محله باب الحرب خطیب در وقت موت وصیت ... دنیا پیش داشت تمام را بر سم صدقه قسمت کرد بر ارباب علم حدیث و فقها و فقرا و وصیت کرد جامه یا دیگر پوشش را الفقراء الصدق و سند و کتابش وقف نماید بر جماعه مسلمین او را اولاد و عقبی نبود و پیش از شصت کتاب تصنیف نموده و شیخ ابوالحسن یکی از آنان بود که حمل نعش او نمود تولدش در سیصد و نود و یک بوده اند حاشیه و بعد از مرگ او مردم خوابها بسیار دیده دلالت بر جلالت قدرش دارد و در علم حدیث و حفظ آن یاد مثل شد در زمان این حکایات تمام ... کتاب ... نقل کردم در حکایات

ابن داوندی

ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحق راوندی از امامی مشهور و مصنفی معروف بود در زمان خود او را در علم کلام مقالات و کتب مصنفه چهار صد و چهارده کتاب مصنف داشته و از آن جمله است
کتاب فضیحة المعتزله و کتاب تاج و کتاب زمرد و کتاب قصب و غیره و مجالس و محاضرات و مخاطبات داشت با جماعتی از علمای علم کلام و در بار او در بیشتر اعتقاد به منفرد شده و اکثر اهل
علم کلام در کتب خود از او نقل نموده اند و وفاتش در دویست و چهل و نه هجری اتفاق افتاد در جنت ملک بن طوق تغلبی که از رنود رحبت جمعی گفته اند در بغداد مرد و عمر او در چهل
و نشسته اند و در کتاب لسان سال وفاتش دویست و پنجاه هجری ذکر شده و نسبت ابوالحسین به راوند است و آن دهی است از دهات کاشان در نواحی صفهان و نیز راوند
ناحیه ایست از ظاهر شهر نیشابور و این ناحیه کاسان بسین مهمله غیر کاشان است که شهریست پهلوی قم و راوندی را که از دهات آن ناحیه است ابوتمام در کتاب حماسه
در باب مراثی چنین ذکر نموده که گشته دو نفر از طایفه بنی اسد با صفهان آمدند بجا دهقانی را دیدند در جائی که آنجا را راوند و خزاق می گفتند پس با آن دهقان طرح دوستی
افکنده و شب و روز ندیم و جلیس یکدیگر بودند تا یکی از آن دو نفر مرد آن دیگری با دهقان بر سر قبر او نشسته و منادمت می کردند دو جام شراب خود می نوشیدند
جام سیم را باد آن دوست مرده روی قبرش میریختند تا اینکه دهقان هم مرد و آن یکنفر بنی اسد پهلوی قبر آن دو ساکن شده و در انجا شراب میخورد و در مرثیه ایشان

این ابیات را می سرود

خلیلی هبا طالما قد رقدتما   اجدکما لا تقضیان کراکما   امن طول نوم لا تجیبان داعیا
کان الذی یسقی المدام سقاکما   الم تعلما مالی براوند کلها   ولا بخزاق من صدیق سواکما
اقیم علی قبریکما لست بارحا   طوال اللیالی او یجیب صداکما   وابکیکما حتی الممات وما الذی
یرد علی ذی لوعة ان بکاکما   فلو جعلت نفس لنفس وقایة   لجدت بنفسی ان تکون فداکما
اصب علی قبریکما من مدامة   فالا تنالاها تروی ثراکما

میگوید ای دو دوست من برخیزید شما دو نفر خواب رفته اید بهره و نصیب بخت شما است که خواب شما تمام نمی شود و نمیکند یا از جهة درازی مدت خواب
خوانده خود تان را که من باشم جواب نمیدهید گویا می شما چنانچه خود از شراب مست می باشید ساقی شما دو دوست هم مست نموده مراد راوند و خزاق
دوست و صدیقی جز شما نیست بر قبر شما دو دوست اقامت کرده ام که شبان دراز مستمک نمی شوم تا از شما آوازی در جواب بشنوم و من بمفارقت شما گریه میکنم
تا بمیرم و کیست که دل خسته را تسلی کند اگر گریه فراق دوست کرد جانی برای حفظ جانی قبول میشد من جان خود را فدای جان شما میکردم تا شما بر فدا کار باقی بمانید من شراب
ناب بر قبر شما میریزم و اگر بشما نرسد که بیاشامید خاک شما را سیراب میکند خزاق بضم خاء قریه ایست پهلوی راوند

صاحب غریبین

ابوعبید احمد بن محمد بن ابی عبید عبدی مورخ هروی فاشانی صاحب کتاب غریبین نسب او را چنین نقل کرده اند ولی در طرز کتاب غریبین خود نسب او را

باین

باین قسم نوشته بود احمد بن محمد بن عبدالرحمن و خدا داناست احمد از اکابر علمای زمان بود و در کتاب غریبین خود که جمع میان تفسیر غریب آیات قرآن و غریب حدیث
نبوی نموده کوتاهی نکرده و تفسیرش از اعمی شده و از اخبار او چنانکه صاحب ابومنصور ازهری لغوی گردیده و نزد او مشغول کسب علوم بوده و فضایل او
منبع و خدمت او در ادب راه افتاده و کامل شده و دیگر جز هروی وصف شده و نسخه کتاب غریبین او در آفاق عالم رونده آن کتاب از کتب نافعه است
گویند ابوعبید لباس کهنه پوشیدن را دوست میداشت و در خلوت چیز میگرفت و در مجالس لذت و طرب و لهو معاشر اهل ادب بود خداوند از او و عفو فرماید
باخرزی در ترجمه احوال بعضی ادبای خراسان این حالات او اشاره نموده و وفاتش در سال چهار صد و یک هجری در هرکدی شیخ و در نسبت او ست
هرات یکی از بلاد بزرگ خراسانست آن شهر را احنف بن قیس از جانب عبدالله بن عامر عبسی فتح نمود و فاشانی نسبت است بفاشان که یکی از دهات هرات
و آن قریه را باشان بباء نیز میگویند سمعانی چنین ذکر کرده و سابقا ذکری از فاشان و قاسان که معرب کاشان و کاسان باشد در ترجمه احوال
ابن راوندی گذشت و این چهار اسم است که التباس و اشتباه میشود فاشان شهر کاشان معروف و قاسان معرب کاسان ناحیه ایست صفهان و نیشابور
و فاشان و باشان که همین قریه است از هرات

ابوالمظفر خوافی

ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر خوافی فقیه شافعی وقت نظر و مانندش در علوم از تمام مردم روزگار خود بیشتر بود و فقه را خدمت امام الحرمین
جوینی خواند و از بهترین شاگردان امام با قدرتر و بزرگتر شد تولیت قضا را در طوس و نواحی طوس نمود و در میان علما بحسن مناظره مشهور و بملکات
جسته بودن خصم مذکور بود با ابی حامد غزالی در اشتغال علوم رفیق و مصاحب شد و غزالی گوی سعادت از تصنیفات و برد و او گوی نیکنامی را
در مناظرات از آن برد و وفاتش سال پانصد هجری در طوس اتفاق افتاد و نسبت او بخواف است بفتح خاء که ناحیه از نواحی نیشابور است و دهات آن بسیار است

احمد غزالی زاهد

ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی الملقب مجدالدین برادر امام ابی حامد محمد بن محمد غزالی فقیه شافعی است و واعظی فصیح و عالمی با صبح
بود و منظری صبیح داشت و صاحب کرامات و اشارات بسیار اول از فقهای دانشمند بود اما حب وعظ بر او غالب شد در مدرسه نظامیه بغداد
نیابت برادرش ابی حامد بتدریس مشغول شد زمانیکه ابی حامد زاهد شد ترک درس گفت و ترک کرد کتاب احیاء العلوم الدین برادرش را مختصر نمود
در یک جلد و آنرا لباب الاحیاء نامید و کتاب دیگر تصنیف کرده موسوم به ذخیره در علم بصیره غالب بلاد را احمد طواف نموده و خدمت صوفیان را اختیار کرد
و میل بعزلت و انقطاع از مردم بود ابن نجار در تاریخ بغداد ذکر او کرده و میگوید روزی در حضرت او قاری این آیه تلاوت نمود یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم تا آخر آیه غزالی گفت بندگان من که اسراف بر نفس خود نمودند چون اضافه این آیه را شنید گفت خداوند بندگان را شرف

ساخته بواسطه نسبت نحو دانش فرموده ای شده کان من وبعد از شعرست دکرد

وهان علی اللوم فی جنب حبها وقول الاعادی انه لخلیع

اصم اذا نودیت باسمی وانّنی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع

یعنی مرمن آسان و سهل شده سرزنش مردم و گفته دشمنان که او رانده درگاه است در جنب دوستی محبوب مرا هر گاه باسم خود نام می خوانند کر میمانم و جواب نمیدهم و اگر گویند ای بنده محبوب شنوا میشوم و جواب میدهم بجهة نسبت من بدوست و مثل این کلام است شعر یکی از عرب

لاتدعنی الا بیا عبدها فانه اشرف اسمائی

یعنی بر اسم اسمی نخوانید مرا جز یا عبد ها یعنی ای بنده دوست چرا که این نام اشرف نامهای منست وفات احمد در سال پانصد وچهار در قزوین اتفاق افتاد غزالیش بیا منسوب بغزال است و آن ناحیه‌ای است در خراسان مشتمل بر دو شهر یکی شهران موسوم بطابران و دیگری نوقان بفتح نون وسکون واو وفتح قاف و این دو شهر را طوس گویند و غزالی مشدد بزا نسبت است بغزال بر عادت اهل جرجان و خوارزم که نسبت بصنعت میکنند مثلا گازر را قصاری و عطر فروش را عطاری نسبت میدهند و غزالی بتخفیف زا نیز گفته‌اند که نسبت بغزاله باشد و آن دهی است از دهات طوس ولی این قول خلاف مشهور است سمعانی در کتاب خود چنین ذکر نموده والله اعلم و قزوین که مدفن احمد در آنجا است شهری است در عراق عجم نزدیک

قصه‌ای عجیبه ابوالفتح بن برهان

ابوالفتح احمد بن علی بن محمد وکیل معروف بابن برهان فقیه است شافعی مذهب مردی بوده در علم اصول و فروع و منقول و معقول متبحر و ما هر فقه را نزد ابی حامد غزالی و ابی بکر شاشی و کیا ابی الحسن هراسی خوانده و در فنون فقه کامل شده و کتاب وجیز را در اصول فقه تصنیف نموده و تولیت تدریس مدرسه نظامیه را اکثر اوقات نموده وفاتش سنه پانصد و بیست در بغداد شد و برهان نام جدش بفتح با و سکون را است

نحاس نحوی

ابوجعفر احمد بن محمد بن اسمعیل بن یونس مرادی نحاس نحوی مصری یکی از فضلای دانشمند بوده و او را تصنیفات مفیده بسیار است از آن جمله است تفسیر قرآن کریم و کتاب اعراب کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب تفاحه در نحو و کتابی در اشتقاق و تفسیر ابیات سیبویه که پیش از او کسی بآن خوبی تفسیر نکرده و کتاب ادب الکاتب و کتاب کافی در نحو و کتاب معانی و ده دیوان شعرا را تفسیر نموده و املا کرده و نیز از کتب اوست کتاب الوقف والابتدا هم کوچک و هم بزرگ و کتابی در شرح سبعه معلقه و کتاب طبقات الشعرا وغیره روایت حدیث را از ابی عبدالرحمن نسائی نموده و نحو را از ابی الحسن علی بن سلیمان اخفش و ابی اسحق زجاج و ابن انباری و نفطویه و علمای ادبای عراق اخذ نموده و از شهر مصر بعراق بجهة تشرف صحبت ایشان رحلت کرده در طبیعت او خست و بخل کرده بر خودش در کذران غالب بود هرگاه با او عمامه‌ای بخشیده

او را عمامه کوچک میکرد از شدت بخل و بخیل خود را نمیخشیده تجربه در بازار و کسانی که او را می‌شناختند تجمل میکردند با حالتش و او نیز و بالجمله وصف این حالات مردم را عبث بسیاری بود و اهل علوم از او بسیار اخذ علوم میکردند و منتفع و بهره ور می‌شدند از فضایل و علوم بسیاری وفاتش در مصر روز پنجم ذی الحجه سال سیصد و سی و هشت اتفاق افتاد و سال سی هشت نیز تاریخ وفات او را گفته‌اند و سبب مرگ او این بود که روزی بر پایه مقیاس کنار رود نیل نشسته بود در ایام طغیان آب و آنجا تقطیع اشعار میکرد بعلم عروض یکی از عوام گمان برد وی نیل را سحر میکند تا آبش زیاد نشود و نرخ اجناس گران شود و گندم و جو ترقی کند آنگاه لگدی باو زد و او را در رود نیل انداخت و دیگر از او خبری معلوم نشد و نحاس بفتح نون و تشدید حا نسبت اوست بنحاس که بمعنی مس است اهل مصر بسیار کظروف را از مس می‌سازند و نحاس میگویند

ابوطالب بن بقیه نحوی

ابوطالب احمد بن بکر بن بقیه عبدی نحوی فاضلی ماهر بوده و کتاب ایضاح ابی علی فارسی را در نحو شرح میکرد و نوشته از احوالات او خبر اینکه نحو را نزد ابی سعید سیرافی و ابی الحسن رمانی و ابی علی فارسی خوانده و اطلاع کامل نموده وفاتش روز پنجشنبه بیستم رمضان چهارصد و شش هجری اتفاق افتاد و عبدی بفتح عین وسکون با نسبت بعبدالقیس بن افصی بن دعمی است و آن قبیله بزرگ مشهوری است

سهل کاتب

ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم بن سهل کاتب صاحب کتاب خراج است وفاتش در سنه دویست و هفتاد بوده از حالات او چیزی ندانستم تا ذکر نمایم و کتاب خراجش مشهور است نام او را بجهة آن بسبب لغت دیگر ذکر کردم تا هر کس آن کتاب را شود معرفت از آن او را نیز پیدا کند

ثعلب نحوی

ابوالعباس احمد بن یحیی بن زید بن سیار نحوی شیبانی از قرابت نه بلکه از موالی شیبان باشد معروف بثعلب قرائت او بمعنی زائده شیبانیت که نام او در آمده احمد در علم نحو و لغه امام علمای کوفیین است حدیث را از ابن اعرابی و زبیر بن بکار استماع نموده و از او روایت نموده اخفش اصغر و ابوبکر بن الانباری و ابوعمر و زاهد و دیگران احمد یکی از ثقات بوده و قولش را حجت دانسته‌اند و صلاح و عفاف و حفظ کلام و صدق لهجه و معرفت بعلوم عربیه و روایت اشعار قدیمه در افواه مردم مشهور و مذکور شده و در نزد شیوخ علما تقدم مرتبه داشت در حسن جوانی گویند ابن اعرابی با وجود فضلش هر گاه در مطلبی شک مینمود از او می پرسید یا ابا العباس در این مسئله چه میگوئی بواسطه اعتماد بکثرت قوه حافظه او خود میگوید در سال دویست و شانزده ابتدا در تحصیل علوم عربیه و لغه نمودم و کتاب حدود فراء را خواندم و مطالعه نمودم و حال آنکه سنم هیجده سال بود و در بیست و پنج سالگی مسئله‌ای از اقوال فراء باقی نمانده بود که من حفظ نکرده باشم ابوبکر بن مجاهد مقری گوید روزی ثعلب بمن گفت یا ابابکر اصحاب قرآن مشغول تحصیل و تعلیم کلام الله مجید شدند و فوز سعادت بردند و اصحاب حدیث روزگار باستماع و روایت حدیث گذراندند و بفیوضات حق وی فایز شدند و اصحاب فقه بعلم فقه اشتغال جستند و گوی سعادت در ربودند و من عمر خود را صرف علم عربیه و گفتگوی زید و عمرو کردم و کاش میدانستم در آخرت حال من چگونه خواهد بود ابوبکر میگوید از نزد او برگشتم و همان شب حضرت ختمی مآب را در خواب دیدم

و مردم سوم مرا ابی العباس ساخته و بگو تو صاحب علمی مستطیل و رفیع القدر هستی که عزیز باشد ابو عبدالله روز باری گوید آن هنگام صالح و بهتر کامل در این فن بیش
بوده و سخن بعلم عربیه حاصل میشود و مخاطبات و مکالمات فصحا تعلیم آن میکرد و صاحب جمال میکرد و تحسین تمام عموم محتاج این علم است ابو عمرو زاهد
معروف بمطرز لغت گفت روزی در مجلس ابی العباس ثعلب بودم شخصی از او مسئله پرسید جواب داد و نمیدانم گفت چگونه میگوئی نمیدانم و حال آنکه از تمام بلاد مردم
بقصد تو رحلت کرده اند ابو العباس گفت اگر مادر تو بعدد مجهولات من ستون داشت ایک آماده دنیا مستغنی بود نقل این حکایت کرده از او به جهت
مسئله پرسید گفت نمیدانم گفت آیا جواب میدهی میدانم و حال اینکه در سال مبلغی خطیر از سلطان میگیری جواب داد آنچه از پادشاه میگیرم در مقابل معلومات منست
و اگر برای مجهولاتم میداد تمام خزانه اش کفایت حال مرا نمیکرد ابو العباس کتاب فصیح را که در حجم صغیر و در فایده کبیر است تصنیف نموده و این شعر میگفته ابو بکر بن القاسم
الانباری در بعضی از املاهای خود گوید که ثعلب این دو شعر را برای من خواند و نمیدانم از خود او است یا از دیگری

اذا كنت قوت النفس ثم هجرتها … فكم تلبث النفس التي انا قوتها
ستبقى بقاء الضب في الماء او كما … يعيش ببيداء المفاوز حوتها

یعنی هرگاه من قوت نفس خود باشم و بعد هجرت کنم و دوری بشوم از نفس خود آیا آن نفس و جانی که من قوت او هستم بعد از من چه قدر درنگ میکند در عالم چنان دانم
که سوسمار در آب باقی ماند یا ماهی در بیابان بی آب بماند نفس من بعد از من باقی میماند ابن انباری میگوید ابو الحسن بن براء این دو شعر را علاوه بر آن
برای من خواند که تتمه آنست

اراك اني تصبرت جاهدا … وفي النفس مني منك ما سيميتها
فلو كان ما بي بالصخور لهدها … وبالريح ما هبت وطال خفوقها
فصبرا لعل الله يجمع بيننا … فاشكو هموما منك فيك لقيتها

میگوید آیا تو را و شوار و سخت شد از اینکه من از کارت خود را بسختی شکیبا میکنم و حال آنکه در جان من از تو چه باقیست که آن جان را میمیراند و تلف میکند
اگر آنچه در من است بر سنگهای سخت بود هر آینه شکسته میشدند و اگر بر بادها بود آن بادها از وزیدن باز میماندند و دیر زمانی ساکن میشدند و من در تعب
و رنج صبر میکنم شاید خداوند روز قیامت میان من و تو جمع فرماید تا شکایت بنمایم هم و غمی که از تو دارم و صدمه ای که از تو دیده ام قول ابی العباس
... و دویست هجری بوده و از سال گذشته شد ابن فرات در تاریخ خود گوید که ابی العباس میگفت مأمون الرشید وقتی از خراسان بعراق آمده بود در سال
دویست و چهار هجری دیدم از باب الحدید بیرون می آمد و بجهت برصافه برود و مردم از دو طرف صف کشیده و تماشای او را میکردند پدرم مرا بر دوش
گرفته بلند کرد و گفت این مأمون خلیفه است و من آنوقت چهار ساله بودم و از آن سال تا حال این واقعه را یاد دارم وفاتش روز شنبه سیزدهم جمادی الاولی دویست
و نود و یک هجری بود و سنش نود و یک سال بود و یکی از فقهاء اتفاق افتاده در مقبره باب الشام مدفون شد علت وفاتش جهت فریاد سبب وفات او چنین گفته اند که روز جمعه بعد از عصر

از مسجد جامع بیرون آمده در کوچه میرفت و مدتی بود که او ثقل سامعه پیدا شده بود که نمی شنوید آواز را مگر بزحمت زیاد و در راه کتابی در دست داشت
نظر میکرد اسبی او را صدمه زد و او در مغاکی افتاد و او را از مغاک بیرون آورده چون بیهوش بود او را بمنزل بردند بهمین حالت از درد سر فوت نمود و یک
روز دوم این واقعه مرد نام جدش سیار بتشدید یا است و شیبانی بفتح شین و سکون یا نسبت او است بشیبان که قبیله ایست از اولاد بکر بن
وائل و شیبان دو نفر بوده اند یکی شیبان بن ثعلبه بن عکابه و دیگری شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه و شیبان اول عم شیبان دوم است تصنیفات
ابی العباس از اینقرار است کتاب المصون و کتاب اختلاف النحویین و کتاب معانی القرآن و کتاب ما یلحن فیه العامه و کتاب قرآآت و کتاب معانی الشعر
و کتاب التصغیر و کتاب ما ینصرف و ما لا ینصرف و کتاب ما یجری و ما لا یجری و کتاب شواذ و کتاب امثال و کتاب ایمان و کتاب الوقف والابتداء
و کتاب الهاء و کتاب الهجا و کتاب المجالس و کتاب الاوسط و کتاب اعراب القرآن و کتاب مسائل و کتاب حد النحو و غیر این کتب نیز دارد

حافظ سلفی

حافظ ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن سلفه اصفهانی الملقب صدر الدین یکی از حافظین بوده که بسیار حدیث حفظ داشته در طلب
علم حدیث ببلاد غربیه رحلت نموده و بزرگان مشایخ را ملاقات کرده و در بغداد داخل شده و بخدمت فقهاء رسیده و از کیا ابو الحسن علی هراسی فقه را از خطیب ابی زکریا یحیی
بن علی تبریزی لغوی خواند و از ابی محمد جعفر بن سراج و دیگران علم حدیث روایت اخبار نموده و در اطراف بلاد و اقطار آفاق سیاحت کرد و طوف نمود در دو
پانصد و یازده به ثغر اسکندریه وارد شد از راه دریا از طرف شهر صور و در اسکندریه اقامت نمود و مردم از جاهای دور بقصد شنیدن حدیث قصد نموده از وی سماع
حدیث کرده و منتفع میشدند در اواخر عمرش چون او فاضل یافت نمیشد ابو الحسن علی بن سلار وزیر ظافر عبیدی سلطان مصر در سنه پانصد و چهل و شش
مدرسه در اسکندریه برای او ساخت و او را تفویض نمود و تولیت و ریاست آن مدرسه را باو داد که باسم او مشهور است و من جماعتی از اصحاب او را در بلاد
شام و دیار مصر درک نموده از ایشان حدیث استماع کردم و بمن اجازه دادند حافظ ابو طاهر مستخرجات خود را بسیار مینوشت و من از خط او فوائد بسیار
نقل کرده ام از جمله عجایب آنچه از خط او نقل نموده ام این دو شعر است که ابی عبدالله محمد بن عبد الجبار اندلسی گفته در جزو قصیده اش

لولا اشتغالي بالامير ومدحه … لاطلت في ذاك الغزال تغزلي
لكن اوصاف الجمال عذبن لي … فتركت اوصاف الجمال بمعزل

میگوید اگرنه آنکه اشتغال من بامیر و مدح خصایل او بود هر آینه طول میدادم در وصف آن آهو بره تغزل خود را ولی اوصاف جلالت امیر کام من شیرین آمده
و گوارا شده و باین واسطه اوصاف جمال محبوب را واگذاشتم و ترک نمودم و نیز از خط او این دو بیت که از شبیه محبوبه جمیل است در مرثیه جمیل نقل کردم

وان سلوي عن جميل لساعة … من الدهر ما حانت ولا حان حينها

سواءٌ علینا یا جمیل بن معمر اذا مت بأساء الحیاة ولینها

یعنی سختی و آرام و صبر بر آن از فراق جمیل یکساعت از کارات کرده ساعت میرسد و نه زمانش تر و تیک میشود ای جمیل بن معمر وقتیکه مرده برای ما
مساوی و یکسان شده است سختی آنکی در روزگار و نرمی آن حافظ ابوطاهر سِلَفی [illegible] این شعر را میخواند

قالوا نفوس الدار سکانها وانتم عندی نفوس النفوس

یعنی گفته اند مردم که نفوس خانه کسانی هستند که در خانه ساکن اند و شما که در نفوس ساکنی دارید نفوس نفوس هستید اما ها و تعلیقه های حافظ ابوطاهر بسیار است
و حصار این مختصر [illegible] تولدش در سال چهارصد و هفتاد و دو در اصفهان بوده و وفاتش ظهر روز جمعه پنجم ربیع الآخر سنه پانصد و هفتاد و شش در شهر
اسکندریه اتفاق افتاده و در وعلاء مقبره [illegible] داخل شهر در حصار شهر نزدیک باب الاخضر مدفون شده در آن قبرستان جماعتی از صلحا چون طرطوشی و دیگران
مدفونند و وعله بفتح واو و سکون عین [illegible] بوده ولی در استعمال با الف می‌نویسند این قبرستان را میگویند منسوب بعبدالرحمن بن وعله سبائی
مصری صاحب ابن عباس است و غیر این قول نیز گفته اند تاریخ تولد حافظ ابوطاهر را در سال چهارصد و هفتاد و دو من از علمای محدثین [illegible] شنیده بودم
که یکی از آنها حافظ زکی الدین ابومحمد عبدالعظیم بن عبدالقوی منذری است و او محدث زمان خود در مصر بوده و بعد از آن در کتاب زهر الریاض [illegible]
تألیف شیخ جمال الدین ابی القاسم عبدالرحمن بن ابی الفضل عبدالمجید بن اسمعیل بن حفص صفراوی اسکندری چنین بخط او نوشته بود استاد حافظ ابوطاهر سلفی
میگفت ولادت من تخمیناً سال چهارصد و هفتاد و هشت است و بمقتضای این قضیه عمر او نود و هشت سال بوده این آخر کلام شیخ جمال الدین صفراوی است و در تاریخ
حافظ محب الدین محمد بن محمود معروف بابن نجار بغدادی روایتی دیدم که دلالت بر صحت قول صفراوی میشود و آن روایت از قول عبدالغنی مقدسی است که گفته حافظ سلفی
در سال ولادتش پرسیدم جواب داد من بخاطر میآورم کشته شدن نظام الملک طوسی را در سال چهارصد و هشتاد و پنج و آن زمان من که ده ساله بودم و اگر
سال ولادت او بنا بقول اول در چهارصد و هفتاد و دو بود میگفت من بخاطر میآورم قتل نظام الملک را در چهارصد و هشتاد و پنج چرا که در آن زمان سیزده یا چهارده
ساله بوده و [illegible] معمول است [illegible] از سیزده سالگی [illegible] بخاطر میآورم و در نظر دارم آن قضیه را که این سخن را کسی میگوید که در
وقتی از چهار سالگی یا شش سالگی دیده یا شنیده باشد و از این دلیل معلوم میشود قول صفراوی صحیح تر است [illegible] صفراوی شاگرد او بوده و از خودش شنیده
که گفت ولادت من در چهارصد و هفتاد و هشت است و صفراوی کسی نیست که در قول خود شک کند یا دیگری در صدق گفتار او شبهه نماید علاوه بر جمله [illegible]
احدی از علما در سیصد سال قبل [illegible] بصد سال رسیده و چه رسد بآنکه زیاده بر صد شود بجز قاضی ابی الطیب طاهر بن عبدالله طبری که صد و دو سال عمر کرد
چنانچه شرح حالش بیاید انشاءالله سلفی نسبت [illegible] جدش ابراهیم سلفه بکسر سین و فتح لام و این لفظ عجمی است یعنی سه لبه چون یک لب او شکافته
و دو تا شده بود او را سه لبه میگفتند بعد [illegible] لفظ بوده سلفه گفته و مخفف داده است

شرف الدین اربلی

ابوالفضل احمد بن شیخ علامه کمال الدین ابوالفتح موسی بن شیخ رضی الدین ابی الفضل یونس بن محمد بن منعة بن مالک بن محمد بن سعد بن سعید بن عاصم بن
عائذ بن کعب بن قیس بن ابراهیم اربلی الاصل این مرد از خانواده ریاست و فضل و از پیشوایان و بزرگان شهر اربل و در مذهب شافعی فقیهی دانشمند و امامی بزرگ
و فاضلی دانا و امامی خوش سیما بوده و منظری زیبا داشته ملقب بلقب شرف الدین کتاب تنبیه را در فقه شرحی نیکو نوشته و کتاب احیاء العلوم غزالی را دو
مختصر نمود یکی مختصر بزرگ و دیگری کوچک [illegible] درسی از کتاب احیاء را از حفظ القا می‌نمود و محفوظات علمیه او بسیار و ماده و استعدادش بزرگ
و عظیم و از خانواده علم بود و عنقریب نام پدر و جد و عمش [illegible] شرف الدین در فنون علوم چون پدر خود بود و جماعتی بسیار بحدیث و در علم ادب
راه افتاده و بیرون آمده متولی مدرسه ملک اعظم مظفرالدین بن زین الدین سلطان اربل شد بعد از فوت [illegible] در ماه
شوال ششصد و ده هجری بود و وفات مرحوم والدش دوشنبه بیست و دوم شعبان همان سال اتفاق افتاد و من مجلس درس او را حاضر میشدم و از زمان کودکی بودم
نشنیدم کسی چون او القای درس ها نماید و بتدریس مدرسه باقی بود تا اینکه سفری بحج رفته برگشت و اندک زمانی اقامت نموده بموصل رحلت نمود و در ششصد و هفده
در موصل تفویض ریاست مدرسه قاهریه باو شده و آنجا باشتغال علوم مشغول [illegible] تا روز دوشنبه بیست و چهارم شهر ربیع الآخر ششصد و بیست و دو
[illegible] ولادتش در سنه پانصد و هفتاد و پنج هجری در موصل بوده و این مرد از محاسن عالم وجود بود و یکی مانند من در عمر او [illegible]
[illegible] خلافت امام الناصرلدین الله ابی العباس احمد را در دنیا نیست چرا که خلیفه الناصر در پانصد و هفتاد و پنج که سال تولد شرف الدین است
مسند خلافت نشست و هر دو در یکسال وفات نمودند و اول شروعش بشرح کتاب تنبیه در شهر اربل بود و از من عاریه گرفت نسخه کتاب تنبیه را که آن
نسخه را یکی از فضلا حواشی مفیده نوشته بود و بعد از آن شرحی که نوشته بود دیدم تمام مطالب حواشی آن نسخه را در شرح نقل کرده بود و آن فاضلی که نسخه تنبیه
و حواشی را نوشته نامش شیخ رضی الدین ابوداود سلیمان بن المظفر بن غانم بن عبدالکریم جیلی شافعی مفتی مدرسه نظامیه بغداد و از اکابر علمای زمان خود بود
کتابی در فقه تصنیف نموده [illegible] عرض نمودند قبول نکرد و وفاتش روز چهارشنبه سیم شهر ربیع الاول ششصد و یکم بود
و در مقبره شونیزیه مدفون شد قریب شصت سال از عمرش گذشته و در سال پانصد و هشتاد از شهر خود ببغداد نزول [illegible] مطلب اول و شرح حال شرف الدین
برگردیم و گوییم شرف الدین کسب علوم را نزد پدر خود [illegible] در موصل نمود و [illegible] برای اشتغال بتعلیم [illegible] تعجب دارم این مرد با وصف اینکه
در وطن خود و میان اهل و عیال خویش و در عزت و ثروت و نعمت دنیا بود چگونه با این علم و فضل بیرون آمد و اگر من شرح محاسن او را شروع نمایم طول میکشد [illegible]

ابن عبد ربّه

ابوعمر احمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبیب بن حدیر بن سالم قرطبی بنده هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم اموی [illegible]

که مجموعات عبید او و اطلاعش بر اخبار مردم بسیار بوده و تصنیف نموده کتاب عقد را و آن کتابی است که بنهایت رسیده در خوبی هر مطلبی از آن کتاب دارا
و شامل است و او را دیوان شعری نیکو هست و از اشعارش این دو بیت در تعریف خط محبوب است   یا ذا الذی خط العذار بوجهه

خطین هاجا لوعة و بلابلا   ما صح عندی ان لحظک صارم   حتی لبست بعارضیک حمائلا

محبوب خود میگوید ای کسیکه در رخسار او خط عذار از دو طرف کشیده و نوشته شده که آن دو خط سوزش محبت و دل را هیجان میاورند نزد من صحت
نپیوست اینکه نگاه تو شمشیریست برای قتل عشاق تا وقتی در دو طرف عارض خود از خط عذار حمایل از آن خطی و پوشیدی و او راست نیز همین مضمون و گفته اند از

ابی طاهر کاتب است و دیگری گفته از ابی الفضل محمد بن الواحد بغدادی است این دو بیت

ومعذر نقش الجمال بمسکه   خدا له بدم القلوب مضرجا
لما تیقن ان عضب جفونه   من نرجس جعل النجاد بنفسجا

میگوید رخسار محبوب که گونه و خدی داشت بخون دل عشاق سرخ رنگ جمال از مشک خط خود نقش سیاه بر آن کشید چون یقین داشت شمشیر پلک چشمان او
از نرگس است حمایل آن شمشیر را بنفشه خط قرار داد و این مضمون را سعدی شیرازی اخذ کرده و در قصیده خود این بیت را گفته

یا سیف مقلته کملت ملاحة   ما کنت قبل عذاره بحمائل

میگوید ای شمشیر چشمان محبوب تو ملاحت را کامل کردی ولی پیش از دمیدن خط عذارش حمایل نبودی و نیز از اشعار ابن عبدربه است

ودعتنی بزفرة واعتناق   ثم قالت متی یکون التلاقی   وبدت لی فاشرق الصبح منها   بین تلک الجیوب والاطواق
یا سقیم الجفون من غیر سقم   بین عینیک مصرع العشاق   ان یوم الفراق اقطع یوم   لیتنی مت قبل یوم الفراق

پس آنکه میگوید محبوبه من با من وداع نمود در حالیکه آه سرد از سینه بیرون کشید و با من معانقه کرد و گفت دیگر ملاقات و دیدار چه زمانیست و ظاهر شد از آن
و هویدا گشت و صبح رخسارش روشن گردید میان گریبانها و طوقهای پیراهنش ای که چشمت علت مرضی بیاراست میان دیدگان تو مقتل عشاق است بتحقیق روز
مفارقت و جدائی سخت ترین روز گرهست کاش پیش از ملاقات روز فراق من میمردم و هم از اشعار او است

ان الغوانی اذ رأینک طاویا   برد الشباب طوین عنک وصالا
واذا دعونک عمهن فانه   نسب یزیدک عندهن خبالا

یعنی زنان زیبا رخسار وقتی ترا ببینند دست و گرسنه ببینند که آتش جوانیت سرد شده بساط وصال ترا در می نوردند و اگر ترا عم خود خوانند در خطاب
این نسبت و قرابتی است که نقصان قدر ترا نزد ایشان زیاد میکند و یکی از شعرا او در ضمن قصیده مفصل که در مدح منذر بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن

عبدالرحمن بن معویة بن عبدالملک بن مروان حکم پادشاه اندلس گفته این دو بیت است   بالمنذر بن محمد

شرفت بلاد الاندلس   فالطیر فیها ساکن   والوحش فیها قد انس

یعنی بعقد و مقدم منذر بن محمد بلاد مملکت اندلس مشرف شد پس مرغان در آن ملک آرام دارند و وحشیان انس گرفته اند از فرط عدل او و وزیر ابن میمون
در کتاب ادب النواظر گفته که قصیده ابن قصیده سینیه برای ابی تمیم معد المعز لدین الله خلیفه مصر شد و او را آمد از دو عنها و بیست بیگرد آن
قصیده در مدح منذر بن محمد گفته تا اینکه این قصیده را معارضه خوب گفت ابو الحسن علی بن محمد ایادی تونسی شاعر خلیفه قصیده که اول
آن این بیت است   ربع لزینب قد درس   واعتاض من نطق خرس   یعنی منزلی که از زینب بود و خراب
و ویران شد و عوض نطق مرغان در آنجا گنگ و لال شدند و هم از اشعار ابن عبدربه است   نعق الغراب فقلت اکذب طائر
ان لم یصدقه رغاء بعیر یعنی بانگ کرد غراب که آواز او دلیل بر مفارقت است گفتم غراب از هر مرغی دروغگو تر است اگر شومی آواز
او را صدای شتران تصدیق نکنند یعنی اگر شتران محمل دوستان را به بار دیگر نبرند و در این شعر التفات و نظر است بقول یکی از شعرا

لهن الوجی لم کن عونا علی النوی   ولا زال منها ظالع و حسیر
وما الشوم من نعق الغراب و نعبه   ولا الشوم الا ناقة و بعیر

میگوید ای شتر اینکه معین بر مفارقت دوستان شده پای ایشان سوده باد و همیشه بر کوههای سخت برانید و بعضی از خستگی او از غراب شوم نیست
که مفارقت بیاورد بلکه شوم ناقه و جمل است که محمل دوستان را می برد ابن عبدربه را غیر این اشعار مضامین عجیبه است و ولادتش در دوم رمضان دویست
چهل یک و وفاتش در یکشنبه هجدهم جمادی الاولی سیصد و بیست هشت است و روز دوشنبه در مقبره بنی عباس در شهر قرطبه دفن شده و پیش از مرگ
چند سال بمرض فلج مبتلا بوده و قرطبی بضم قاف و سکون راء و ضم طاء نسبت بقرطبه است که دار الملک اندلس است و عبد ربه بفتح فاء و فتح دال و سکون باء نام

یکی از اجداد ابن عبدربه است

ابو العلاء معری

ابو العلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن احمد بن سلیمان بن داود بن مطهر بن زیاد بن ربیعة بن حارث بن ربیعة بن انور بن اسحم بن ارقم بن
نعمان بن عدی بن غطفان بن عمرو بن بریح بن جذیمة بن تیم الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه تنوخی معری
لغوی بن مردمان علم ادب را آراسته و مخصوص بود نحو و لغت را در معره نزد پدر خواند و در حلب نزد محمد بن عبدالله بن سعد نحوی تصنیفات او بسیار و مشهور در سال
در آفاق شعر او نیکو است و او را در نظم کتابیست موسوم بلزوم ما لا یلزم و این کتاب بزرگیست که قریب پنج جزو شده و دیگر از کتب او سقط الزند است

که خود شرح آن نوشته و ضوء السقط نامیده و شعر منظم ثانی دارد که خود آن را ایک مضمون نامیده در یک بحر و هفده و حروف معروف است و قریب
صد جزو است لزوم ما لا یلزم و چون گفته‌اند اگر کسی مجلد اول را بپسندد صد جزو است سفر ... بگوید مطلقا از آن نمی‌دانم دیگر نبیند مطلقا آن کتاب را
دکر نموده است بعد از آن مجلد چهاری را ابو العلاء اعلم عصر خود بود و او علم عربیه را اخذ نموده ابو القاسم علی بن المحسن التنوخی و خطیب ابی زکریا
تبریزی و دیگران و ولادتش غره شب جمعه بیست و هفتم ربیع الاول سیصد و شصت و سه در معره شد و در چشم راستش از مرض آبله دانه سفیدی
پیدا شد که روی مردمک گرفت و چشم چپش بکلی از آن مرض رفت و این در سال سیصد و شصت و هفت بود و حافظ سلفی گوید که ابو محمد عبد الله بن الولید
ابن عرب بادی با من حکایت نمود که با عمّم روزی بزیارت ابی العلاء رفته او را دیدم بر سر بوریائی نشسته و بر سجاده نمدین نشسته بود مرا خواند و دستی بر سرم
کشید من از آن کودک بودم آنگاه در چشمان او نگاه کردم یک چشمش نابینا شده بود و دیگر چشمش فرو نشسته و خود آبله روی و لاغر اندام بود ابو العلاء
در فن التصنیف کتاب درع غریبی در اشعار متنبی در لغت حاصل نموده برای او خوانده‌اند حاضرین از فضلا در مجلس شروع نموده خودش گفت که یا متنبی
اعلم عرب را بنظر آورده در این شعر   انا الذی نظر الاعمی الی ادبی   واسمعت کلماتی من به صمم
یعنی من آن کسی هستم که نابینا در روز کار از سخن اعمی دکو بادب من بینا میشود و کلمات من آن کر کوشش کر باشد شنوا میشود ابو العلا دیوان ابی تمام را مختصر کرده و شرحی
بر آن نوشت و آن شرح را ذکری حبیب نامید و دیوان بحتری را شرحی کرد موسوم بعبث الولید و دیوان متنبی را شرح نمود و معجز احمد ش نام نهاده و اشعار عرب
این سه فاضل را بیان نموده و مأخذ آن اشعار را که از دیگران گرفته اند آنچه دیگران از مضامین این اشعار اخذ نموده اند نوشته و تا نوشت در انتخاب و انتقاد
بعضی از آن اشعار و توجیه خطاهای آن کوشیده در سیصد و نود و شش ببغداد آمد و دفعه دویم در سیصد و نود و نه بود و یکسال و هفت ماه آنجا اقامت نموده به معره
برگشت و ملازم منزل خود شد و در تصنیف و تألیف کتب شروع نمود و مردم از او اخذ فوائد نموده و طلاب علوم از اقطار آفاق بحضرت او آمدند و وزرا و بزرگان
با او مکاتبه داشتند خود را رهین المحبسین نامیده بود بعلت کوری چشم و خانه‌نشینی مدت چهل و چهل و نه سال کار خود در آنکه دیده که حیوانی بخورد از فرط تدین بر رأی او
رأی حکمای متقدمین بوده و لحم حیوانی نمی‌خورند بواسطه ذبح و قتل آنها و در نزد ایشان جهت آن اذیت نمایند مطلق حیوانات ابو العلا شعر گفت در کودکی پس از ده
سالگی از اشعار او در لزوم ما لا یلزم   لا تطلبن بالة لك رتبة   قلم البليغ بغير جد مغزل   سكن السماكان
السماء كلاهما   هذا له رمح وهذا اعزل   یعنی بسبب آلت خود رتبه و شان مطلب که قلم کاتب فصیح و بلیغ بی بخت
و طالع چون دوک زنانست بگو سماک رامح و سماک اعزل که دو ستاره اند هر دو در آسمان ساکن شده اند ولی این یک ستاره را نیزه هست و آن دیگری بی سلاح
و وفاتش روز جمعه سیم و دویم نیز گفته اند از شهر ربیع الاول چهار صد و چهل و نه در معره اتفاق افتاد و وصیت نمود بر قبرش این بیت بنویسند   هذا
جناه ابی علی   وما جنيت على احد   یعنی جور و جنایت پدرم بود بر من و مرا بر احدی جنایت نیست و این مطلب مبنی بر اعتقاد حکمای
الهیه

که گویند بهتر داد اولاد و او را بدین او را اولاد را بدین دنیا جنایتی است بر اولاد چه اگر آنها را زاد در معرض حوادث و آفات دنیا می‌اندازند ایام مرض ابو العلا پیش از سه روز
بود و روز چهارم مرد و در آن وقت جز برادرزاده‌اش کسی نزد او نبود و روز سیم ناخوشی گفت بنویسید و صابی مرا ... قلم و دوات برگرفتند و ابو العلا
املا کرد بعضی مطالب بهمنی و بزبان قاضی ابو محمد عبد الله تنوخی گفت خداوند شما را ... ما را در عزای شما شکیبا کرداند در مرگ شیخ ابو العلا چرا که او از شما
این کلمات معلوم است در این مرض حواسش پراکنده شده بود ای از روز ابو العلا وفات نمود ابو الحسن علی بن همام شاگرد او این شعر را در مرثیه او گفت
ان كنت لم ترق الدماء زهادة   فلقد ارقت اليوم من جفنی دما   سيرت ذكرك فی البلاد كانه
مسك فقحت منه سمعا او فما   وارى الحجيج اذا ارادوا ليلة   ذكراك اخرج فدية من احرما
یعنی اگر تو در مدت حیات از زهد خون حیوانات نمی‌ریختی ولی امروز برای مرگ خود از چشمان من خون ریختی ذکر فضایل و خصایل تو در بلاد عالم چون مشک اذفر
رفت که هر کس نام ترا گفتی دهانش خوش بو شدی و هر کس شنودی گوشش معطر شدی و در این واسطه می‌بینم حاجیان را هر گاه شبی نام ترا خواهند ببرند اول فدیه
حاضر میکنند لذا است میگویند چرا که استعمال عطریات ربع در وقت احرام حرام است و ابن همام در شعر اول خود اشاره باعتقاد دین ابو العلا نموده در
ذبح نکردن حیوانات قبر ابو العلا در صحن خانه‌ای از خانه‌های اهل خود واقع است و آن صحن کوچک گشته است و امروز قبر او مهجور و ویران افتاده است و کسان او
مصالح تعمیر و توجه آن نمی‌پردازند و تنوخی بفتح تا و ضم نون نسبت بتنوخ است و تنوخ اسم چند قبیله است که قدیم در بحرین جمع شده و هم قسم بر معاونت یکدیگر شدند
و آنجا ایستاده اند و لفظ تنوخ بمعنی اقامت است و این یک سه قبیله است که در عرب بمذهب نصارا باقی ماندند و آن سه قبیله بهرا و تنوخ و تغلب است و معری بفتح میم
و عین و تشدید را نسبت بمعره نعمان است و آن شهری کوچک است نزدیک حماه و شیزر و نسبت معره بنعمان بن بشیر انصاری است چه که او آنجا را می‌گردانید
و آباد و سیاحت و اهل فرنگ در محرم چهار صد و نود و دو از مسلمین گرفته و متصرف فرنگ بوده تا علاء الدین زنگی بن آق سنقر در پانصد و بیست و نه آنجا را مجدد فتح
فتح کرده و بر مسلمین بر تواریخ آن خبر گذارد

ابو عامر بن شهید

ابو عامر احمد بن ابی مروان بن عبد الملک بن مروان بن ذی الوزارتین الاعلی احمد بن عبد الملک بن عمر ... بن محمد بن عیسی بن شهید الاشجعی اندلسی از اهل قرطبه ابو عامر
از اولاد وضاح بن رزاح است که با ضحاک بن قیس فهری در روز جنگ مرج راهط همراه او بود و ابن بسام در کتاب ذخیره ذکر او را نموده و در ثنای او مبالغه بسیار نموده
و بسیاری از رسالات و نظم و نثر و خطابش را در کتاب خود آورده و ابو عامر از علمای ذو الفنون کامل اهل اندلس بود و با ابن حزم ظاهری مکاتبات و مطایباتی داشته
و کتب مصنفه غریبه بدیعه دارد یکی کتاب کشف الدک و ایضاح الشک است و دیگری کتاب توابع و زوابع و از آنجمله کتاب حانوت عطار او است و غیر اینها از تصنیف
نموده او از افاضل کرمی بی اندازه بود و از مجلس او حکایات و نوادری نقل کرده اند از اشعار خوب او در جزو قصیده این دو بیت است

وتدری سباع الطیر ان کماته — اذا لقیت صید الکماة سباع

تطیر جیاعا فوقه وتردها — ظباه الی الاوکار وهی شباع

یعنی مرغان شکاری میدانند که دلاوران امیر هرگاه رایت بسیج دلیران روند ... شیرهای درنده هستند ... بالای سر امیر در هنگام ... گرسنه طیران مینمایند و از گوشت آن ... شکار شده امیر خورده در حالت سیری باشیانه خود بر میگردند و اگرچه این مضمون بسیار است و پیش از او جماعتی از شعرای جاهلیت و اسلام گفته اند ولی ابو تمام بسبک خوب و لطف عبارت ادای این مضمون را نموده و از اشعار دقیقه و ظریفه او این ابیات است

ولما تملاه من سکره — فنام ونامت عیون الحرس

دنوت الیه علی بعده — دنو رفیق دری ما التمس

ادب الیه دبیب الکری — واسمو الیه سمو النفس

وبت به لیلتی ناعما — الی ان تبسم ثغر الغلس

اقبل منه بیاض الطلی — وارشف منه سواد اللعس

یعنی چون آن پسر از مستی شراب ... و اعصابش ... و بخواب رفت و چشم مستحفظین او نیز بخواب شد من نزد او رفتم و با او نزدیک شدم مانند نزدیک شدن رفیقی که مقصود خود را داند و آهسته و نرم ... وارد شدم ... چون وارد شدن خواب ... و بر روی او بر آمدم چون بر آمدن نفس و شب با آن پسر بروز آوردم بالتذاذ و تنعم عیش تا وقتی که خنده صبح ... از اول شب تا صبح بیاض گردن او را ... و سیاهی خط لب او که بسرخی مایل بود ... و چه لطیف است در این مضمون قول ابی منصور علی بن الحسن معروف بصردر

وحی طرقناه علی غیر موعد — فما ان وجدنا عند نارهم هدی

وما غفلت احراسهم غیر اننا — سقطنا علیهم مثل ما یسقط الندی

یعنی بسا قبیله را که شب ... بر آنها ... و آتش آن ... هدایت ... نگاهبانها و مستحفظین قبیله بخواب غفلت نرفته بودند ... چون باران ... و جماعتی از شعراء این مضمون را در اشعار

استعمال کرده و اصل این مضمون قول امرء القیس است

سموت الیها بعد ما نام اهلها — سمو حباب الماء حالا علی حال

فقلت یمین الله ما انا بارح — ولو قطعوا راسی لدیک واوصالی

میگوید بطرف آن محبوبه وقتی که خوابیدند کسان محبوبه من بر روی او بر آمدم چون حباب آب ... پس گفتم سوگند بخدا ... لازم باشد اگر ... شوم و اگرچه ... و سرم را ... غالب اشعار ابوتمام مرغوب است و ولادتش ... و وفاتش ظاهرا ... جمادی الاولی ... در قرطبه اتفاق افتاده ... در مقبره ... دفن شده ... در کتاب ... شهید ...

عزنی

نعم ... وقع با ... است ... بن غطفان و آن قبیله بزرگی است

ابن فارس لغوی

ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب رازی لغوی این مرد در علوم متفرقه امام و پیشوا بود خصوص در علم لغه که محکم بوده و کتاب مجمل در لغت از تالیفات اوست و با وجود اختصار آن کتاب مطالب بسیاری را جمع نموده و کتاب حلیة الفقهاء نیز تصنیف اوست و رسالات عجیبه نوشته و مسائلی در علم لغه ذکر نموده ... و ابوالقاسم حریری صاحب مقامات این اسلوب را از او اقتباس نموده که در مقامه طیبیه خود صد مسئله فقهیه وضع نموده و ابن فارس در شهر همدان اقامت داشت و بدیع الزمان صاحب مقامات مدتی نزد او مشغول کسب علوم بوده و از اشعار نیکوست از آن جمله

(حاشیه: کم فقهاء)

مرت بنا هیفاء مجدولة — ترکیة تنمی لترکی

ترنو بطرف فاتر فاتن — اضعف من حجة نحوی

یعنی بگذشت از ما ... ترکیه ... و با نگاه جادوی خود نظری کرد که آن چشم بمراتب ضعیفتر از دلایل شخص نحوی بود در مسائل — وله ایضا

اسمع مقالة ناصح — جمع النصیحة والمقه

ایاک واحذر ان تبیت — من الثقات الی ثقه

یعنی بشنو مقاله شخص ناصح را که جمع میان نصیحت و محبت ... نموده است بترس از اینکه شب را بصبح آوری در حالتیکه از طرف ثقات نزد او ثقه باشی — وله ایضا

اذا کنت فی حاجة مرسلا — وانت بها کلف مغرم

فارسل حکیما ولا توصه — وذاک الحکیم هو الدرهم

یعنی اگر رسولی برای روا نمودن حاجت خود بخواهی بفرستی و تو بقضای آن حاجت نهایت میل داشته باشی ... پس شخص حکیمی را برسالت بفرست و وصیت با او منما و آن حکیم درهم ... است که زود حاجات را روا میسازد — وله ایضا

سقی همدان الغیث لست بقائل — سوی ذا وفی الاحشاء نار تضرم

وما لی لا اصفی الدعاء لبلدة — افدت بها نسیان ما کنت اعلم

نسیت الذی احسنته غیر اننی — مدین وما فی جوف بیتی درهم

میگوید شهر همدان را باران ... سیراب کرد ... نمیگویم ... حال آنکه در درون من آتشی است که افروخته میشود ... دعا ... شهری که در آن شهر معلومات خود را ... فراموش کرده ام ولی غیر از این ... که من قرض دارم و در خانه ام یک درهم نیست ... ابن فارس ... اشعار نیکو بسیار است و وفاتش در ری سال سیصد و نود اتفاق افتاد و مقابل مشهد قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی دفن شده و نیز وفات او را ماه صفر ...

سیصد و نود و پنج در محرم کشته اند و قول اول مشهورتر است و رازی نسبت بشهر ری است که از بلاد مشهوره و مملکت عجم است و حروف او در نسبت زیاد میشود

چنانکه منسوب بمرو شاهجان را مروزی میگویند و نیز از اشعار اوست

وقالوا كيف حالك قلت خيرًا — تقضى حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا — عسى يومًا يكون لها انفراج
نديمي هرّتي وانيس نفسي — دفاتر لي ومعشوقي السراج

یعنی میپرسند مردم من حال چگونه است گفتم بجای و خیر مقرونست یک حاجتم برآورده میشود و حاجت دیگرم فوت میشود و نا امید میشوم و هرگاه هم و غمهای سینه جمع شود و فشار کند بر ما میگوییم امید است برای گشایش و اندوه سینه فرجه و گشایشی باشد شبهای تنهایی ندیم من گربه هست و انیس و مونسم دفترهای نظم و نثرم است و معشوقم چراغی که مقابلم روشن است

متنبی

ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد جعفی کندی کوفی معروف بمتنبی شاعر مشهور و گفته اند نسب او احمد بن الحسین بن مرة بن عبد الجبار است و خدا میداند کدام قول صحیح است متنبی از اهل کوفه بود و بشام آمده و در اقطار ملک شام گردش نمود و بفنون ادب مشغول شد در علم ادب بهره کامل گردید و او یکی از ائمه بود که بسیار از حفظ داشت لغات عربیه و غرایب آنها را و مطلع بود و ممکن نبود لغتی از او بپرسند و از کلام عرب چه نظم یا نثر شاهدی نیاورد و دلیل نماید درجه اطلاع او بر لغات بحدی بود که شیخ ابو علی فارسی صاحب کتاب ایضاح و تکمله از وفور دانش او از او پرسید در الفاظ عرب چند لفظ بر وزن فعلی جمع بسته شده متنبی فورا گفت دو لفظ حجلی و ظربی شیخ ابو علی گوید سه شب در مطالعه کتب لغت بودم و برای این دو کلمه سومی پیدا نکردم و بس است کمال غریب در وصف متنبی این سخن ابو علی در حقش و لفظ حجلی جمع حجل است یعنی کبک و ظربی جمع ظربان است و آن جانوری است بشکل گربه و منتن و بدبو در تعفن چون ... است اشعار متنبی در نهایت جلالت است و از فرط شهرت محتاج بذکر نیست ولی شیخ تاج الدین کندی این دو بیت از او روایت نموده که در دیوانش یافت نشده و روایت تاج الدین سند صحیح بود که متصل بقول خود متنبی باشد و من خوش داشتم ذکر آن دو بیت

ابعين مفتقر اليك نظرتني — فاهنتني وقذفتني من حالق
لست الملوم انا الملوم لانني — انزلت حاجاتي بغير الخالق

یعنی با مراحوال کسانی که بتو محتاج هستند نظر آوردی و بچشم احتیاج نگاه کردی و مرا اهانت نمودی و از مرتبه بلندی که داشتم فرود انداختی ولی در این تحقیر ملامت او نیست من ملامت سزاوارم که حاجات خود را بدرب خانه مخلوق فرود آوردم و بخالق عرض حاجت ننمودم اوقاتی که متنبی بمصر توقف داشت مریض شد و او را

دوستی

دوستی بود که در ایام مرض نزد او میآمد چون بهبودی یافت آن دوست قطع مراوده نمود متنبی باو نوشت تو در ایام علیلی من وصل حال دوستی نمودی و چون صحت یافتم قطع رشته محبت نمودی اگر دایم بیماری و صحت مزاج باین طریق دوستی مرا نمی گذاشت و محبت و زیارت از من بکلی نمی نمودی ... مرا بیمار میشوم تا بدیدار تو محظوظ باشم و مردم در حق او با اختلاف اند بعضی اشعار او را بر شعرای تمام ترجیح میدهند و بعضی اقوال ابی تمام را بر کلام او تفضیل میدهند ابو العباس احمد بن محمد نامی شاعر گوید در فضای وسیع شعر زاویه باقی مانده بود و امیر متنبی داخل شد و راهی دیگر راه نداد و من کاش دو بیت او را سبقت کرده و گفته بودم که این دو مضمون پیش از او کسی نگفته یکی این دو بیت

رماني الدهر بالارزاء حتى — فؤادي في غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتني سهام — تكسرت النصال على النصال

یعنی روزگار مرا تیرهای مصیبت چندان زد که دل من در پرده شد از آن تیرها و من قسمی شد که تیرهای حوادث شدم که اگر تیری بجانب من میآید پیکان آن بر روی پیکانهای دیگر خورده می شکست و دوم مضمون این شعر

في جحفل ستر العيون غباره — فكانما يبصرن بالآذان

یعنی من در لشکری بودم که غبار لشکر چشمها را پوشانیده بود و جایی را نمیدیدند گویا بجای دیده بگوشهای خود میدیدند یعنی از صدا مردم شناخته میشدند مردم دیوان متنبی را حفظ و معتنی به داشتند و شرح از بسیاری نوشتند یکی از شیخ واحدی من گفت بیش از چهل شرح مختصر و مطول برای دیوان متنبی دیدم و این مطلب برای دیوان احدی از شعرا اتفاق نیفتاده و بیکان متنبی مردی بزرگ بود و از اشعار خود سعادت تامه را وی داشت او را متنبی میگفتند بواسطه آنکه ادعای پیغمبری کرد در بادیه سماوه و خلق بسیاری از بنی کلب تابع او شدند ... امیر لولو نایب کافور اخشیدی پادشاه مصر در حمص بجنگ او بیرون رفته و او را اسیر کرد و اصحابش را پراکنده ساخت و مدتی مدید او را حبس کرده بعد توبه داد و رهایش کرد و غیر از این بر عکس این لقب را گفته اند ولی صحیح همین است و بعضی گفته اند خودش میگفت من اول شاعرم که ادعای پیغمبری در شعر میکنم در سال سیصد و سی و هفت بدربار سیف الدوله ابن حمدان متصل شده و بعد از مفارقت که به مصر آمد در سیصد و چهل و شش و کافور اخشیدی را مدح نمود ... متنبی در برابر کافور می ایستاد در حالتی که موزه در پا و شمشیر و منطقه بکمر داشت و هر وقت سوار میشد با دو نفر مملوک خود سوار میرفت که اینها نیز شمشیر و منطقه بکمر بسته بودند و هر کس او را ... سال سیصد و پنجاه از کافور جدا شد و فرار کرد و کافور باطراف از دنبال او سوار فرستاده او را نیافتند و کافور سابقا با وعده حکومت یکی از بلاد مصر را داده بود و چون طمع پروازی و عظمت او را در شعر دید و بلندی قدر شعرا یافت از او ترسید بعضی در خلف وعده کافور را ملامت و عیب نمودند جواب داد کسیکه بعد از حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله ادعای نبوت کند آیا ادعای سلطنت و مملکت نمی شود و این عذر موجه شد ابو الفتح بن جنی نحوی گوید دیوان ابی الطیب متنبی را نزد خودش خواندم تا روزی این قصیده که در مدح کافور

جنسیدی گفته خوانده ام برادر که مطلع قصیده این است اغالب فيك الشوق والشوق اغلب واعجب من ذا الهجر والوصل اعجب

یعنی من و شوق دیده تو بیکدیگر چیره میشویم و اینک شوق دیدن تو بر من غالب شده است و از این دوری حضرت دوست بسی تعجب میکردم ولی

اکنون بوصال رسیدن عجب تر است تا رسیدم این دو بیت الا ليت شعري هل اقول قصيدة ولا اشتكي فيها ولا اتعتب

وبي ما يذود الشعر عني اقله ولكن قلبي يا ابنة القوم قلب میگوید کاش میدانستم که میتوان قصیده بگویم و در آن

قصیده از جور حوادث روزگار شکایت ننمایم و عتاب نکنم و مرا از مصائب روزگار وقایعی است که اقل آن از گفتن شعر مرا باز میدارد و اما چکنم

که قلب من ای دختر قوم بسیار گردش میکند و این خطاب به دختر قوم اشاره بکثرت حاجت است ابن جنی گوید متنبی گفتم بر من سخت و دشوار است

که چگونه این اشعار را در ثنای ممدوحی غیر سیف الدوله گفته جواب داد من سیف الدوله را تحذیر و تخویف نمودم که مرا نگذارد بروم و مدح دیگری

گویم این سخن من فائده نکرد آیا نگفتم این شعر را در حضرت سیف الدوله اخا الجود اعط الناس ما انت مالك

ولا تعطين الناس ما انا قائل یعنی ای برادر جود و کرمت آنچه را از ملک و مال دنیا فانی داری بمردم بخش ولی مدح من و گفتهای مرا

که بروزگار باقی میماند بخش مردم و مگذار من مداح دیگری شده و نام ممدوح دیگر تا ابد باشعار من باقی بماند و سیف الدوله این شعر را شنید ولی

از سوانید پروقت تیز خود مرا بخشید بکافور اخشیدی تا در مدح او این قصاید را گفتم و حکایت متنبی با سیف الدوله اینست که هر شب در مجلس سیف الدوله

علما برای نشر فضایل حاضر شده سخن میگفتند شبی میان متنبی و ابن خالویه نحوی گفتگو در گرفت و بدگوئی شد و ابن خالویه حرب بر متنبی و سرش را

با کلیدی شکسته و خون از سر متنبی بر جامه باریش ریخته متنبی از این واقعه خشمناک از حضرت سیف الدوله بمصر رفت و کافور اخشیدی را مدح گفت

و از مصر نیز رحلت نموده قصد بلاد فارس کرد و عضد الدوله دیلمی را مدح گفت و جایزه گرامی و عطائی جزیل گرفت چون از حضرت او قصد کوفه و بغداد

رحلت نمود در ششم شعبان سیصد و پنجاه و چهار فاتک بن ابی جهل اسدی با چند نفر اتباع خود میان راه با او برخورده با متنبی بر جانبی از اصحاب

بودند با یکدیگر مقاتله نموده متنبی با پسرش محسد و غلامش مفلح نزدیک نعمانیه در جائیکه از اصافیه میگویند کشته شدند و گفته اند جبال صافیه از طرف

غربی سواد بغداد نزدیک دیر عاقول است که میان دیر و آن جبال دو میل مسافت است ابن رشیق در کتاب عمده خود در باب نفع شعر و ضرر آن

گفته است متنبی وقتی غلبه خصم را دید و فرار کرد غلامش با و گفت مردم حال از تو شنیده اند فرار کرده باشی با وجودیکه در مقام مفاخره این شعر را گفته

فالخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن والقرطاس والقلم

یعنی دلیری مرا اسب و بیابان و شب تاری میشناسد و شمشیر زدن و نیزه زدن و سر من قلم و کاغذ است که اشعار آبدار بنویسم متنبی چون این سخن

از غلام شنید برگشت و رو بدشمن آورد تا کشته شد و سبب قتلش فی الواقع شعر خودش بود که فخرش را بیجا آورده این واقعه روز چهارشنبه بیست و چهارم

بانجم

و جنین منقول است در ششم رمضان سیصد و پنجاه و چهار اتفاق افتاد و بعضی اختلاف اقوال و دیگری دوشنبه بیست و دویم و دیگری بیست و چهارم از ان ماه

گفته اند تولد متنبی در سیصد و سه در شهر کوفه در محله کنده شد و کندی نسبت او است بمحله کوفه نه بقبیله کنده و بلکه متنبی از قبیله جعفی است بضم جیم و سکون عین و فاء

جعفی بن سعد العشیره من مذحج است و اسم سعد العشیره مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان است و او را سعد العشیره گفتند از آن جهت که هر وقت

سوار میشد سیصد نفر از اولاد و نواده اش در رکابش بودند و وقتی با و میگفتند اینها چه کسانند از چشم زخم و نظر مردم میگفت اینان عشیره و قبیله من اند و گفته شده

که پدر متنبی در کوفه بسقائی مشغول بوده و بعد او را بشام برده و متنبی در شام نشو و نما کرده بسقائی او را اشاره کرده است یکی از شعرا در هجوش

اي فضل لشاعر يطلب الفضل من الناس بكرة وعشيا

عاش حينا يبيع في الكوفة الماء وحينا يبيع ماء المحيا

یعنی چه فضیلت و بزرگی دارد شاعر که هر صبح و شام از مردم چیزی میطلبد که بر مالیه خود بیفزاید روزگاری در کوفه زندگی میکرد در حالیکه آب میفروخت

و سقائی میکند و روزگاری دیگر آبرو میفروشد و گدائی مینماید و در وقت باشد بیاید در حرف مانظیر این مضمون که ابن معدل در حق ابی تمام حبیب بن اوس طائی

گفته و چون متنبی مقتول شد ابو القاسم مظفر بن علی طبسی او را مرثیه گفت

لا رعى الله سرب هذا الزمان اذ دهانا في مثل ذاك اللسان

ما راى الناس ثاني المتنبي اي ثان يرى لبكر الزمان

كان من نفسه الكبيرة في جيش وفي كبرياء ذي سلطان

هو في شعره نبي ولكن ظهرت معجزاته في المعاني

یعنی خدا نگهداری نکند روزگار را که در مثل آن زبان مرا بمصیبت گرفتار نمود مردم چون متنبی دومی ندیدند و کی یگانه دهر را نظیر

ثانی دارد و گوئی بزرگی و کبر یک لشکر عظیم را نفس او داشت و در کبر با وقعت سلطان جلیل القدری بود و او در اشعار خود ادعای نبوت میکرد ولی معجزاتش در معانی

و مضامین اشعار او نمودار شد و طبسی بفتح طا و باء نسبت بشهر طبس است که مولد ابی القاسم بوده و آن شهر میان نیشابور و اصفهان و کرمان واقع است

نقل است روزی در مجلس منذر بن عباد لخمی صاحب قرطبه و اشبیلیه این شعر متنبی خوانده شد

اذا ظفرت منك العيون بنظرة اثاب بها معيي المطي ورازمه

یعنی اگر شتران و اسب یکی از دوری و خستگی نتوانند بر خیزند یک نگاه بر تو کنند از فربه و قوی و چابک میشوند منذر این شعر را مکرر خواند و

تحسین نمود ابو محمد عبد الجلیل بن وهبون اندلسی در آن مجلس این دو شعر بدیهه گفت

لئن جاد شعر ابن الحسين فانما تجيد العطايا واللهى تفتح اللها
تنبأ عجبا بالقريض ولو درى بانك تروى شعره لتألها

یعنی اگر شعر احمد بن الحسین المتنبی نیکو و پاکیزه بود عطایا و صلات نیکو و جزیل سبب نیکوئی و بخشش و کرم تو ای ممدوح است، متنبی از روی عجب باشعار خود ادعای پیغمبری کرد و ... اگر دانستی که تو اشعارش روایت میکنی ادعای خدائی میکرد و از شعرا جلیل القدر که متنبی در میدان جنگ قصیده در مدح سیف الدوله خوانده و مطلعش این است

لكل امرئ من دهره ما تعودا وعادة سيف الدولة الطعن بالعدى

یعنی هر مردی از روزگار خود بهره عادت کرده همیشه باقی است و عادت سیف الدوله در روز جنگ دشمنان است ... از میدان حرب چون بخانه معاودت نمود متنبی خواست که قصیده را ... و قصیده را بخواند ... مجلس ... رای متنبی گفت اگر ابا الطیب قصیده ایستاده بخواند ... چرا که عجب مردم می شنوند ابو الطیب گفت نشنیدی مصرع اول قصیده که

لكل امرئ من دهره ما تعودا یعنی هر کس از روزگار خود بهره عادت کرده باقی است من قصیده را نشسته عادت کرده ... از جوابهای ... متنبی و ... اختصار اولی است ...

ابو العباس نامی

ابو العباس احمد بن محمد دارمی مصیصی معروف بنامی یکی از شعرای طراز سخن و در روزگار خود از فحول ... بوده مداح خاص سیف الدوله ... نزد او تا لی ابی الطیب متنبی بود در منزلت و رتبت مردی فاضل و ادیب کامل و عارف بعلم لغت و ادبیه بود و او راست کتاب امالی که در ... ادب ... کتاب ابی الحسن علی بن سلیمان اخفش و ابن درستویه و ابی عبد الله کرمانی و ابی بکر صولی و ابراهیم بن عبد الرحمن عروضی ... محمد مصیصی روایت احادیث کرده و از او روایت نموده اند ابو القاسم حسین بن علی بن ابی اسامه حلبی برادر ابی الحسین احمد و ابو الفرج ... و ابو الخطاب بن عون حریری و ابو بکر خالدی و قاضی ابو طاهر صالح بن جعفر هاشمی از اشعار ... ابو العباس است این سه شعر در ... قصیده

امير العلى ان العوالي كواسب علاك وفي الدنيا وفي جنة الخلد
يمر عليك الحول سيفك في الطلا وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
ويمضي عليك الدهر فعلك للعلا وقولك للتقوى وكفك للرفد

یعنی ای امیر ... مراتب ... بالا کرده است در دنیا و در بهشت برین ... سال ... شمشیر تو در گردنهای دشمنان است

و اسب ... تو میان لگام و نمد زین برای جنگ ... و روزگار ... میگذرد و حال آنکه فعل تو برای کسب معالی و قول تو برای تقوی و کف تو برای عطاهاست و نیز از اشعار اوست

احقا ان قاتلتي زرود وان عهودها تلك العهود
وقفت وقد فقدت الصبر حتى تبين موقفي اني الفقيد
وشكت في عذالي فقالوا لرسم الدار ايكما العميد

یعنی آیا حق است که زرود محبوبه من کشنده من است و عهود و مواثیق او این عهد است که ... بر جای مانده ... ایستادم و صبر از کفم رفته تا ... مفقود بوده ام ... موقف من گرانبار شده و ... عشق آن محبوبه ... گفتند که ... ابو العباس با متنبی وقایع و معارضه ها است ... ابو الخطاب بن عون حریری نحوی گوید روزی نزد ابو العباس نامی در آمدم ... و سرش چون شتر مرغ تمام موی سفید داشت و یکتا موی سیاه در سرش بود ... تمام موی سرش یکتا موی سفید است ... این ... شاعر ... موی شعر ... این اشعار خواند

رايت في الراس شعرة بقيت سوداء تهوى العيون رؤيتها
فقلت للبيض اذ تروعها بالله الا رحمت غربتها
فقل لبث السوداء في وطن تكون فيه البيضاء ضرتها

میگوید در تمام موی سر خود یکتا موی سیاه دیدم باقی مانده و چشمها دیدن آن تار موی سیاه مایل بود موهای سفید خود گفتم وقتی که آن موی سیاه را می ترسانند ... آیا ... و تنهائی این ... رحم نمی آورید پس ... وطن و جایگاه تمام مکان آن سفیدی باشد ... بر سانند ... ابا الخطاب یکموی سفید هزار موی سیاه ... پس چه حال دارد یکموی سیاه و میان هزار موی سفید و هم از اشعار ابو العباس است این قطعه اگرچه نسبت این ابیات بابی محمد مهلبی داده اند ولی ...

اتاني في قميص اللاذ يسعى عدو لي يلقب بالحبيب
وقد عبث الشراب بمقلتيه فصير خده كسنا اللهيب
فقلت له بما استحسنت هذا فقد اقبلت في زي عجيب
احمرة وجنتيك كستك هذا ام انت صبغته بدم القلوب
فقال الراح اهدت لي قميصا قريب اللون من شفق الغروب
فثوبي والمدام ولون خدي قريب في قريب في قريب

یعنی با پیراهن حریر سرخ رنگ نزدیک من آمد دشمن من کاو رقیب لقب داده‌اند و دوست میخوانند در دستش شراب بود چشمان او رقیب پیر مجذوب و گونه و دهن او

چون روشنی آتش افروخته بود او الکیم بچه جهت سینهٔ این رنگ و نیابد داشته چرا که در عجب لباس لطیف است آیا سرخی گونه‌های تو این لباس را بتو

پوشانده و یا انکه بخون دل عشاق رنگین بوده گفت هیچیک ازین دو نیست بلکه شراب سرخی را برای من هدیه داد که رنگ آن قریب برنگ سرخی آفتاب بود

وقت غروب پس ما بین و شراب و رنگ خود من هرسه قریب از رنگ آفتاب است در سرخی وقت غروب و وفات ابی العباس در سنه نود و در شهر

اتفاق افتاد و سیصد هشتاد و یک بتر گفته‌اند و نود سال در دار دنیا عمر بود و داودی بحر السنت است مادام بن مالک طایفه بزرگی از قصیده تمیم

و مصیصی بکسر میم و تشدید صاد منسوب بشهر مصیصه است که ولایتی است برکنار دریای روم بجوی طرسوس و بین آن ناحیه را صالح بن علی عباسی عم منصور

دوانیقی در سنه یکصد و چهل از هجرت ساخت

بدیع الزمان همدانی

ابو الفضل احمد بن حسین بن یحیی بن سعید همدانی حافظ معروف ببدیع الزمان رسالات فاخر و دیوان و مقامات فایق البیان از تالیفات اوست

و حریری مقامات خود را بر منوال او نوشته و براه او رفته و پیروی او را کرده و در خطبه کتاب خود بفضل او اعتراف نموده و گفته که او غایتی است و او مبتکر

و مخترع شده و او یکی از فضلای فصیح الکلام است حدیث را از ابی الحسین احمد بن فارس صاحب کتاب مجمل روایت نموده و از دیگران نیز روایت کرده و او را رسالهای

بدیع و اشعار بدیع است در شهر هرات مسکن گرفت از رسالات او یکی این عبارت است الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه واذا سکن متنه

تحرك نتنه یعنی آب زلال صافی هرگاه در یکجا دیر زمانی باند پلید میشود و کثافت او اشکار می گردد و اگر میان آب سکون شود در جائی و روان نباشد گند

و تعفن او حرکت میاید و ایضا کلام اوست الضیف یبح لقاؤه اذا طال ثواؤه ویثقل ظله اذا انتهی محله یعنی میهمان الرویش

در خانه میزبان طول کشد دیدارش برای آن خانه زشت و شوم می گردد و اگر نهایت بر بعد مدت قسر و دامن او سایه او سنگین می شود و ایضا از رسالات اوست

حضرته التی هی کعبة المحتاج لا کعبة الحجاج ومشعر الکرم لا مشعر الحرم ومنی الضیف لا منی الخیف وقبلة الصلات

لاقبلة الصلوة یعنی حضرت و آستان آن بزرگوار کعبه محتاجانست نه کعبه حجاجان و مشعر بخشش و کرم است نه مشعر الحرام مکه و حرم و منی و آرزو و آمال میهمانانست

نه منای مسجد خیف و جهت قبلهٔ صلات و عطایاست نه قبله صلوة و نماز و نیز در تعزیت شخصی گفته خطب قد عظم حتی هان ومس قد خشن حتی

لان والدنیا قد تنکرت حتی صار الموت اخف خطوبها وخبثت حتی صار الفوت اصغر ذنوبها فلتنظر یمنة هل ترى

الا محنة ثم انظر یسرة هل ترى الا حسرة یعنی مصیبتی که عظیم شد بر مردم از انظار خوار گشت و ماهش از کار و خلایق که درشت شد تا نرم گردید

و دنیا برای مردمان از ادو دیگرگون و منقلب الاحوال شده تا آنکه مرگ سبک ترین وقایع و مصایبان گردید نیز امورهای بزرگ گردیده مردن کوچک ترین گناهانش شد

بهزاد

بیت است نظر کن بکرم همت و از کار خیری بیبینی و از طرف چپ تماشا کن جز حسرت چیزی بنظر میاوری از اشعار بدیع الزمان است جزو قصیده

وكاد يحكيك صوب الغيث منسكبا لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا

والدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

خطاب بممدوح میکند میگوید در بخشش و عطا ریزش باران حکایت از کرم تو میکرد اگر گشاده رو بود و طلا میبارید اما چون ابر تیره رنگ است و آب میبارد در رتبه تو کم

در روزگار حکایت از بزرگی تو میکرد اگر خائن نبود و آفتاب حکایت از طلعت تو میکرد اگر ساکت نبود و سخن میگفت و شیر غران حکایت از شجاعت تو مینمود اگر شکار نمیکرد

و دریا از کف تو حکایت کردی اگر شیرین بود آبش و چون اوصاف اینها ناقص است بکمال تو نمیرسند و هم از اشعار او در مذمت شهر همدان این دو بیت

و در جائی دیدم که از ابی العلا محمد بن حسول همدانی است

همدان لی بلد اقول بفضله لکنه من اقبح البلدان

صبیانه فی القبح مثل شیوخه وشیوخه فی العقل کالصبیان

یعنی همدان شهر منست که من بفضیلت و شرافت آن قائلم ولی تو بطالب ان از زشت ترین شهرهاست زیرا که کودکهای آن شهر در زشتی صورت مانند پیرمردانند

و پیرهای آن ولایت در عقل چون کودکانند بدیع الزمان از نظم و نثر هرچه گفته نیکو و پسندیده است در سال سیصد و نود هشت در شهر هرات او را مسموم

کرده وفات نموده و در آخر رسائل او که حاکم ابو سعید عبد الرحمن بن محمد بن دوست جمع نموده این عبارت را یافتم که نوشته است این آخر رسائل بدیع الزمان

و وفات نمود در شهر هرات روز جمعه یازدهم جمادی الاخری سنه سیصد نود هشت و از ثقات شنیدم که مرض سکته مبتلا شده و در دفن او تعجیل نموده

بقبر دفنش نموده در قبر بهوش آمد و آوازی نموده صدای او بگوش مردم رسیده قبر شکافتند دیدند دست بریش خود گرفته و از هول قبر مرده

ابن طباطبا

ابو القاسم احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مردی شریف از سادات حسنی است

از اهل مصر از اکابر رؤسای آنجا و در آن ملک نقیب الطالبین بود و اشعار نیکو است در زهد و غزل و غیره ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمه نام او را ذکر نموده و چند قطعه

از اشعار او را آورده من جمله

خليلي اني للثريا لحاسد واني على ريب الزمان لواجد

ایبقی جمیعا شملها وهی ستة وافقد من احببته وهو واحد

در فراق حبیب خود میگوید که ای دو دوست من آیا بینید من بر ستاره ثریا حسد و رشک میبرم و بر حوادث روزگار شیفته‌ام آیا روا است شش ستاره در اطراف یکدیگر باشند

و من محبوب خود را که یک ستاره بود مفقود نموده باشم و هم ابو منصور این اشعار را از او آورده اگرچه در اول کتاب خبر این اشعار را از ذی القرنین بن حمدان ذکر نموده

قالت لطيف خيالٍ زارني ومضى　　بالله صفه ولا تنقص ولا تزد
فقال ابصرته لو مات من ظمأ　　وقلت قف لا ترد الماء لم يرد
قالت صدقت وفاء الحب عادته　　يا برد ذاك الذي قالت على كبدي

یعنی خیال محبوبه که در خواب به نزد من آمده و برگشت آن محبوبه بخیال خود گفت تو را بخدا سوگند وصف عاشق حیران مرا بنما و بی زیاد و کم بگو خواب دیدی او را چگونه مطلع دوم که اگر از تشنگی بمیرد و بگویم نزد آب بایست نمی‌رود محبوبه گفت راست میگویی وفای عهد دوستی عادت اوست این سخنی که محبوبه در حق من گفته چه خوب آتش کبدم را سرد میسازد و غم را از دل من بیرون میکند ابن طباطبا را جز این چند اشعار نیکوست چنانچه این دو بیت در حکایت طول شب مفارقت او منسوب است

كأنّ نجوم الليل سارت نهارها　　فوافت عشاءً وهي انضاء اسفار
وقد خيّمت كي تستريح ركابها　　فلا فلك جارٍ ولا كوكب سار

یعنی گویا ستاره‌های شبانه در روز سیر کرده و راه دراز پیموده‌اند و وقت عشا بمنزل رسیده در حالتیکه از رنج سفرها لاغر شده‌اند و امشب خیمه‌ها را کار زده‌اند تا مرکوبشان بیاساید پس فلک را حرکت نمی‌باشد و جا بجا ثابت و نه ستاره سیر میکند و میرود که شب فراق صبح شود

این دو بیت را از دیوان ابی الحسن بن طباطبا در خود قصیده دیدم و از دیوان او این اشعار را هم نقل نمودم

يا نوا والقوني حشاي لبينهم　　وجداً اذا ظعن الخليط اقاما
لله ايام السرور كأنما　　كانت لسرعة مرّها احلاما
لو دام عيش رحمة لاخي هوى　　لاقام لي ذاك السرور وداما
يا عيشنا المفقود خذ من عمرنا　　عاماً ورد من الصبا اياما

میگوید دوستان از من جدا شدند و در دل من از جدایی خودشان وجد و شوق برپا گذاردند که هر زمان شرکا و یاران رحلت نمایند او اقامت نماید خداوند خیر ایام شادمانی ما که گویی از فرط شتاب گذشتن خوابی بود دیده شد اگر از روی ترحم عیش دوستداری عاشق دوام داشت این عیش برای من دوام میکرد و پایدار می‌ماند و این سعادت دامن من میشد ای عیش نابود شده ما یکسال از این عمر جدایی بگیر و در عوض چند روز عمر کودکی را رد کن ابوالحسن صاحب این اشعار را شاعر گفت و راه نسبت میان او و ابوالقاسم بن طباطبا چیست و ضیاء در اثبات ابوالقاسم را ابن محمد معروف بمسبحی در تاریخ مصر ذکر نموده و گفته در سیصد و چهل و پنج وفات نموده ایش حتی آمده و دیگری شب سه شنبه بیست و هفتم شعبان از این سال تعیین وقت وفاتش کرده و در مقبره

سادات

سادات پشت مصلی جدید مدفون شد عمرش شصت و چهار سال بوده و طباطبا لقب جدش ابراهیم است او را طباطبا گفتند از آن جهت که در زبانش گرانی و لکنتی بود که حرف قاف را نمی‌توانست ادا نماید و طا عوض قاف ادا میکرد روزی جامه‌ای خواست از غلام خود بگفت درّاعه را یا دوم گفت نه طباطبا یعنی قباقبا را یا ورا این لفظ برای او لقب شد و مشهور گردید و رسمی تعج از او سپس شد و معانی گویند نسبت جلیلی از سادات علویه است

ابوالرقعمق

ابو حامد احمد بن محمد انطاکی ملقب بابی الرقعمق شاعری مشهور بوده ثعالبی در کتاب یتیمه نام او را آورده میگوید او یگانه زمان و نادره دوران بوده و از شعرائیست که در انواع جد و هزل شعر تصرف نموده و بر همگنان غالب آمده و از مدح گویان نیک بیان و شاعران فصیح اللسان بود ملک شام چون ابن حجاج در ولایت عراق بوده است از محاسن اشعار او قصیده ایست که مدح ابی الفرج یعقوب بن کلس وزیر عزیز بن معز

عبیدی صاحب مصر را نموده و نام وزیر و سلطان هر دو می‌آید اینست آن

قد سمعنا مقاله واعتذاره　　واقلناه ذنبه وعثاره　　والمعاني لمن عنيت ولكن
بك عرّضت فاسمعي يا جاره　　من تراه به انه ابد الدهر　　تراه محللاً ازراره
عالم انه عذاب من الله　　متاح لاعين النظاره　　هتك الله ستره فلكم　　ستره
هتك من ذي تستر استاره　　سحرتني الحاظه وكذا　　كل مليح الحاظه سحاره
ما على مؤثر التباعد والاعـ　　ـراض لو آثر الرضا والزياره　　وعلى انني وان كان قد
عذب بالهجر مؤثر ايثاره　　لم ازل ما عدمته من حبيب　　اشتهي قربه وابي نفاره

یعنی شنیدیم گفتگوی او را و عذر خواهیش را و گذشتیم از گناه و لغزش او و معانی و مقاصد من برای آنست که منظور دارم ولی تو عوض سلیم بشنوای همسایه هر کس را بخواهی که در تمام روزگار ببینی تکمه پیراهنش گشوده باشد و گریبان دریده باشد از بیرحمی تو او میداند این میل تو عذابیست از جانب خداوند و مقدر است نزد چشمهای نظارگیان برای او خداوند پرده آن بیرحم را بدرد که چه بسیار پرده نشینان را پرده دریده که آن او را جادو نموده و سحر نموده هر خوبرویی چشمانش ساحر است چه ضرر دارد بر آن جوان بیرحم اگر به دوری و اعراض از عشاق اختیار نماید اگر رضا و یاری دوستان اختیار نمیشود بعلاوه اگرچه او مرا بهجر و دوری معذب ساخته و اختیار هجران نموده همیشه دوستی بودم که قرب حضرت او را مایل بوده و از دوری حضرتش انکار داشتم و از جمله مدایح آن قصیده است

لم يدع للعزيز في سائر الارض　　عدواً الا واخمد ناره

کل یوم له علی نوب الدهر   وکر الخطوب بالبذل غاره   ذو ید شانها الفرار من البخل
وفی حومة الندی کراره   هی فلت عن العزیز علاه   بالعطایا وکرثت انضاده
هکذا کل فاضل یده   یمسی و تضحی نفاعة ضراره   لم یدع بالذکاء والذهن
شیئا فی ضمیر الغیوب الا اثاره   واذا ما رایته مطرقا   یعمل فیها برایه افکاره
فاستجره فلیس یامن الا   من نفیا ظلاله واستجاره   لا ولا موضعا من الارض
الا کان بالرای مدرکا اقطاره   زاده الله بسطة و کفاه   خوفه من زمانه وحذاره

یعنی ان وزیر دانشمند برای عیسیر سلطان مصر در تمام روی زمین دشمنی را نگذاشت مگر آنکه از شکوه صولت او و از هوش خود هر فرار و ابو سپاه حوادث روزگار وحوصله سپهر و سط لشکرها و بخشش غارت در ادای است که اوهام را غارت نماید و در برابر جنگ آن است که از اهل وقت در فرار است و میدان بخشش و کرم را و آورده و دست عطاهای خود بشمار آن المکرده و با دانش افزون نموده این چنین است بر دانش دانائی دست داده در هر روز و شام موثر نفع و ضرر است وزیری که از فرط ذکاوت و پر هوشی در ضمیر غیوب چیزی باقی نگذارده و اگر وقتی او را ساکت و متفکر ببینی که در انچه اراده دارد اندیشه و فکر میکند ان وقت پناه بجوار دولتش ببر که هیچکس را بجز او این جنت که ظلال مرحم خودش را بجز او پناهی و جای جا را بجز او جبر که در روی زمین جنت که آنکه اقطار ان را برای و تدبیر خود نتوان چرخ و سلطنت ملک او را زیاد نماید و از خوف تقلب روزگار او را بر کنار دارد و حکایت شعر روزگار را ادوکند بیشتر اشعار ابوالفرج خوب است و او با سلوب و طرز اشعار صریع الدهر اقتفا بصری شعری کرده در مصر زمانی دراز اقامت داشته و بیشتر اشعار او در مدح ملوک و وزرای مصر بوده و القصاید آبدار خود مدح مغزلی تمیم معدبن المنصور بن القائم بن المهدی عبیدالله و مدح پسرش عزیز و مدح الحاکم بامر الله و مدح جوهر سپهسالار و وزیر ابی الفرج بن کلس و دیگران را از اعیان مصر نموده ذکر تمام این جمله در مواقع خود میاید بیرق ابو الفرج در تاریخ مصر نام ابوالفرج را برده و گویند در مسجد نوده وفات نموده روز جمعه بیست دویم رمضان و در شهر ربیع الاخر بر وفات او گفته اند و کان مبرم در خود معروفات بوده باشد و انطاکی نسبت است بشهر انطاکیه و آن ولایتی است نزدیک حلب در هنگ فتح و الف وسکون نون و فتح میم الف با شد و خدا داناتر است بالصواب

جعفه برمکی

ابوالحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد برمک معروف بجحظه برمکی ندیم مردی فاضل و دانا و دارای فنون فضایل و علم بخار و نحو و لغات و مقالات و مناوحات بوده ابونصر مرزبانی اخبار وی را جمع کرده ابوالحسن ازظرفای عصر خود بوده و از اوی را که او را اشعاری روانست از ان جمله

انا بن اناس مول الناس جودهم   فاضحوا حدیثا للنوال المشهر
فلم یخل من احسانهم لفظ مخبر   ولم یخل من تقریضهم بطن دفتر

در مقام مفاخرت میگوید من اولاد و مرد ایم که بخشش و کرمشان عام مردمرا توانگر ساخت و انها ضرب المثل و حکایت شده اند عطای معروف و مشهورشان بر کس خبر از احسانشان میدهد و از شرح احسانشان لفظی خالی نیست و هر جا دفتری بنگری از قصاید مدح ایشان تهی نیست و پر است و له ایضا

فقلت لها بخلت علی یقظی   فجودی فی المنام المستهام
فقالت لی و صرت تنام ایضا   وتطمع ان ازورک فی المنام

یعنی بمحبوبه خود گفتم در حالت بیداری از وصال خود بخل مودی پس در خواب سرگردان خود ترا بوصال بهره مند ساز و کرم فرما جواب داد که رفتی بخواب و طمع داری من در خواب بزیارت تو بیایم و وصال انکه عاشق را بایه خواب شده و له ایضا   اصبحت بین معاشر هجروا الندی

وتقبلوا الاخلاق من اسلافهم   قوم احاول نیلهم فکانما   حاولت نتف الشعر من اناقهم
هات اسقنیها بالکبیر وغنی   ذهب الذین یعاش فی اکنافهم

یعنی من در گروهی که ترک عطا و بخشش را نموده اند و نقش اخلاق که رسیده را از پدران خود کرده اند صبح نمودم اینها چنان قوم بسیی سشد که مروت عطای ایشان را جستم گوئی کندن موی دماغ اینها را خیال دارم ای ساقی عبوس و ترش رو مشتان ای ساقی شراب بنوشان مرا از ان جام بزرگ و تغنی کن این مصرع که ذهب الذین یعاش فی اکنافهم یعنی رفتند از دنیا بزرگانی که در کنف حمایتشان زندگانی میتوان کرد و له ایضا

یا ایها الرکب الذین فراقهم احدی البلیه   یوصیکم الصب المقیم بقلبه خیر الوصیه

یعنی ای شتر سواران که فراق و دوری حضرت شما یکی از بلاهای آسمانیست عاشق سرگردانی که دل اینجا اقامت دارد و دلش همراه شما میاید وصیت میکند با دل از شما نگهداری نمایید و نیکو وصیتی و هم از اشعار اوست   و قائلة لی کیف حالک بعدنا   افی ثوب مثراثام ثوب مقتر

فقلت لها لا انا البحر فاننی   اروح واغدو فی حرام مقتر

میگوید زن من از من کیف حال و کار روزگارش پرسید که با زنی توانگران زندگی میسپاری و برای عیال دیگر خود خرج بسیار میکنی یا چون کسی که تنگ می گیرد عیال و روزگار میگذرانی با جواب دادم این سخن ازمن مپرس که من بجبرانی پی کیرم نگه صبح و شام را نزد هوای که با او تحفه شود بسر میبرم یعنی تنها میکوشم در ان میگیرم جحظه را دیوان اشعاری است خالی از بکوست و وقایع او مشهور است یکی از ابیات سایره او در هجای ابن جبت

ورق الجو حتی مثل هذا   عتاب بن حجظه والزمان

یعنی بوقت ... که گفته شد این ... تباین است میان جحظه و روزگار این دو بیت را در هجو او ... چون که جحظه ... بود

بنیت جحظه یستعیر جحوظه   من فیل شطرنج ومن سرطان

وارحمتا لمنادمیه تحملوا   الم العیون للذة الآذان

یعنی جحظه ... چشم ... جحظه ... هر دو ... و وفات جحظه در ... سیصد و بیست و چهار ... در شهر ... جنازه او را ... و جحظه بضم جیم و سکون حا و فتح ظا لقب اوست ...

او ... خطیب گوید ولادتش در شعبان ... و بیست و چهار بوده ذکر او در تاریخ بغداد و کتاب اغانی شده است

ابو عمرو بن دراج قسطلی

ابو عمرو احمد بن محمد بن عاصی بن احمد بن سلیمان بن عیسی بن دراج اندلسی قسطلی است ... این مرد نویسنده و مداح منصور بن ابی عامر بود ... در ... اندلس از جمله شعرای ... و ... ابو منصور ثعالبی ذکر او در کتاب یتیمة الدهر ... و در حق او گوید که او در ... اندلس چون متنبی بود در شام ... از فحول شعراست که هر چه نظم و نثر گفته خوب گفته و اشعار خوب او را نیز بیان نموده و هم ابو الحسن بن بسام در کتاب ذخیره ذکر او نموده و بعضی از رسالات و اشعار او را آورده و من از دیوان خودش که دو جزو است نقل نمودم از آنجمله منصور بن ابی عامر او را امر فرمود ... قصیده ... بمعارضه و جواب قصیده که ابونواس در مدح خصیب بن عبد الحمید والی مصر گفته است ... و مطلع قصیده ابی نواس این بیت است

اجارة بیتینا ابوک غیور   ومیسور ما یرجی لدیک عسیر

یعنی ای دختر همسایه ... ابو عمرو ... این قصیده ... بود که از جمله اشعار این ابیات است

الم تعلمی ان الثواء هو التوی   وان بیوت العاجزین قبور

تخوفنی طول السفار وانه   لتقبیل کف العامری سفیر

دعینی اردماء المفاوز آجنا   الی حیث ماء المکرمات نمیر

فان خطیرات المهالک ضمن   لراکبها ان الجزاء خطیر

میگوید ... که طول اقامت ... چون قرائت ... طول مدت سفری ... و ... آنجای که ...

بلبینا

وعلاوه ... شیرین ... کتاب ... خطر مهالک ... این ... و ... این قصیده است

در وصف وداع زن خود وطفل کوچکش

ولما تدانت للوداع وقد هفا   بصبری منها انّة وزفیر

تناشدنی عهد المودة والهوی   وفی المهد مبغوم النداء صغیر

عیی بمرجوع الخطاب ولحظه   بموقع اهواء النفوس خبیر

تبوء ممنوع القلوب ومهدت   لرادرع محفوفة ونحور

فکل مفدات الترائب مرضع   وکل محیات المحاسن ظئر

عصیت شفیع النفس فیه وقادنی   رواح لتدآب السری وبکور

وطار جناح البین بی وهفت بها   جوانح من ذعر الفراق تطیر

لئن ودعت منی غیورا فاننی   علی عزمتی من شجوها لغیور

ولو شاهدتنی والهواجر تلتظی   علیّ ورقراق السراب یمور

اسلط حرّ الهاجرات اذا سطا   علی حرّ وجهی والاصیل هجیر

واستنشق النکباء وهی لوافح   واستوطأ الرمضاء وهی تفور

وللموت فی عین الجبان تلون   وللذعر فی سمع الجری صفیر

لبان لها انی من البین جازع   وانی علی مض الخطوب صبور

امیر علی غول التنائف ما له   اذا ریع الا المشرفی وزیر

ولو بصرت بی والسری جل عزمتی   وجرسی لجنان الفلاة سمیر

واعتسف الموماة فی غسق الدجی   وللاسد فی غیل الغیاض زئیر

وقد حومت زهر النجوم کانها   کواعب فی خضر الحدائق حور

ودارت نجوم القطب حتی کانها   کؤوس مهی والی بهن مدیر

وقد خیلت طرق المجرة انها   علی مفرق اللیل البهیم قتیر

وثاقب عزمی والظلام مروع   وقد غض اجفان النجوم فتور

لقد ایقنت ان المنی طوع همتی   وانی بعطف العامری جدیر

یعنی چون زن من نزدیک شد برای وداع با من و ... صبر من در فراقش ... بعهد مودت و دوستی ... و در گهواره کودک شیر خوار من ... کودک ... جواب سخن و خطاب ... و نظر او ... نفس ... و دل ... سینه ... زنانیکه ... شیر ... کودک ... مهربان بودند ... برای عدم مفارقت آن کودک ...

دعلی ...

و مرا کش به عادت صبح و شام بودن در حالتیکه سیر نمایم از منزلی بمنزلی و بال و پر جدائی پرید و بهمراه خود برد اشتر هائی پهلوی مرا که از بیم روز فراق طیران میشنود ند اگر آن زن از من وداع نمود بحالتیکه غیرت مند بود بر من متهم و عزم خود بجهة حزن و اندوه او غیرت و رشک میبرم دا گرشاید میشنود آن زن من در حالتیکه سختی گرمای نصف النهار در بیابان بر من زبانه میکشید و تلوتلو سراب اندر موج میزد که من مسلط میشنودم گرمی نیمروز را در وقت تلبه ان بر رخسار خود و وقت عشا بنهایت گرم بود و اگر شاید میشنود که من اشتیاق میکردم بادهای که درختان ابر را میجنبانند و می موئیدم بیابان ریگستان را که از شدت حرارت و گرما بجوشیدن بیابان و مرگ از چشم مرده دل گی کو کون بود و در پس او در گوش شخص مقهور دخترش با دو او ازی بود هرانیه و صبح میشد زن مرا که من از فراق و دوری او جزع داشتم و بر سوزش مصائب و حوادث شکیبا و صابر بودم و من ربعول بیابانها امیری بودم که وقتی بر میگشت او از جمشید و ریر نمود و اگر زن من مرا میدید در حالتیکه بشروی مقصد و عزم مرا بزرگ نموده بود و او از زوم من برای اجتنبه بیابان افسانه خوان بود و من بیابان را در تاریکی شب براه میرفتم و حال انکه شبها در میان درختان جنگلها نعره و اواز می دادند و شکوفه ستارگان میکردیدند در آسمان که گوئی دختران دوشیزه بودند در سبزه باغستان و دور می از دختر ستارگان قطب که گویا جامه های از مروارید بوده که بر ان جامه ها تاج انها بود و انهای کهکشان که میشنود که بر روی شب تار کل مجهات و روشنی عزم من و تاریکی شب فرع می ورد و پلک چشم ستارها را سستی و ضعف حوابنامده بود بر روی سیم اگر این احوال را از من میدید مرد کردی انکه تبلیغ نمودی اروزها مطیع هست و عزم مستند و من مهربانی و لطف دختر ها مرید سزاوارم این قصیده بطول است و باین اندازه کفایت میکند و چون ذکر این قصیده شد سزاوار است ذکر شود بعضی اشعار قصیده ای ابی نواس که ابو عمرو قصیده خود را بران وزن سروده نقلست که ابو نواس از بغداد بعزم مصر و مدح ابا نصر حضیب بن عبد الحمید والی خراج مصر بیرون رفت و این قصیده را انشا دنموده و ذکری از منازل بین راه نموده و من یکی از ابیات منازل را در ترجمه ابی اسحق ابراهیم بن عثمن عزی یاد اور شدم و مدحی مذکر تمام اشعار بیت و الی آنچه را از ان جمله اختیار کرده مینویسم من جمله

تقول التی من بیتها خف محملی	عزیز علینا ان نراک تسیر	اما دون مصر للغنی متطلب
بلی ان اسباب الغنی لکثیر	فقلت لها واستعجلتها بوادر	جرت فجری من جریهن عبیر
ذرینی اکثر حاسدیک برحلة	الی بلدة فیها الخصیب امیر	اذا لم تزر ارض الخصیب رکابنا
فای فتی بعد الخصیب تزور	فما جازه جود ولا حل دونه	ولکن یصیر الجود حیث یصیر
فتی یشتری حسن الثناء بماله	ویعلم ان الدائرات تدور	یعنی میگفت زن مستوره که از خانه او محمل

کوچ نموده و بسته شد بر ما سخت است که ترا ببینیم سیر و سفر نمائی اگر برای مال و ثروت سیر و سفر کنی با خر ملک مصر مطلوب برای تحصیل و غنا نداری و حال انکه حضیب الخصیبی

بست که اسباب علم و صلاح بسیار است من بجهة وجواب دادم در حالتیکه شتاب و تعجیل اند حته بود او را اعمالیکه از شدت غلطش جاری میشد و از جریان ان اعمال اشک چشم با بوی عبیر روان بود گفتم مرا واگذار تا حاسدین ترا زیاد کنم بواسطه حرکت بطرف شهری که حضیب در ان شهر امیر است یعنی اقفیض ثروت خورش مرتبت عالیه برسم اگر شتران ما ملک حضیب نروند و زیارت او ننمایند ایا کدام جوانمردی دیگر را بعد از حضیب در دنیا زیارت میکنند بخشش و کرم از حضرت حضیب تجاوز ننموده و بجانب دیگری فرود نیامده میکرد و بهر طرفیکه حضیب میگردد بخشش عطای دنیا با و همراه است او جوانمردی است که ثنا و محامد مردم را بعطای اموال خود میخرد و میداند که وارث آسمانی برای ان میگردد و شخص بیک حالت در دنیا باقی نمی ماند و هم از همین قصیده است این ابیات

فمن کان امسی جاهلا بمقالتی
فان امیر المومنین خبیر
وما زلت تولیه النصیحة یافعا
الی ان بدا فی العارضین قتیر
اذا غاله امر فاما کفیته
واما علیه بالکفی تشیر

یعنی هرکس تجاهل و تحقق من در فضایل تو جاهل باشد سهلست پس خود امیر المومنین خلیفه هرون الرشید اگاه است محامد ترا همیشه تو او را نصیحت میفرمودی وقتی او کودکی بود بحد بلوغ نارسیده تا که در دور رخسار او صبح پیری ظاهر شده هرگاه خلیفه را فائله روی دهد یا حوادث کفایت ترا منظور بدارد یکی باشد اشاره میفهمانی بعد از ان اشعار اشعار دیگر که در بیان منازل است اورده و در اخر قصیده گفته

ذهی بالخصیب السیف والرمح فی الوغا
وفی السلم یزهو منبر وسریر
جواد اذا الایدی قبضن عن الندی
ومن دون عورات النساء غیور
فانی جدیر ان بلغتک بالمنی
وانت لما املت منک جدیر
فان تولنی منک الجمیل فاهله
والا فانی عاذر وشکور

یعنی فخر نمود بخصیب شمشیر و نیزه در روز جنگ و در روز صلح و مسالمت منبر و تخت با و فخر کرد حضیب در انجائیکه تمام دستها از عطا و بخشش بسته شوند و مقبوض کردند او کریم و گشاده دست است و از جهة حفظ ناموس عورات زنها غیرتمند و متعصب است من اگر بحضرت تو رسیدم برای آرزوهای خود و استغنا سزاوارم سزاوار کرمت هستم بجهة مداحی استان تو و تو نیز لعنت فرط بزرگی جودت سزاواری که آرزوها و امانی را بحضرت تو اوردم اگر احسان و عطا و نیکی از من دریغ کردانی تو اهل ان هستی و در خور و سزاوار هستی و اگر شمول عطای تو بر من نشود من عذر خواه و شاکرم ابو نواس بعد از این قصیده بجهة قصیده دیگر حضیب انرا گفته چون از مصر بعداد مراجعت نموده خلیفه هرون الرشید رجوع نمود خلیفه با وگفت دیگر از چه مدحی میگوئی بعد از انکه در حق کی از ثواب الکفی اذا لم تزر ارض الخصیب رکابنا فای فتی بعد الخصیب تزور یعنی اگر شتران ما ملک حضیب را زیارت نمایند دیگر کدام جوانمردی را بعد از حضیب زیارت خواهند کرد خواسته وید ابو نواس ساکت سر بزیر انداخته بعد سر بالا کرده این دو بیت انشا نمود

اذا نحن اثنینا علیک بصالح

فانت كالذى وفوق الذى نثنى   وان جرت الالفاظ منا بمدحة   لغيرك انسانا فانت الذى نعنى

میگوید اگر ما تو را مدح گوئیم و ثنا خوانیم بصفات نیکوی تو پس تو چنان هستی که ما مدح میگوئیم و بالاتر از ان درجه هستی که مدح تو را بیان نمائیم و اگر ما این الفاظ و اشعار مدح دیگری جز تو ادا می‌شود مقصود ما ذات تو هستی و از تحسین و غرض ما مدح تو خطاب است که در ان شعر ضمیر او نظر داشته

ترجمه ایضا او هم از اشعار ابوعمرو

ان كان واديك ممنوعا فموعدنا   وادى الكرى فلعلى فيه القاكى

محبوب خود میگوید اگر در وادی و منزل تو از زیارت جمال ممنوعم وعده من و تو در وادی خواب باشد شاید تو را در خواب ببینم و دیگر ایضا بر مضمون شعر دیگری از این ابیات

هل سبيلى الى لقائك بالجزع   فان الحمى كثير الوشاة

یعنی آیا ملاقات تو در جزع وادی مرا راهی هست و امکان دارد یا نه چرا که در این مرغزار حمی و نمام بسیار ند و دیدار تو دست نمی‌دهد

وفات ابوعمرو در محرم سنه چهل هفت و وفاتش شب یکشنبه شانزدهم جمادی الاخری چهارصد بیست یک هجریست و در تاریخ نیز وارد

واقع شده و اسم حادث و قسطلی بفتح قاف و تشدید لام نسبت بشهر قسطله است که او قسطله در اح میگویند در شهر اندلس منسوب باین نسبت قسطلی را

بر اح بیان دراح جد ابوعمرو است یا دیگری و هذا واضح است   ابن زیدون مخزومی شاعر

ابوالولید احمد بن عبدالله بن احمد بن غالب بن زیدون مخزومی اندلسی قرطبی شاعر معروف ابن بسام صاحب ذخیره در حق او گوید که ابوالولید

احمد بن زیدون نظم و نثر را بنهایت رسانیده و خاتمه شعرای مخزوم بود که روز کار از مردی و بزرگی اگرفته و بر تمام مردم رتبه تفوق داشت و در امور مملکت

سلطان را از نفع و ضرر منصرف بود و میان نظم و نثر نحو ی را در نظم و نثر وسعت داد و علم ادبی که نه بحر بیکران را از پرش ان و نه بر اسمان را

تابش ان بود و شعری که در باعث سحر ابیان ان دست نداد و ستاره کان را در ارتفاع مرتبه اقران ان ممکن نشدی و نکلی از عبارات منثور

غریب المبانی بدیع المعانی گوئی در سلاست لفظ و معنی چون شعر او ان گفته و بااین فضایل حسب شرافت نسب او را بوده از اولاد یکی از بزرگان محتا

بود در شهر قرطبه و کامل شده در علم ادب و شعر او بنهایت اعتبار یافت و در شان و مرتبه تفوق حاصل نموده بانش در نظم و نثر او ان گردید در شهر قرطبه

بحضرت المعتضد با ابوعمرو عباد صاحب اشبیلیه منتقل شد در سال چهارصد چهل یک و از خواص ندما و هم نشینان معتمد او شد و معتضد با شارات او در امور

میل مینمود و در حضرت او صورت وزارت داشت این اخر سخن ابن بسام است در مدح او و ذکر بسیاری از نظم و نثر او نموده من جمله

بينى وبينك ما لو شئت لم يضع   سرا اذا ذاعت الاسرار لم يذع   يا بائعا حظه منى ولو بذلت

لى الحياة بحظى منه لم ابع

يكفيك انك ان حملت قلبى ما   لا تستطيع قلوب الناس استطع

ته احتمل واستطل اصبر وعز اهن   وول اقبل وقل اسمع ومر اطع

میگوید میان ما و تو اید دوست محبتی است که اگر بجای ضایع نماید سر ما را سنکام فاش شدن اسرار فاش نخواهد کرد ای انکه بهره و نصیب خود را از دوستی

من فروخته و اگر مراحیات جاودانی بخشیده شود نصیب خود را از محبت او نمی فروشم تو را بس است انکه اگر تحمیل نمائی بر دل من باری اگر توانائی ان را

تمام دلهای مردم نداشته باشد دل من تحمل نموده و استطاعتش دارد و امید است که و ناز نمائی من تحمل میکنم و تطاول بر من روا دار صبر مینمائیم و اگر

شو خوار میشوم و رو برگردان از من برابر روی تو می آیم و بگو انچه میخواهی می شنوم و امر فرما اطاعت میکنم و هم از اشعار او ست

ودع الصبر محب ودعك   ذائع من سره ما استودعك

يقرع السن على ان لم يكن   زاد فى تلك الخطا اذ شيعك

يا اخا البدر سناء وسنا   حفظ الله زمانا اطلعك

ان يطل بعدك ليلى فلكم   بت اشكو قصر الليل معك

میگوید دوستداری که وداع نمود وقت حمل تو صبر و شکیبائی را وداع کرد در حالتیکه انچه تو و دیعه سپرده بودی از سرهای خود فاش شد از فرط

پشیمانی دندان بر هم میسود که چرا در ان گامهای خود که بمشایعت تو امده زیاد ننموده ای که در بلندی مرتبه و درخشندگی برادر بدر آسمانی خداوند از افات نگهدارد

زمان طلوع تورا اگر بعد از فراق تو شب من دراز شد چه بسیار شبها را با تو بروز آورده ام که شکایت از کوتاهی شب مینمودم ابن زیدون را قصاید ابوان

نامی بسیار است و اگر بخواهیم طول کشیده نمونه بعضی از قصایدش را ذکر مینمودیم و از بدیع قلائد شعرهای نفایسش قصیده نونیه است که این چند شعر از ان قصیده است

تكاد حين تناجيكم ضمائرنا   يقضى علينا الاسى لولا تأسينا

حالت لبعدكم ايامنا فغدت   سودا وكانت بكم بيضا ليالينا

بالامس كنا ولا نخشى تفرقنا   واليوم نحن وما يرجى تلاقينا

یعنی وقتی دلهای ما و دلهای شما نجوی و سخن نهانی میگویند نزدیک است اندوه و حزن روز کار را بر ما بگذرانند اگر شما تسلی ندهید دل ما را کار رنش ایام فراق و دوری

حضرت شما تغییر پیدا نموده و روز سفید ما سیاه شده و حال انکه در اوقات وصال شما شب سیاه ما سفید بود دیروز ما و شما با هم جمع بودیم و بیم فراق نداشتیم

و امروز ما از شما دوریم و امید تلاقی و دیدار شما را نداریم این قصیده مطول و تمام اشعارش منتخب است و اگر بخواهیم مفصلا ذکر نمائیم از مقصود خارج میشویم وفات ابن زیدون

در اول رجب چهارصد شصت سه در شهر اشبیلیه بود و جنازه‌اش بجای برادرش نقل نمودند ابن بشکوال در کتاب صله نام جد او را آورده و برادرش گفته که نسبش

ابوبکر بوده و وفاتش در سنه چهار صد و چ هجری در شهر بیره شد از انجا او را بقرطبه اورده دفنش نمودند روز دوشنبه ششم ربیع الاخر همان سال

و ولادتش در سنه سبعه پنجاه و چهار هجری بوده باتش او بنگ سیاه خضاب مینمود ابوالولید زیدون را پسری بود ابوبکر متولی وزارت معتمد بن عباد

شد و مقتول شد روزی که یوسف بن تاشفین شهر قرطبه را از ابن عباد گرفت در اوقات استیلاء یوسف بر ملک معتمد چنانچه شرح این واقعه در ترجمه

معتمد و ابن تاشفین میاید انشاء الله این واقعه روز چهارشنبه چهار صد و هشتاد و چهار بود و قتل ابوبکر در خود شهر قرطبه اتفاق افتاد و وزیر ولید

بفتح زا و سکون یا است و قرطبی نسبت بشهر قرطبه است و سخن در حالات ان شهر در ترجمه احمد بن عبد ربه مصنف کتاب عقد گذشت و حتی

بالعاده کلام منت این شهر را فرنگیان در شوال سنه ششصد و سی و سه از اهل اسلام گرفتند

ابوجعفر ابن الابار

ابوجعفر احمد بن محمد خولانی اندلسی اشبیلی معروف بابن ابار شاعر معروف ابوجعفر احمد شعرای المعتضد بالله عباد بن محمد لخمی سلطان اشبیلیه بود

و در فنون شعر نیکو بیان و دانا بوده جمع و تصنیف کتب نموده و او در صنعت نظم مهنی و فروع دانشی منکاثر بوده از اشعار خوب او این قصیده است

لم تدر ما خلدت عيناك في خلدي	من الغرام ولا ما كابدت كبدي
افديه من زائر رام الدنو فلم	يسطعه من غرق في الدمع متقد
خاف العيون فوافاني على عجل	معطلاً جيده الا من الجيد
عاطيته الكاس فاستحيت مدامتها	من ذلك الشنب المعسول والبرد
حتى اذا غازلت اجفانه سنه	وصيرته يد الصهباء طوع يدي
اردت توسيده خدي وقل له	فقال كفك عندي افضل الوسد
فبات في حرم لا غدر يذعره	وبت ظمآن لم اصدر ولم ارد
بدر الم وبدر التم ممتحق	والافق محلولك الارجاء من حسد
تحير الليل منه اين مطلعه	اما درى الليل ان البدر في عضدي

بمحبوب خود میگوید که ندانستی چشمان تو در قلب من چه شیفتگی و آرزومندی باقی گذارده و جاداده ندانستی که چه رنجها کشیده جگر من در عشق تو من فدای دوستی شوم

که بزیارت من آمد و خواست نزدیک من آید پس غرق در دریای اشک چشم من نتوانست از خوف مردم ترسید و شتاب نزد من آمد بحالتیکه گردن او از زیور

و زینت خالی بود سوای زینت حسن و طول جامی از شراب بدست او دادم با ده ان جام حیا کرد از دندانهای آبدار او که در حلاوت چون عسل و در برودت چون

تگرگ بود تا وقتیکه خواب با چشمان او معاشقه نمود و بدست نکوئی کرده او را وقت شراب مطیع دست من ساخت خواستم صورت خود را بالین سر او قرار دهم

گفت

که تو ابد لحظت دست تو از هر بالش بالاتر است شب اگذرانه که ترسش و فکری نبود در حرم من و هیچ مکر و حیله نبود تا یم و تشنه باشد منهم شب را گذرانیدم

چون تشنه ای که نتوانستم واد و سیراب شوم ماه شب چهارده نزدیک من بود و بدر تمام اسمان در محاق شده و کرانها و اطراف افق سیاه و تاریک شده بود

از فرط حسد شب حیران بود و هیچ بدر که در آسمان میشد پس در کجاست آیا نمیدانست ماه تمام در بازوی من بخواب رفته این ابیات در این اسلوب قطعه های

مع است و او را دیوان شعری است فتح بن خاقان در کتاب قلائد ذکر او را نموده وفاتش در چهار صد و سی و سه هجری بوده ابش بابن ابار و لفظ ابار بفتح

و تشدید با است و خولانی بفتح خا و سکون واو منسوب بخولان بن عمرو است و ان قبیله بزرگی است که در شام فرود امده و اشبیلی بکسر همزه نسبت باشبیلیه است

که از شهرهای بزرگ اندلس است

ابونصر منازی

ابونصر احمد بن یوسف سلیکی منازی کاتب از بزرگان فضلا و اماثل شعرا بوده و وزارت ابی نصر مروان کردی سلطان میافارقین و دیار بکر را نموده و ذکر

ذکر مروان در حرف میم بیاید انشاء الله احمد بن یوسف منشی دانا و شاعری دانی و وزیری کافی بود و بارها بقسطنطنیه و سلطان مراسلات داشت

کتب بسیاری در ایام وزارت جمع نموده و وقف کرد بر طلاب مسجد جامع میافارقین و جامع شهر آمد و حال ان کتب در کتابخانه ان دو مسجد موجود و بکتب منازی

معروف است ابونصر منازی با ابوالعلاء معری در شهر معرة النعمان ملاقات نموده و مجلسی با یکدیگر نشستند ابوالعلاء حکایت از حال خود و لزوم در منزل

و بیطرف بودن خود نمودن و انقطاع از مردم کرد و شکایت از اذیت خلق نموده بود ابونصر گفت مردم را با تو چه کار است و حال انکه تو دنیا را واگذاشته

برای ایشان ابوالعلاء گفت با آخرت و می کر نمی و مناظم و ملول شد و سر را فرود برده و دیگر سخن نگفت تا ابونصر برخاست ابونصر در یکی از سفرهای خود بوادی

بزاعا گذشت و محاسن وادی و لطافت ان در نظرش عجیب امد این اشعار را ساخت

وقانا لفحة الرمضاء وادٍ	سقاه مضاعف الغيث العميم	نزلنا دوحه فحنا علينا
حنو المرضعات على الفطيم	وارشفنا على ظمإٍ زلالاً	الذ من المدامة للنديم
يراعي الشمس انى قابلته	فيحجبها ويأذن للنسيم	يروع حصاه حالية العذارى
	فتلمس جانب العقد النظيم	

میگوید ما را از حرارت بیابان ریگ زار نفتیده نگاه داشت وادی که ان بیابان را سیراب نموده بود باران مضاعف انچه لطف خشکیده را خفا می کند ما در ان وادی زیر درخت

فرود امدیم ان درخت بر ما متمایل شد و مهربانی نمود چون میل و عطوفت مادران بر طفلی که از شیر باز داشته اند برای دفع عطش نوشیدیم آب گوارائی شیرین انچنانکه

لذیذتر از می ناب بود ندیم و انیس شراب ان وادی مراقب و مواظب خورشید بود که مقابل او آید تا آفتاب را پنهان نموده و اذن فرماید که نسیم بوزد سنگ ریزه های

ان وادی دختران دوشیزه با زیور و زینت را انگشت اورده گمان مینمودند ان سنگ ریزه ها

جواهرات دوست برشته کردن شد خود بهاده صیاد اهواء برابغاز زین رنجیه باشد این اشعار آنجا خود مدیح و غریب است ابوالمعالی حظیری در کتاب زینة الدهر

ذکر شاعری نموده و اشعار او را آورده من جمله این دو بیت

ولی غلام طال فی دقّة | کخطّ اقلیدس لا عرض له
وقد تناهی عقله خفّة | فصار کالنقطة لا جزء له

یعنی مرا غلامیست در باریکی و درازی چون خط اقلیدس که عرض و سطح ندارد و عقل او بپایان رسیده و از شدت خفت و طیش و چون نقطه مستدیر شده که جزو ندارد

قطعه ای اشعار مناری در دوست مردم یافت میشود اما او پوشش عزیز او بوده است بشنیدم نامی که فضل حماسه یکی از او بار اگر با دستور می یافت و حیث بوده فضل دیوان

او را در ولایت تمام او در جاوی که بسبب حب نوشتنش این کتاب اسبی کرد شانه بیافت و تماشای فاضل نوشت که دیوان او را نتوانستم یابیم و در مکتوب خود

ابیاتی نوشت من جمله این مصرع را و اقفر من شعر المنازی المنازل یعنی منازل از دوستان از شعر مناری خالی تر بوده و وفات ابونصر مناری در چهارصد

و سی هفت هجری بوده و منازی بفتح میم نسبت بنا بجرد بکسر جیم و سکون راست که شهریست نزدیک جزیره و منازجرد غیر از منازکرد است که قلعه از نواحی

شهر اخلاط است ذکر این شهر انشاءالله در ترجمه احوال تقی الدین عمر سلطان حماه خواهد آمد و جزیره قلعه آباد است که نام آن شهر تی دارد و بزرگ عالم

قریه بزرگیست میان حلب و منبج در میان راه

ابن خیّاط دمشقی

ابوعبدالله احمد بن محمد بن علی بن یحیی بن صدقه تغلبی معروف بابن خیاط عزو دمشقی کاتب از شعرای مشهور بوده که در عرب و عجم طواف کرده و بزرگان را مدح نموده

و چون در حلب ابوالفتیان بن حیوس شاعر ملاقات نموده اشعار خود را بر او عرضه داشت ابوالفتیان گفت این مرد خبر از مرگ من داد چرا که ناچار است صنعت

ظاهر شود و دران صنعت کامل گردد و گرانکه دلیل مرگ استادی از ابنای جنس خود باشد این خیاط که خود در حلب است و با عالی یزیبان که برای معاش خود سرگردان بوده و ...

داشت ابن حیوس مکتوبی نوشت و از جمله احسان او مستدعی عطا شد این دو بیت | لم یبق عندی ما یباع بدرهم

وکفاک منّی منظری عن مخبری | الا بقیة ماء وجهی صنته | من ان یباع وانت ابن المشتری

یعنی از مالیه دنیا چیزی که بدرمی قیمت داشته و فروخته شود نزد من باقی نمانده و ... نظر بر حال من کفایت از حال من میکند الا شبنم قیمتی مرا که بقیه آبروی من

که از فروختن حفظ کرده ام نزد من پیت و مشتری آن و کجا بشد ابن حیوس چون این دو شعر دید گفت اگر گاهی و این المشتری گفته بود وانت نعم المشتری بهتر بودی تا

مانده ابروی مرا تو خوب مشتری یعنی خریداری هر گر اشعار ابن خیاط بیت بجهة شهرت دیوانش دارکوان حسنه ناچیز که مطلعش این بیت است

خذا من صبا نجد اماناً لقلبه | فقد کاد ریّاها یطیر بلبّه | شعری نوشت و او کافی و کمال آنکه تمام قصیده را بجهت او ذکر کرده است

وی

بیس منی بیت آن که ای دو دوست من بگیرید از نسیم صبای بیابان نجد امانی برای قلب که نزدیک است عطر آن نسیم دل را با خود پرواز دهد و به ... ذوقی بمحبوبست

وایّاکما ذاک النسیم فانّه | متی هبّ کان الوجد ایسر خطبه | و بسید بشنید این نسیم عطرآمیز که هر وقت بوزد او ادنی وجد و شوق آسان تر

ولکن ... دوست خلیلیّ لو احببتما لعلمتما | محلّ الهوی من مغرم القلب صبّه | ای دو دوست من اگر شما محب و عالم دوستی اسیر بوده بودید

می دانستید عشق و محبت در که ام جای دل عاشق گرفته است تذکّر والذکری تشوق وذو الهوی | یتوق ومن یعلق به الحبّ یصبه

غراه علی یأس الهوی ورجائه | وشوق علی بعد المزار وقربه | نسیم صبا یاد او دوستان میشود و یاد دوستان اشتیاق می آورد

و عاشق دوستدار آرزو مند وصال دوستان است و هر که دوستی و محبت کامل بسته شد دل او را می برد عشق که در نا امیدی عالم محبت و امیدان دارد و شوق که

در قرب و بعد منزل و زیارتگاه محبوب لازمست

وفی الرّکب مطویّ الضّلوع علی جوی | متی یدعه داعی الغرام یلبّه
اذا خطرت من جانب الرّمل نفحة | تضمّن منها داؤه دون صحبه

یعنی در شتر سواران کمترین عاشق فرو رفته اضلاع ضعیف که حالیست برای سوزش دل که هر زمان داعی عشق او را بخواند اجابت جواب میدهد و هر گاه از طرف ریگستان

نسیمی بوزد درد او را تنها فرو می گیرد و شامل میشود بخوف دیگر یاران ومحتجب بین الاسنّة معرض | وفی القلب من اعراضه مثل حجبه

اغار اذا آنست فی الحیّ انّة | حذاراً وخوفاً ان تکون لحبّه | یعنی و آن محبوبیکه در میان نیزه های بسیار پنهان شده و از گرفتاری خود

بوده و صال آنکه در دل از اعراض او سوزشی است چون سوزش از حجاب او من رشک و غیرت می برم هر گاه ناله ضعیف کسی را در میان قبیله بشنوم از بیم آنکه مبادا

این ناله بواسطه محبت او باشد این قصیده طولانیست و بدین اندازه کفایت نمودیم و هم از اشعار اوست

سلوا سیف الحاظه الممتشق | اعند القلوب دم للحدق | اما من معین ولا عاذر
اذا عنّف الشّوق یوماً رفق | تجلّی لنا صارم المقلتین | مضنّی الموشّح والمنطق
من الترک ماسهمه اذ رمی | باقتل من طرفه اذ رشق

بپرسید از شمشیر برنده دیده کمان دوست برسیدن خون سیاه که در حدقه دارد از نزد دلهای عشاق او دیه یا ... آیا یار و ... خود و عیبی نیست که هر وقت

شوق دیدار محبوب سخت شود و عنف یاران با و مدارا ورزی و ... گفت که محبوب من نگاه خود را برای شمشیر جنبان خود را که جای حمایل و نطاق آن شمشیر باریک و مریض بود

معشوق من ترک پیری است که تیر او برنده تر نیست وقتی می اندازد از چشم او وقتی که نگاه میکند ولیلة وافیته زائراً | سمیر السهاد ضجیع القلق
دعتنی المخافة من فتکه | الیه وکم مقدم من فرق | وقد راضت الکاس اخلاقه | ووقّر بالسکر منه النزق

وحق العناق فقبلته   شهی المقبل والمعتنق
وبت اخالج فکری به   ازور طری ام خیال طرق
افکر فی الهجر کیف انقضی   واعجب للوصل کیف اتفق
وللحب ما عز منی وهان   وللحسن ما جل منه ودق

میگوید شبی اگر بزیارت او آمدم در حالتیکه با بیداری افسانه خوان و بهم صحبت بود و با قلق و اضطراب بسوی او برآمدم و خوف از دلبری و داعی شد که نزد او روم و چه بسیار قدومی که از بیم و مخافت است ولی جام شراب خفق شده او را خوش و رام نموده بود و طیش و شتاب و غضب را که همیشه داشتی بوقار و سکون مبدل ساخته بود آن ترک پسر نزد او معانقه شده بود پس من بوسیدم جای بوسه و معانقه را که چه بسیار لطیف و مرغوب بود آن شب گذاردم و افکار خود در زمان وصال بودم ایا بیکدیگر می پرسیم آن شب از وصال در وقت اشکار شده یا خیال است که میرود در نظر و می اندیشیدم در روز فراق که چگونه منقضی شده و عجب می بردم از شب وصال که چگونه اتفاق افتاد و تعجب داشتم حال محبت را که از من عزیز شده و خوار بود و حسن او که بزرگ شد از او و دقیق بود و بسیم از اشعار این خیاط است در عتاب اصحاب و اهل وطن خود   یا من بجمیع الشمل ان عصفت
بکم ریاحی فقد قدمت اعذاری   لا تنکرن رحیلی عن دیارکم   للحر الکریم علی ضیم بصبار
میگوید که بیگدرهم اجتماع دوشها اقامت داید اگر باد و نسیم من بشما نوزد عذر خود پیش او در دوام انکار رحلت خود را از دیار من نمائید چرا که مرد کریم بر ستم لیمان صبر نماید و له ایضا   انظنی لا استطیع   احبل عنك الدهر ودی   من ظن انی لا بد منه
فان منه الف بد   یعنی ای دوست ایا گمان میداشتی روزگار را در محبت و وداد تو مرا توانم حیله نمایم و بسوی عشق از دل بیرون کنم هر کس گمان نماید از وجود او چاره نیست و لابد طلب او خواهد شد پس از او هزار چاره در دنیا است و مرا عجب میاید از اشعار او دو بیت که در اعتراف و اشتیاق در عقیده گفته
وبالجزع حی کلما عن ذکرهم   اماث الهوی منی فؤادا واجیا
تمنیتهم بالرقتین ودارهم   بوادی الغضا یا بعد ما اتمناه
یعنی در جزع وادی قبیله ساکن است که هر وقت ذکر انها میشود محبت و هوای انها دل مرا می برانند و زنده میکنند من آرزوی وصالشان را در کرانهای وادی دارم و وصال انکه خانه ایشان در وادی غضا است چه قدر دور است بوصول انجا از دوارم ولادت ابن خیاط در چهار صد و پنجاه بشهر دمشق شده و روز یازدهم رمضان سنه شصد و هفده در همانجا وفات نموده ایش رحمت فرماید هفده هم رمضان نیز وفاتش را گفته اند ولی قول اول صحیح تر است و ...

میدانی صاحب کتاب مجمع الامثال

ابوالفضل

ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی نیشابوری مردی ادیب و فاضل و عارف بفقه عربیه بوده و اول خصائص صحبت ابی الحسن واحدی صاحب تفسیر داشت در علم تفسیر بعد تفسیر را از او و دیگری خوانده و در فنون علم عربیه بخصوص لغت و امثال عرب محکم و متقن شده و او را از تصنیفات مفیده است و کتاب مجمع الامثال از اوست که دیگری چون او این سیر اظهار ننموده و کتاب سامی فی الاسامی هم از اوست و آن کتاب را در باب خود چه بسیکو نوشته میدانی استماع حدیث را از علما نموده و روایت نیز کرده این دو بیت از اشعار او و اشعار ایشان میشود که آن دارم از خوبش بود
تنفس صبح الشیب فی لیل عارضی   فقلت عساه یکتفی بعذاری
فلما فشا عاتبته فاجابنی   ایا هل تری صبحا بغیر نهار
میگوید صبح پیری در شب عارض من دمید و محاسنم سفید شد گفتم امید است این سفیدی صبح پیری بخط عذار و موی سفید کفایت نماید و چون پراکنده و اشکار شد در تمام موهای سر و صورت با او عتاب نمودم جواب داد آیا دیده صبح بدمد و بعد از ان روز روشن نشود وفاتش در چهارشنبه بیست و پنجم رمضان پانصد و سیزده در نیشابور شده و درب میدان زیاد مدفون گردید و میدانی بفتح میم و سکون یا نسبت بمیدان زیاد بن عبدالرحمن است که محله ایست در نیشابور و پسر میدانی ابوسعد سعید بن احمد نیز مردی فاضل و ادیب بوده او را کتابیست موسوم بامی در ذکر اسماء در سنه پانصد و سی و نه
وفات نمود خداوند رحمت فرماید پدر و پسر را

ابن خازن کاتب

ابوالفضل احمد بن محمد بن فضل بن عبدالخالق معروف بابن خازن کاتب شاعر دینوری الاصل بغدادی مولد و مدفن مردی فاضل و خوشنویس و یگانه روزگار خود بود در حسن خط و او پدر نصرالله کاتب معروف است ابوالفضل چند نسخه از کتاب مقامات حریری نوشته و هر یک در دست مردم موجود است پسرش نصرالله جمع اشعار پدر بسیار میل داشت دیوانی از اشعار او جمع نمود شعر او بسیار شیرین و مقصدی نیکو داشت اشعار او این دو بیت است
من یستقم یحرم مناه ومن یزغ   یختص بالاسعاف والتمکین
انظر الی الالف استقام ففاته   عجم وفاز به اعوجاج النون
یعنی هر کس در دنیا مستقیم باشد و در راستی راه برود از آرزوهای خود محروم میشود و هر که خمیده باشد و کجرفتاری عادت کند برآوردن حاجت و تمکین خلایق باو اختصاص دارد بنگر الف را که قامتی راست دارد و بواسطه راستی نقطه از او نابود شده ولی نقطه است و نون بواسطه اعوجاج و کجی نقطه را در بر دارد و هم از اشعار اوست
من لی باسمر یحتوه بمثله   فی لونه والقد والعسلان
من رامه فلیدرع صبرا علی   طرف السنان وطرفه الوسنان

راح الصبا ثلثيه لاريح الصبا　　سكران بي من حبه سكران
طرفي كطرف جامح مرح متى　　ارسلت فضل عنانه عناني

يعني كيست عرض حال مرا بان كندم گون پسر بمايه كه حجاب او قمر را داده اند چيزي را مانند خودش در رنگ و قامت و جنبش يعني نيزه دارها كرد جمله او جمع شدند هرانكه هفته ديدار او را بمايه بايد زره پوش شود و بجهة صبر و تحمل بر نوك سنان نيزه داران و شمشير چشم خواب آلوده آن پسر كه خراب كرد گ طرف چشم او را نكشته و مژگان او را روي هم آميخته نه با وصف باصبا ساخت چشم آن پسر كه تحت او مستي و بيهوشي مي آورد و پايان كار من در عشق او چون پايان كار مرديست كه سوار توسن سركشي باشد هر وقت عنان عشق را بايم مرا رنج برساند وصدمه بزند　　ولد ايضا

ايا عالم الاسرار انك عالم　　بضعف اصطباري عن مداراة خلقه
ففتر غرامي فيه تفتير لحظه　　واحسن عزائي فيه تحسين خلقه
فحمل الرواسي دون ما انا حامل　　بقلب المعنى من تكاليف عشقه

مناجات عرض ميكند اي خداوند داناي اسرار تو ميداني ضعف و شكيبائي مرا از مدارا نمودن با خشم [illegible] پس سوزش دل [illegible] مرا در عشق ست و ضعيف بگردان چون چشمانش كه ضعيف و بيمارست وصبر و تحمل مرا در عشق نيكو بگردان چون نيكوئي خلقت و صورت او [illegible] برداشتن كوههاي سخت اسانتر از تكليفات عشق اوست كه من در دل رنجيده خود نموده ام و اين قطعه از اوست كه بحكيم ابو القاسم اهوازي نوشته زمانيكه حكيم او را فصد نموده [illegible]

وحق الاله المجتبين سليمهم　　من ساعد بك مبضع بالمبضع
عصائب تاتيهم بعصائب　　نثرت منظوم ادرعا في الادرع
افصدتهم با هذا ام افصدتهم　　وخزا باطراف الرماح الشرع
دست المباضع ام كنانة اسهم　　ام ذو الفقار مع البطين الانزع
عزا امقنعي ان لقيتك بعدها　　يا عنتر العبسي غير مدرع

يعني خداوند ترحم فرمايد [illegible] در دست ان نيشتر و براي فصد [illegible] نيشتر بر [illegible] پس دستها بيك دان نيشتر بود و براي فصد مفاصل مي [illegible] باز شده و نشتر دمي كردي عوض نشتر نيزه [illegible] فصد [illegible] باد كه نيشترها [illegible] سوراخ [illegible] دستها [illegible] بچيده و جاي نيشترهاست يا جاي تيرهاست يا ان نيشتر ذو الفقار است كه دست چون تو شجاع [illegible] اگر بعد از اين صدمه كه از نيشتر تو خورده [illegible] ملاقات تو را بنمايم [illegible] [illegible] حكيم ابو القاسم بعد از اين [illegible] در مهماني نموده و در خدمات او [illegible] شده

جم

حكيم را [illegible] ابي الفضل [illegible] ابو الفضل [illegible] كنه　　وافيت منزله فلم ار حاجبا　　الا تلقاني بسن ضاحك
والبشر في وجه الغلام امارة　　لمقدمات حاجبه وجه المالك
ودخلت جنته وزرت جحيمه　　فشكرت رضوانا ورافة مالك

[illegible] بمنزل حكيم ابو القاسم [illegible] صاحب [illegible] كه مرا [illegible] ملاقات نمود و بشارت [illegible] حيا و شرم [illegible] بهشت [illegible] حمامش را زيارت كردم و شكر [illegible] رضوان دربان بهشت و مهرباني مالك دربان دوزخ را نمودم اين اشعار [illegible] الحكيم ابو القاسم هبة الله بن الحسين بن علي ابو الطيب اصفهاني [illegible] در كتاب [illegible] و وفاتش [illegible] و ذكر اين ابيات [illegible] ابي الفضل بن [illegible] [illegible]

واهيف ينميه الى العرب لفظه　　وناظره الفتان يعزى الى الهند
تجرعت كاس الصبر من رقباته　　لساعة وصل منه احلى من الشهد
وها دنت اعماله وخؤوله　　سوى واحد منهم غيور على الخد
كنقطة مسك اودعت جلناره　　رايت بها غرس البنفسج في الورد

يعني [illegible] پسر [illegible] بزبان عرب سخن ميرساند و چشمان فتنه گر او [illegible] [illegible] ساعتي وصال او كه از شهد شيرين تر بود [illegible] [illegible] تمام عموها و خالوهاي او [illegible] بودند [illegible] خال او [illegible] ان خال چون نقطه مشك [illegible] گل [illegible] ان پسر　　ولد ايضا

واني خيالك فاستعارت مقلتي　　من اعين الرقباء غمض مروع
ما استكملت شفتاي لثم مسلم　　منه ولا كفاي ضم مودع
واظنهم فطنوا فكل قائل　　لو لم يزره خيالها لم يهجع
فانصاع يبرق نفسه فكانما　　طلع الصباح بها وان لم يطلع

دوست خود ميگويد خيال تو نزد من آمد چشم من [illegible] خيال تو را ديد [illegible] [illegible] خواب [illegible] خيال تو [illegible] از عاشق خيال تو بوسه [illegible] وقت سلام [illegible] وقت وداع [illegible] رقيبان آگاه شدند [illegible] گفتند اگر خيال محبوبه بزيارت عاشق خود رفته بود عاشق را خواب مي برد خيال تو كه اين سخن [illegible] [illegible] گويا صبح شب وصال طالع شده بود [illegible] تمام اشعار ابي الفضل [illegible] و وفاتش در [illegible] و چهل و هفت سال [illegible] ابن الجوزي در كتاب منتظم گفته كه وفاتش در [illegible] پانصد و دوازده [illegible] [illegible] در سال پانصد و [illegible] و دو [illegible] بود

قاضی ارجانی

ابوبکر احمد بن محمد بن الحسین ارجانی ملقب بناصح الدین از مردم قاضی شهر شوشتر بوده و قضاوت عسکر مکرم را نیز داشت و او را بشعر دیوان در نهایت حسن و لطافت است عماد کاتب اصفهانی در کتاب خریده نام او را آورده میگوید ابوبکر ارجانی در عنفوان جوانی در مدرسه نظامیه اصفهان بتحصیل علوم مشغول بود و از آخر عهد دولت نظام الملک که سال چهارصد و هشتاد و شش یا چهارصد و هشتاد و هفت هجری بود تا آخر عمرش که سنه پانصد و چهل و چهار باشد باشعار پرداخت و مدتی در عسکر مکرم بنیابت قاضی مقرر و مکرم قضاوت مینمود و غزلیاتش بسیار است و انچه از اشعارش جمع شده عشری از اعشار است و من وقتی در عسکر آمدم در سنه پانصد و چهل به پسرش محمد بن الحسین ملاقات نمودم بیک شنوا و از کافه های اشعار پدرش عاریه داد و در شهر ارجان در خاک اصل و دودمانش دیده شده و لی وطن اقوام و اقارب او شهر شوشتر و عسکر مکرم است از بلاد خوزستان و ابوبکر ارجانی اگرچه ولادتش در عجم شده ولی اصلش بلکه عرب و اجداد و آباء قدیمه اش از طایفه انصار بوده اند و چون او در زمره سلف روزگار بیاد و نه فقیه و علامتی بود از خاندان شریف جنسیت او سرخرج که در نطق و طلاقت لسان گوی سبقت در کتابت و تحریر دست فصاحتش گوی فارسی بوده سوار میدان فصاحت و سلطان برهان بلاغت از اهل فارس ترجمه آنکه حضرت پیغمبر در حقشان فرموده لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من فارس یعنی اگر علم در بلندی مرتبه ثریا باشد هرآینه مردمانی از اهل فارس بیرون آمده که باو برسند جمع کرده میان سیرابی و خوشبوئی در کوارائی و عطر انجا سخن عماد درخور قاضی منتهی شد و من از دیوان خودش حالاتش را نقل کردم این قسم که او در خوزستان نایب قاضی بوده گاهی در شوشتر و گاهی در عسکر مکرم اول از طرف قاضی ناصر الدین ابی محمد عبد القاهر بن محمد نیابت داشت و بعد از آن از جانب عماد الدین ابی العلاء رجاء و در این باب خود میگوید و من النوائب اننی

فی مثل هذا الشغل نائب   و من العجائب ان لی   صبرا علی هذی العجائب

یعنی یکی از مصائب روزگار که بر من نازل شده آنست که من در جنس کاری که قضاوت باشد نیابت دارم و از عجایب بیهرآینه مرا برین حالات عجیبه صبر و تحمل است و هم قاضی شاعری فقیه و دانا بوده و خودرا شایسته

انا اشعر الفقهاء غیر مدافع	فی العصر و انا افقه الشعراء
شعری اذا ما قلت دوّنه الوری	بالطبع لا بتکلف الالقاء
کالصوت فی قلل الجبال اذا علا	للسمع هاج تجاوب الاصداء

میگوید من از تمام فقهای عصر خود در روزگار که مزاحم حال اهل فن نیستم بهتر از تمام شعرا فقیه ترم من هرگاه شعری بگویم تمام مردم او را نوشته و مدون می سازند بطبع نه بتکلف القای من برایشان چون آوازی که در کوه ها بلند میشود و بگوش میرسد چگونه بهیجان در می آورد و جواب دادن کوه صدا را و هم از اشعار اوست

شاور سواک اذا نابتک نائبة	یوما و ان کنت من اهل المشورات
فالعین تنظر منها ما دنی و نای	و لا تری نفسها الا بمرآت

یعنی وقتی در رسیدن حادثات و مصائب با دیگری مشورت کن اگرچه خود از اهل مشورت باشی بجهت آنکه چشم هرچه دور و نزدیک است می بیند ولی خودرا نمی بیند مگر بواسطه آئینه و از این قبیل است که میگوید ولیکن از عمل که مشاهده شد ولی در آئینه نظر کند عکس و صورت خود را ببیند ولیکن چون از نزدیک و دور باشد می بیند و می نگرد ولی خود را نمی بیند تا در آئینه نظر کند و عکس در آئینه منطبع ولہ ایضاً

ما جبت آفاق البلاد مطوّفا	الّا و انتم فی الوری متطلبی
سعی البکور فی الحقیقة دائما	تجدون عنکم فهو سعی الدّهر بی
و یرد وجهی القهقری عن وجهتی	عنکم مسیر مثل سیر الکوکب
فالقصد نحو المشرق الاقصی لکم	و السیر رأی العین نحو المغرب

میگوید من در اطراف آفاق طواف نزدم و جاده بجاده قطع نکردم مگر آنکه در تمام مخلوقات مطلوب و مقصود من شما بودید سعی و شتاب من در حقیقت بجانب شما بود و آنچه سبب این و ملاحظه میکنید از جدا شدن از آن سعی روزگار است بمن من از طرف شما میآیم و مصائب روزگار مرا قهقری بر میگرداند پس سیر من چون سیر ستاره هاست قصد حرکت من بجانب مشرق اقصی است برای تشرف حضرت شما ولی سیر بطرف مغرب بیکم از حوادث زمان و هم از اشعار اوست که بیکی از دوستان نوشته و با او عتاب نموده بواسطه عدم تفقد از حالش و انقطاع از مراوده او

نفسی فداؤک ای هذا الصاحب	یا من هواه علیّ فرض واجب
لم طال تقصیرک و ما عاتبتنی	فانا العداة مقصر و معاتب
و من الدلیل علی ملالک انّنی	قد غبت ایاما و ما لی طالب
و اذا ابق العبد یهرب ثم لم	یطلب تولی العبد منه هارب

یعنی ای دوست و صاحب من و ای مولائیکه دوستی تو بر من فرض است جان من فدای تو باشد بگو بدانم چرا روزگار است طول کشیده است تقصیر من از رسیدن خدمت تو و تو مرا عتاب نفرموده با این کناه من اینک از آستان تو بواسطه عدم تشرف مقصر و سزاوار عتابم چنانکه از طول و دلیل بر ملالت تو آنست که مدتیست من غایبم از حضورت و طالب دیدار من نیستی اگر بنده از مولای خود بگریزد و مولا طلب او ننماید معلوم میشود مولا از او کاسته بنده و فراریست و این شعر نیز از او

دنی لی و قد ساویته فی نحوله	خیالی لمّا لم یکن لی راحم
فدلّس بی حتی طرقت مکانه	و اوهمت الفی انه بی حالم
و بتنا و لم یشعر بنا الناس لیلة	انا ساهر فی جفنه و هو نائم

یعنی معشوق بر من مهربانی ننموده و رحم نفرمود وصال او نگردید جز خیال او در ضعف و لاغری با میان باریک و در برابر ساختم پس من تدلیس کردم تا انکه پی بردم بمکان او

و بگمان از خیم دوست خوذ راکه مرا بخواب می بینند نه بیداری و ما و دوست شب بگذرانیدیم مردم پنداشتند وصل یار و من در دیدگان معشوق

بیدار بودم و او خواب بود و این یک شعر از قصیده در تعریف خال گفته تأمّل بحث ذاك الصدغ خالاً لتعلم كم خبايا في الزوايا

یعنی تأمّل کن و بنگر خال را زیر صدغ محبوب که چگونه میان چشم و گوش باشد تا بدانی چه بسیار خبرها در زاویه ها پنهان شده و هم از اشعار اوست

شبت انا والتحي حبيبي وبان عني وبنت عنه وابيض ذاك السواد مني واسود ذاك السواد منه

میگوید من پیر شدم و حبیب معشوق مرا خط آورد عارضش رسیده و محتجب شد و او بواسطه ضعف پیری من از من جدا شد و من برای دمیدن عارضش

از او مفارقت کردم و این ریش سیاه من سفید شد و آن رخسار سفید او سیاه شد وله ایضاً سال الغضا عنه واحنی الصعد

کیما یجیب فقال مثل مقاله ناداه این ثوی محط رحاله فاجاب این ثوی محط رحاله

یعنی آن مرد اندیشه سؤال حال دوست خوذ را کرد و گوش فرا داد و جنبیده جنبیده چه جواب میداد جنبیده همان سخنی که او گفت بعینه جواب داد آن مرد نداکرد

کجا ایدی محل فرود آمدن بارهای دوست [1] یعنی جنت صدا کرد و هم از اشعار اوست لو کنت اجهل ما علمت لسرّني

جهلي كما قد ساءني ما اعلم كالصعو يرتع في الرياض وانّما حبس الهزار لانه يترنم

یعنی اگر من آنچه را میدانستم نمیدانستم و جاهل بودم مرا شاد دمان میساخت جهلم چنانچه یک مرا احوال ساخته است مرا دانستم مثل گنجشک که در باغستانها بچرد

ولی هزار در قفس محبوس است چونکه او را سواد و هوش این مضمون قول یکی از شعرا بعض اهل الفضل دون الورى

مصائب الدنيا وآفاتها كالطير لا يحبس من بينها الا الذي يطرب اصواتها بگوید مصائب و آفات

دنیا همه قصد اهل فضل و کمال میشناید و به دیگران تعرضی نمیرسانند چون مرغان که تمام آزاد و غیر مرغانی که او از طرب انگیز دارند در قفس محبوس میشوند و این

مضمون گفتار ابی اسحق غزی که شرح حالش گذشت نظر مینماید در ضمن قصیده مفصله لا غرو ان تحنى على فضائلي سبب احتراق المندلي دخانه

یعنی عجب نیست اگر فضایل مرا برین گناه گیرند عود را بان خوشبوئی بعینه دوستش میسوزانند و از اشعار ابو بکر قاضی ابن حدیث اکتفا نموده و غیر

ذکر قصاید طولانی اوست و هم از اشعار اوست احب المرء ظاهره جميل لصاحبه وباطنه سليم

مودته تدوم لكل هول وهل كل مودته تدوم میگوید دوست میدارم مردی را که ظاهرش برای رفیق خود زیبا و جمیل

و باطنش سالم و بی اذیت باشد و محبت و مودت او در هر واقعه هولناکی دائم و باقی باشد و آیا همه مردم مودتشان باقی میماند و محبت دوام کند مودته

تدوم باشد معکوس خوانده میشود بعینها و در دیوان ابی اسحق غزی همین دو شعر را دیدم و خدا داناست قاضی را دیوان بزرگیست که تمام مضامین

اشعارش لطیف است و ولادتش در سنه چهار صد و شصت شش در ارجان و وفاتش در سال پانصد چهل چهار در شهر شوشتر اتفاق افتاد و گفته شده که در عسکر مکرم

[1] عشیر جواب داد که این در محل فرود آمدن بارهای دوست است

ارجان

وفات نمود و ارّجان بفتح همزه و تشدید راء کی از نواحی اهواز است از بلاد خوزستان و اکثر مردم ارجان را بی تشدید میگویند و متنبی در شعرش تخفیف داده

اورده که ارجان ایتها الجیاد فانّه عزمي الذي يذر الوشيج مكسّرا خطاب با اسبان سواری خود میکند که ای اسبان

شهر ارجان قصد نمائید چنان شهری که چوب سخت وشیج را او نیزه میسازد شکسته میشود و برای ساختن نیزه و شتر بفتح تاء و سکون سین و فتح تاء دوم شهر

مشهور خوزستان است که عوام از شوشتر میگویند و عسکر مکرم اختلاف کرده اند در مکرم بیشتر علماء برانند که مکرم برادر مطرف بن سیدان بن عقیل

بن ذکوان بن خنان بن خرق بن عیلان بن حاد بن معن بن بکر بن اعصر بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است این صورت

از کتاب جمهرة النسب ابن کلبی استخراج نمودم و در نسب او قبیله باهله بوده ولی او معروف بکرم باهلی جاد او شده و گفته اند که مکرم یکی از اولاد آن حمویه قاری

بوده و گفته اند مکرم بنده حجاج بن یوسف ثقفی است که او را بجهت محاربه با خرزاد بن بارس بخوزستان فرستاده و آن لشکر فرود آمده آنجا باسم او نامیده شد

ابن منیر شاعر

ابوالحسین احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی ملقب بلقب مهذب الملک عین الزمان است عرشهور ابن منیر را دیوان شعری است و هم پیش شاعر

بوده و در بازارهای طرابلس تغنی و آواز خوانی میکرد ابوالحسین مذکور در طرابلس نشو و نما کرده و قرآن را حفظ نمود لغت و ادبیه را فراگرفت و شعر گفت

و بدمشق آمده و در آنجا سکنی گرفت مردی رفضی بود که بسیار هجو میگفت و در زبان بود بخلفای ثلثه بد میگفت و چون این خباثت زبان از او بسیار دیده شد بوری

ابن اتابک طغتکین والی دمشق او را حبس کرد مدتی و میخواست زبانش را قطع نماید بعد در حقش شفاعت کردند او را اخراج بلد نمود میان ابن منیر و ابی عبدالله

محمد بن نصر بن صغیر معروف به ابن قیسرانی مکاتباتی بوده و مراسلاتی داشتند که یکدیگر را باشعار هجو میکردند و هر دو در حب اوقات داشته و با هم بگرمی

خوش طبعی بود و هر دو مذهب روی او را ند چنانکه عادت دو نفر که یک صنعت مشغولند چنین است و از اشعار اوست جزو قصیده

واذا الكريم رأى الخمول نزيله في منزل فالحزم ان يترحّلا

كالبدر لمّا ان تضاءل جدّ في طلب الكمال فحازه متنقّلا

سفهًا لحلمك ان رضيت بمشرب رنق ورزق الله قد ملأ الملا

ساهمت عيسك مرّ عيشك قاعدًا افلا فليت بهنّ ناصية الفلا

فارق ترق كالسيف سلّ فبان في متنيه ما اخفى القراب واخملا

لا تحسبنّ ذهاب نفسك ميتةً ما الموت الّا ان تعيش مذلّلا

للقفر لا للفقر هبها انّما مغناك ما اغناك ان تتوسّلا

من رکّب البدر فی صدر الرّدینی   وموّه السحر فی حدّ الیمانی
وانزل النیّر الاعلی الی فلک   مداره فی القباء الخسروانی
طرف رنا ام قراب سلّ صارمه   واغیدٌ ماس ام اعطاف خطّی
اذلنی بعد عزّ والهوی ابدا   یستعبد اللیث للظبی الکناسی
اما وذاتٌ مسک من ذوائبه   علی اعالی القضیب الخیزرانی
وما یجنّ عقیق الشفاه من   الریق الرحیق و الثغر الجمانی
لو قیل للبدر من فی الارض یحسدها   اذا تجلّی لقال ابن الفلانی
ادبی علی شتّی من محاسنه   تالفت بین مسموع و مرئی
اباءُ فارس فی لین الشام مع   الظرف العراقی والنطق الحجازی
وما المدامة بالالباب افتک من   فصاحة البدو فی الفاظ ترکی

سلفی

یعنی کدام مدبری عارض ماه تمام را القامت نیزه ردینی پیوند داده و ترکیب نموده و شمشیر چشم او را بسحر و افسون تعلیه نموده و آب داده و نیر اعظم و خورشید عالم را از آسمان چهارم بفلکی فرود آورده که مدار آن در قبای خسروانیست آیا این گوشه چشم اوست نظر میکند یا نیام شمشیرست که تیر خود را برای قتل عشاق کشیده و خود این سرو نازک اندام هست که متمایلست و بخود می بالد یا نیزه خطی است مرا معشوق بعد از عزتی که داشتم ذلیل و خوار نموده و عجب نیست چرا که عشق و محبت شیر غران را بنده کی آهوان در می آورد و گیسوان تابیده او آیا مشکی هست از فروع حماش که آمیخته بر بالای قامت چون خیزرانش آنچه عقیق لبانش پنهان نموده آب دهان خوشبوی تازه و مروارید دندان هست اگر ماه تمام را بگویند در روی زمین اکدام خوبرو حسد میبری وقتی نوداشود میگوید این پسر فلانی محاسن و نیکوییهای متفرقه تمام خوبرویان را که شنیده شده و دیده شده او فراهم آورده و افزون کرده انکار دنائت پارسیان را با نرمی و ملاحت شامیان و ظرافت و خوبی عراقیان و فصاحت و نطق حجازیان در خود جمع نموده است شراب شور انگیز پرده عقلرا درنده تر نیست از فصاحت این شوخ بادیه نشین که بلفظ ترکی سخن میگوید و هم از اشعار اوست در تعریف خال محبوب

انکرت مقلته سفک دمی   وعلی وجنته فاعترفت
لاتخالوا الخال فی خدّه   قطرة من دم جفنی نطفت
ذاک من نار فوادی جذوة   فیه ساخت وانطفت ثم طفت

میگوید شمشیر چشم او از ریختن خون من انکار نمود و هرگاه عاشق شدن من چون ترا ریخته و میکه انک خونین جست او گواهی داد اعتراف کرد قتل من کمان نمیبرید که

لاترض من دنیاک ما ادناک من   دنس وکن طیفا جلا ثم انجلی
وصل الهجیر بهجر قوم کلما   امطرتهم شهدا جنوا لک حنظلا
من غادر خبثت مغارس ودّه   فاذا محضت له الوفاء تاولا
لله علی بالزمان واهله   ذنب الفضیلة عندهم ان تکملا
طبعوا علی لوم الطباع فخیرهم   ان قلت قال وان سکت تقولا
انا من اذا ما الدهر هم بخفضه   سامته همته السماک الاعزلا
واع خطاب الخطب وهو مجمجم   راع اکل العیس من عدم الکلا
زعم کمنبلج الصباح ورائه   عزم کحد السیف صادف مقتلا

میگوید هر وقت مرد بزرگ کریم حول و گوشه نشینی و ناشناسی را با خود در یک منزل یا بد حزم و عقل اینست که از اینجا جهت بدیگر جا نماید چونکه ماه و خورشید که فرزند شده و هلال کردید سعی مینماید در تحصیل خود و از منزلی بمنزلی انتقال کند تا در پایه رتبه کمال او و بدر شود ای پسر غیرت باد حرم تو اگر آب جو کدر و تیره شوی وحال آنکه روزی چند در روی زمین ایر کرده است تو در تمام عیش با شتران خود قرعه شراکت زده اید که در خانه نشسته چرا با بیابان پیمانی نمی نمائی و قطع مسافت نمی نمائی پس از شهر خود مفارقت نما تا در مراتب و فضایل فزونتر شوی چون شمشیر که از نیام بیرون آورده میشود و ظاهر می شود در دو هر فرش جوهری که نیام آن پنهان نموده بود کان صبر مردان در دوری دولت از میانت مردان کرامت آن روز کار را بدولت و خواری یکدانه نفس خود را در بیابان خالی واگذار و بدولت فقر راضی شو جا بجا به شکوان که تو را از توسل مردم پست فطرت مستغنی سازد راضی مشو از دنیای خود بچیزی که تو را بعیب و زشتی نزدیک گرداند و چون خیال باش که جای وطن میشناید و قدم نکاه و پویه کشته و در خواب بصورت جسته مجسم میشود با هم روز گرمای سفر و صل موافق شو و است بجدا دوری از قومی که هر چه انکبین بر ایشان بیابی در عوض حنظل برای تو چشنده مفارقت از شخص حیله بازی که بنهال دوستی او خبیث است در هر چه تو در وفای عهد مودت خالص میشوی او برمیکردد و جهت این جهت افزون بر علم و شناسائی من اهل روز کار را که است از فضیلت و کمال را نهایت بر ساند همان خصیصت را ایشان بر شخص گناه گرفته و عیب شمرند طبایع مردم دنیا بر لیامت آموخته شده و خوب ایشان کسانی اند که اگر سخنی گوئی بعیبش با گوید و اگر ساکت شوی بهتان اند بر تو من آن بلند مرتبه هستم که اگر روز کار بقدر داوری من مرتبه من کمر بسته و قصد نماید همت من مرا از مرتبه سماک اعزل میکذراند من مخاطبات مصائب فرا گرفته و صل آنکه سخن او مفهوم نمی شود و من شتران خود را بواسطه عدم گیاه و علف خشنه کرده ام یعنی بر مکاره و امور صابریم و تحمل دارم مرا رای صواب و کفایت که چون سپیده صبح روشنست و عزمیست که چون برنده گی دم شمشیر محل قتل را یافته و هم از اشعار خوب و فصیح اوست که در وصف این ابیات است

لدلی

این خال سیاه قطره از خون چشم منست که لغطه کذارده شده و این خال پاره از آتش جگر منست که در آب رخسار او فرو رفته و پنهان شده و خاموش شده و

ولعل خواموشی و تاب چهره اش افتاده و بعضی از شعراوست جزو قصیده لا تغالطني فما تخفى علامات المريب

این ذاك البشر یا مولای من هذا القطوب یعنی مرا مغالطه مده این علامات کسیکه مردم را اشک می افکند پنهان نمی ماند کجاست آن

کشاده روئی و لطف سابق این عبوس و ترش روئی حال از خط شیخ حافظ محدث زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی منذری مصری دیدم و نقل کردم که شیخ ابو

حکایت نمود ابو المجد قاضی بویه برای من که در شام دو نفر شاعر بودند یکی ابن منیر و دیگری ابن قیسرانی و ابن منیر اغلب اوقات ابن قیسرانی را هجو میکرد با یکدیگر

شوم داره و مصاحب عمادی از زرکان نمیشود مگر اینکه از رکن مخذول و منکوب میکردد پس اتفاق افتاد که اتابک عماد الدین زنگی والی شام منجنیق این

سه شعر از نفس نموده بیکه معاصره قلعه جعبری بر دخت وبلی من المعرض الغضبان اذ نقل الواشی الیه حدیثا کله زور

مزروفی الصدغ مسبول ذوائبه لی منه وجدان ممدود و مقصور سلت فازور یزوی قوس حاجبه

کانني کاس خمر و هو مخمور

میگوید وای برمن خشم آن دوست که این اعراض نموده و بخشم رفته است از آن وقت که سخن چینیان حدیث دروغ از قول من باو گفته اند

آن محبوبیکه گیسوانش حلقه حلقه و موهایش آویخته است و مرا از گیسوان و وجه و اشتیاقی است بلند و کوتاه چون از کاسش و سلام نمودم آن او بر کردید

و گوشش ابروان در هم کشیده گویا من جام شراب بودم و او دست خمار آلوده عماد الدین زنگی ابن اشعار را بشنود و گفت اکنون کشته از ابن منیر است

واو اینک در حلب اقامت دارد نوشت بوالی حلب او را بسرعت بحضور او نماید و والی حلب او را روانه ساخته شبی که ابن منیر رسید اتابک زنگی کشته شده

ورود با شد که تفصیلش این و قعه در ترجمه احوال عماد الدین زنگی بیاید بنشست اسد ابو المجد قاضی گوید اسد الدین شیرکوه والی حمص لشکر شام را با نور الدین محمود بن

زنگی برداشته بحلب برگشت و زین الدین علی پسر مظفر الدین والی اربل لشکر با دو مشرق را بر داشته بطرف موصل خدمت سیف الدین غازی بن زنگی آمد

وار سلطان موصل کرد ابن منیر با لشکر شام وارد حلب شد ابن قیسرانی با و گفت این هم قدمی تو مقابل انچه مرا این مدت بیم قتلی گفته بیزدی و از اشعار

ابن قیسرانیست جواب ابن منیر و قتیکه او را هجو کرده بود ابن المنیر هجوت منی خیرا افاد الوری صوابه ولم یضیق

بذاك صدر بی فان لی اسوة الصحابه میگوید ای ابن منیر هجو کردی و بدگفتی صف مرا که صواب و حقیقت و راستی آن صفت تمام مردم را

بهره مند ساخت و این بدگوئی سینه من تنگ نمی شود چرا که مرا تاسیست بصحابه چرا که این صحابه و خلفای کرام اقتدا بکیم و تو اشعار نیز هجو نموده و بدمیگوئی اشعار ابن منیر

تمام لطیف و خوب است ولادتش سال چهار صد و هشتاد و سه هجری در طرابلس بوده و وفاتش جمادی الاخری با نصد و چهل است در شهر حلب اتفاق

افتاد و در کوه جوشن نزدیک مشهدی که آنجاست دفن شد من بزیارت قبر او رفته این دو بیت را دیدم نوشته من زار قبری فلیکن موقنا

ان الذی

ان الذی القاه یلقاه فیرحم الله امرأ زارنی وقال لی یرحمك الله نبی کرم

بزیارت قبر من آید یقین نماید انچه را من ملاقات کردم او هم خواهد دید و مرگ برای او هم هست پس خداوند بیامرزد هر که مرا زیارت

نماید و بگوید خداوند ترا بیامرزد و حافظ بن عساکر در تاریخ دمشق در ترجمه احوال او گوید ابو محمد عبد القاهر بن عبد العزیز خطیب حماه حکایت نمود

که ابا الحسین بن منیر شاعر را بعد از مرگش خواب دیدم و من در طرف بلند بستانی ایستاده بودم از احوال او پرسیدم و باو گفتم بیا بالا نزد من

جواب داد بواسطه بد بوئی و تعفن نمیتوانم بیایم گفتم شراب شامید گفت بدتر از شراب ای خطیب پرسیدم چه نوشید گفت میدانی بر من

از این قصایدی که در معایب مردم انشاد نمودم چه گذشت گفتم چه گذشت گفت زبانم دراز و سطبر شده بحدیکه چشم ام میکشید و هر قصیده که در هجو

مردم گفتم بصورت سکی شده بزبانم آویخت و ابن منیر را در خواب با برهنه و با لباسهای کهنه دیدم و شنیدم قاری این آیه قرآن تلاوت نمود

لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل یعنی از بالا از طرف بالا سایبانها هست از آتش و از زیر سایبانهای آتش است من از شدت

رعب هراسان بیدار شدم و در دیوان ابی الحکم عبید الله که نام او می آید بعد از این دیدم نوشته بود ابن منیر در دمشق سال پانصد و چهل و هفت وفات کرد

و او را باشعاری هزل آمیز مرثیه گفته که دلالت بر مرگش در دمشق دارد و عادت ابی الحکم هزل گوئی بوده اتوا به فوق اعواد بیوت به

وغسلوه بشطی نهر قلوط واسخنوا الماء فی قدر مرصصه واشعلوا تحته عیدان بلوط

یعنی جنازه ابن منیر را در چوبهای عماری او را در شط رود قلوط غسل دادند و قلوط او لاد شیاطین و جن را میگویند و آب را

در دیکی از ارزیز و قلع گرم کردند و زیران دیک برای جوشاندن او چوب بلوط گذارده سوزاندند و این تقدیر که وفاتش در دمشق باشد شاید در دمشق

مرده و جسد نعشش را بحلب نقل نموده آنجا دفنش ساخته اند و خدا داناتر است و منیر بضم میم و کسر نون و مفلح بضم میم و سکون فا و کسر لام نام اجداد اوست

و طرابلس بفتح طا و ضم با و لام شهریست بطرابلس که شهریست در ساحل دریای شام نزدیک بعلبک و گاهی اول الف را همزه زیاد می کنند

اطرابلس میگویند فرنگیان سنه پانصد و سه گرفتند و امروز والی آن ابو علی عمار بن محمد بن عمار است حیله اینکه آن شهر هفت سال محاصره شده و شرح این حکایات

مفصل است و جوشن نام کوهیست بفتح جیم و سکون واو و فتح شین است ومن شیخه ابن الزبیر الغسانی

قاضی رشید ابو الحسین احمد بن القاضی رشید ابی الحسن علی بن قاضی رشید ابی اسحق ابراهیم بن محمد بن حسین بن زبیر غسانی اسوانی از مردان اهل

فضل و دانش و عقل و بینش بود و غالب اوقات ریاست داشت کتاب جنان و کتاب بایمن الذهان را تصنیف نموده و در آن کتاب جماعتی از شعرا و فضلا

نام برده و حالات آنها نوشته و او را دیوان شعریست برادرش قاضی مهذب ابی محمد حسن نیز دیوان شعری دارد و هر دو برادر نظم و نثر را نیکو گفته و مرام

شده این دو بیت از اشعار قاضی مهذب است که مضمون لطیفی را متضمن است در جزو قصیده ولوی المجرة والنجوم کانما

تسقی الریاض بجدول ملآن　　لولم یکن نهر المآء غالت بها　　ابدا نجوم الحوت والسرطان

یعنی می بیسی ماه کاه بخشا بوالهست، تا کرکویا باقطار ابجدول و نهر برای سقایت بوده و سیراب می کنند اکر کاه کشان نهر آب بوده هر کز دان شستاکی کرد ستاره حوت و سرطان که بشکل ماهی و خرچنک است و بسم اشعار وست و قصیده ای

ومالی الی ماء سوی النیل غلة　　ولو انه استغفرالله زمزم

می کوید تشنکی من جز از آب نیل فرو نمی نشاند و هیچ آبی دیگر تشنکی من نتم و اکر چه آب زمزم باشد استغفر

قاضی مهذب الشعار خوب است و اول شعر که گفت در سال پانصد و بیست و شش بود عماد کاتب در کتاب سیل و ذیل نام او را آورده کوید او را قاضی شعر را بهتر گفتی و قاضی رشید در سایر علوم از او دانا تر بود و وفاتش در قاهره مصر ماه رجب پانصد و شصت و یک اتفاق افتاد اما قاضی رشید احمد

ابو الحسن مفتی جماعه و بعضی قبایل خود دکر بوده کو بدوار در ثغر اسکندریه سال پانصد و پنجاه و نه منظر در تقریر دیوان سلطنی مجبور باز او شسته و خود نحو

این کار اختیار نمی داشت و حاسدان او را بظلم و ستم شهید کردند در سال پانصد و شصت و سه عماد کاتب هم در کتاب سیل و ذیل خود کر بر کتاب خریده و قتل نمود نام او را این منوال نوشته که اما بحر مواج وی و پدر پایان قاضی رشید احمد را در کتاب خریده یاد داده ام او راست در بحثیه میبی که با صلاح الدین شیر کوه داشت

بظلم و عدوان شهید کرد در سال پانصد و شصت و سه و او سیاه چرده بود و به نقش بزرگ سیاه انکشت میرد و در علم هندسه و ریاضی و علوم شرعیه و ادب

این بکانه زمان خود بود از اشعار او که امیر عضد الدین ابو الفوارس مرهف بن اسامة بن منقذ برای من خواند و بکمان از خود قاضی شنیده ام ابیات

جلت لدی الرزایا بل جلت همی　　وهل یضر جلاء الصارم الذکر
غیری یغیره عن حسن شیمته　　صرف الزمان وما یأتی من الغیر
لو کانت النار للیاقوت محرقة　　لکان یشتبه الیاقوت بالحجر
لا تغررن باطماری وقیمتها　　فانما هی اصداف علی درر
ولا تظن خفاء النجم من صغر　　فالذنب فی ذاک محمول علی البصر

می کوید مصائب در کار من عظیم شد و بزرگ گشت و این هر دو مرا بهیت بلکه همتهای بزرگ مرا جو بوده و جلا داده اند آیا شمشیر را بدر را جلا دادن ضرری میرسد

صروف زمانه و تغییرات روزگار بر دیگری جز من اگر واده شود از حسن اخلاق و طبع نیکوی خود می گرداند و بحال خود نیاید ولی من از گردش روزگار باک ندارم

چرا که من چون یاقوتم و اگر یاقوت بآتش میسوخت مثل سنگ بود و با سنگ تفاوتی نداشت لکه بروضع من لطمه مزن و مغرور بجامهای کهنه من نشو و مراد بکس

مندرس منگر این جامهای من چون صدف است که مروارید در برداره و مرکارت ببین و کان مکن مبهمای ستاره از آنکه بعید کوچکی اوست بلکه این کار چشم است

که غلط ستاره ای چند من بیکویم شعر اوش ولا تظن خفاء النجم کفته ابی العلاء معری اخذ شده که در قصیده این بیت اداره　　والنجم

یستصغر الابصار رؤیته　　والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر یعنی ستاره در نظر مردم کوچک می نماید و این گناه چشم است

که غلط او را می بیند و یکی پستاره بیت در کو چک بودن و بسم عماد کاتب در کتاب خریده این دو بیت از او آورده و در حق کامل ابن شاور

اذا ما نبت بالحر دار یردها　　ولم یتحمل عنها فلیس بذی حزم
وهبه بها صبا الم یدر انه　　سیزعجه منها الحمام علی رغم

می کوید وقتی مردی آزاده خانه را که دوست میدارد موافق حال نباشد و از آن خانه بیرون نشنید و جای دیگر نرود چنین مردی صاحب رای و عقل نیست و بکذار او بآن خانه شایق و مایل باشد آیا نمیداند آخر الامر مرگ او را از آن خانه علی رغم بیرون میاورد وزیر شاور که به محمد بن عیسی یمنی در سال پانصد و پنجاه و یک

در ابتدای این اشعار را برای من خواند و گفت قاضی رشید در بین این ابیات را از خود داشت ذکرد و منکلت در حق یکی گفته ام

لئن خاب ظنی فی رجائک بعدما　　ظننت بانی قد ظفرت بمنصف
فانک قد قلدتنی کل منة　　ملکت بها شکری لدی کل موقف
لانک قد حذرتنی کل صاحب　　واعلمتنی ان لیس فی الارض من یفی

یعنی اگر ظن من در امید محبت تو خطا رفت و نا امید شدم بعد از آنکه گمان میبودم شخص منصفی ظفر یافته ام این سهل مطلبی است تو منت عظیمی بگردن من داری که در هر موقعی شکر احسانت میکنیم وقت تو است مرا از جوشش با هر صاحب و دوستی ترسانیدی و مرا آگاه کردی که در روی زمین دوست با وفائی پیدا نمی شود این جیبس بن الحباب این ابیات را در وقتی سفر رفت با و نوشت

ثروة المکرمات بعدک فقر　　ومحل العلا بعدک قفر
بک تجلی اذا حللت الدیاجی　　وتمر الایام حیث تمر
اذنب الدهر فی مسیرک ذنبا　　لیس منه سوی ایابک عذر

می کوید توانکری و ثروت مکارم و بزرگیها بعد از رفتن تو فقر و درویشی است و محل معالی و بلند قدری بیرون تو خالی است هر جا تو فرود آمدی تاریکیهای آن مورجال تو روشن شد و هر جا که گذشتی روزگار با تو گذشت روزگار در سفر بردن تو گناهی بزرگ کرده که این گناه را جز مراجعت تو از سفر عذری نیست اینها باو در قاضی رشید بکش سیاه مایل بود در هجو او ابو الفتح محمود بن

قادوس کاتب شاعر میگوید این ابیات را ورنگ او اشاره میکند

یا شبه لقمن بلا حکمة　　وخاسرا فی العلم لا راسخا
سلخت اشعار الوری کلها　　فصرت تدعی الاسود السالخا

یعنی ای آنکه چون لقمن هستی در سیاهی چهره ولی حکمت و دانش لقمن را نداری و در مراتب علمیه خاسر و بی بهره هستی و بهره نبرده ای اینکه جمیع و کامل همه اشعار مردم را بازگرده و پوست کندی از هم و اینک تو را سیاه رنگ سلاخ میگویند و بسم اوگفته و ظن غالب آنست هجو قاضی باشد　ان قلت من نار خلقت

وقفت کل الناس فیهما　　قلنا صدقت فما الذی　　اضناك حتی صرت نحما

میگوید ای قاضی رشید اگر بگوئی من از عشق صنق شده ام و بر تمام مردم در فهم و دانش برتری دارم میگویم راست میگوئی تو از عالم هستی و از هنی بگو بهم تو را چه چیز

بجوز و بیمار ساخت تا باینکه لاغر شد و نقل شدن قاضی رشید برسالت بطرف یمن رفت و جماعتی از ملوک یمن را مدح گفت یکی از ممدوحین او علی ابن حاتم

جوانی است که در مدح او گفته

لئن اجدبت ارض الصعید و اقحطوا　　فلست انال القحط فی ارض قحطان

ومذ کفلت لی مارب بمآرب　　فلست علی اسوان یوما باسوان

وان جهلت حقی زعانف خندف　　فقد عرفت فضلی غطارف همدان

یعنی اگر زمین صعید مصر خشکسالی شد و قحط مردم را در آن ملک گرفت پس من در زمین طایفه قحطان که یمن باشد قحطی نیافتم و از وقتیکه شهر مارب که موطن آن یمن

حاجت و مطلب مرا بر آورد و کفیل شد بر فراق اسوان که شهریست در مصر از دیگر و حزن ندیدم و اگر قبیله خندف بزرگی مرا نشناختند و قدر ندانستند بزرگان بنی همدان

در مصر نشسته و شناختند جوانمردان و بزرگان قبیله همدان در این فضیلت مرا عارف شدند و شناختند یکی از دعات در شهر یمن برقاضی رشید تنگ برد و این ابیات

بسلطان مصر نوشت چون قاضی از رسالت بمصر برگشت سلطان مصر و سلطان این اشعار برا و خشم گرفته و او را گرفته حبس نمود و بحکم ملوک یمن او را مقید و زنجیر کرده

و بر سلطنت روانه داشت و جمع الیه او خیمه کرد قاضی در این مدتی حبس آه آه تا در خشت و بعد بمصر برگشت شاوری او را شهید کرد چنانچه ذکر نمودیم

و غسانی بتشدید و تشدید سین نسبت است بغسان که قبیله بزرگی است از عرب یمنی از آن قبیله از عسان که در شهرهای است که نامیده شده بان چشمه

شده و اسوان بضم همزه و سکون سین نسبت باسوان است و آن شهر کوچکی است در صعید مصر و سمعانی اسوانی بفتح همزه گفته ولی ضم صحیح است حافظ کی از این

ابومحمد عبدالعظیم منذری حافظ مصر اسوان را بضم گفته

نفایس قطرسی

احمد بن ابی القاسم عبدالغنی بن احمد بن عبدالرحمن بن حنف بن مسلم لخمی مالکی قطرسی معروف و موصوف بنفیس یکی از ادبای روزگار بوده و او را دیوان شعریست که مهابت

خوب گفته و من از دیوان او قصیده ای که در مدح امیر شجاع الدین جلدک تقوی والی دمیاط داشت و بوده نقل کردم اول قصیده این بیت است

قل للطبیب اطلت صدك　　وجعلت فتلی منك وكدك　　اخلفت حتی فی زیارتنا

بطیف منك وعدك　　ان شئت ان اسلو فرد　　علیّ قلبی فهو عندك

وانا علیك كما عهدتك　　وان نقضت علیّ عهدك　　احرمت یا نغر الحبیب جنائ

لمادمت بردك　　وشهدت انّی ظالم　　لمّا طلبت الیك شهدك

انظر غصن البان یحنیه　　وقد عاینت قدّك　　ام یخلع التفاح الحاظی

وقد شاهدت خدّك　　ام خلت اس عذارك　　المغنوفی یحمی منك وردك

لا والذی جعل الهوی　　مولای حتی صرت عبدك　　یا قلب من لانت معاطفه

علینا ما اشدّك　　انظننی حلد الهوی　　اوانّ لی عزمات جلدك

میگوید یا طبیب رنج عشق من بگو دیر زمانیست دوری کرده و اعراض خود را طول داده و قصد قتل مرا داری تو و وعده دیدار خلف کردی حتی که خیال تو

که هستی بخواب من بیاید اگر بخواهی من از این رنج آرام بگیرم دل مرا کرده و نزد خود نگاه داشته باز ده و دل اگر چه تو پیمان خود را دوستی شکستی و عهد خود

و فا ننمودی ولی من بران عهد و پیمان که بسته ام باقیم ای لب دندان نیش دوست در دهان مرا منع نمودی وقتی از آب سرد دندان تو نوشیدم و شهادت دادم

برین ظلم و مرا ظالم خواندی زمانیکه شهد آب دهان را من از تو خواستم ام دوست آیا کمان میکنی دیگر شاخه درخت ماه در بنی شاخ درخت بان مرا بعجب می آورد

وحال انکه من قد و بالای زیبای تو را معاینه دیده ام کمان میبری لطافت سیب نظر مرا می فریبد وحال انکه من سرخی گونه و چهره تو را مشاهده نمودم

چنین مپسندار ... و مورد خط تو گل و علی عذار تو آفت ... میکند بان خدائی قسم که عشق و محبت را مولای من قرار داده تا من بنده گوشته محبت

ای دل حسین که اطراف آن دل برمن مهربان و نرم بوده تو ... این چه چیز بخت کرده آیا گمان میبری من در عشق و محبت جلد و با شکیبایم و ثابت و قراری دارم یا

مرا قوت چیکی وصدی نو ... است مضامین این قصیده تمام نیکوست و باین جهت شوا که گفتم گسیتم نا مطول شود و کتاب ابوالقاسم نفیس اطراف بلاد گشته و شهرها

بزرگان را مدح گفت و بوسیله شعر خود عطا خواست علما کاشته او ذخیره نموده اوار ده ... میگوید مردی نفیسه مالکی مذهب بود در علوم متقدمین و علوم ادبیه یدی طولی داشت

و این دو بیت از اوست

ییرّ با العبد اقوام لهم سعة　　من الثراء واما المقترون فلا

هل سرّنی وثنائی فیه قوم سبا　　اودّ انّی وعلی رأسی یه ابن جلا

میگوید بعید ... یعنی عید گرویش ... ایشان از ثروت و وسعتی در مال دنیا است ... ولی آنانکه فقیر و بینوا و تنگ احوالند سرور و فرحی با مدن عید ندارند ... آیا عید مراسرور کند

وحال اینکه در جامه من قوم سبا است یعنی ... دوست با مرا از رسیدن عید خوش می آید وحال انکه بر سر من این جلا است یعنی بر سر عمامه ندارم لخنایه اول کرد در جارزی

من قوم سبا است اشاره با آیه قرآن است در حق قوم سبا و مزقناهم کل ممزق یعنی ... دوم کنایه دویم که بر سر من ابن جلا است اشاره است بقول

سحیم بن وثیل ریاحی شاعر است

انا ابن جلا وطلاع الثنایا　　متی اضع العمامة تعرفونی

یعنی نیم پیر جوانم اگرچه مرتب علیه امور دین و دنیا بر آن بوده و محرم سرزنان علامه را از سر بر نوشته زین که بار در صحبت برای شناسایه در شعر ابو العباس اشارت

که بر سر آن این عبارت که علامه را زین کناره منزل ساده و بسم الله کتاب در کتاب بس و ذیل خود نام ابو العباس آورده و گوید یکی از محتهای مصر بوده و دیدم قاضی

فاضل بر او نامه نگفت و قصیده را او بخط خود از مصر قاضی نوشته بود و از دیوان او این دو بیت بیرون نوشتم

یا راحلا وجمیل الصبر یتبعه ... هل من سبیل الی لقیاک یتفق

ما انصفتك جفونی وهی دامیة ... ولا وفى لك قلبی وهو محترق

میگوید ای دوستی که از نزد من با سفر بستی و رحلت کردی و صال الکه صبر جمیل مر تو همراه بردی آیا به دیدار و ملاقات تو دیگر مرا راهی هست و اتفاق می افتد و صال

تو و چشمان خونبار من انصاف نداده و دل افروخته من وفا نکرده جد ابی العباس را قطرس می گفتند و فاتش در بیت و چهارم ربیع الاول سال ششصد و سه در شهر فوص

و قریب هفتاد سال از عمر او گذشته بود و لحمی بفتح لام و سکون حا منسوب لحم بن عدی است اسم لحم مالک بوده و برادری داشته ملقب بجذام و اسم جذام عمرو بن عدی

بوده و برادر نزاع کرده عمرو سبیلی بصورت مالک زده مالک کارد بر دست عمرو زده دستش را قطع نمود لهذا مالک لخم ملقب شد یعنی سبیلی خورده و عمرو

بجذام ملقب گردید یعنی مقطوع الید و قطرسی بضم قاف و سکون طا و ضم را نسبت او است بقطرس و بسیار تفحص نموده و هر چه حقیقت این اسم را خواستم معلوم نکردم

واقف نشدم جز اینکه قطرس از اهل مصر بوده و بعد شنیدم بهاء الدین زهیر بن محمد کاتب شاعر ملیح گفت این نسبت بجدش قطرس است و بهاء الدین رفیق ابی العباس

بوده و از شعرا او روایتی دارد و جده عم جد ابی العباس بوده و از اعیان وی ابو المظفر عتیق تقی الدین عمارت والی شهر حماه ذکر داشت که می گوید مردی ادیب و فاضل بود

بیست و ششم شعبان ششصد و بیست و هشت در قاهره مصر وفات نمود و قریب هشتاد سال از عمرش گذشته بود و شعر هم می گفته روایت حدیث از حافظ سلفی

و دیگران کرده از جمله اشعار او که بهاء الدین زهیر روایت نموده و گفته در حق پسری سنبه سه خوان و بیت دوان گفته

وذی هیئة یزهو بوجه مهندس ... اموت به فی کل یوم وابعث

محیط باشکال الملاحة وجهه ... کان به اقلیدسا یتحدث

فعارضه خط استواء وخاله ... به نقطة والصدغ شکل مثلث

یعنی آن پسر هیئة خوانی که مهندسانه فخر میکرد بر عذار سنبه سه خود و من بواسطه دیدار جمال هر روزی میمردم و زنده می شدم روی او با شکال سنبه سه ملاحت احاطه

داشت گویا اقلیدس در چهره او سخن گفته و حدیث سنبه سه دارد و پس رخ صورت او خط استوا و خال در آن خط نقطه و صدغ او که شکل دیگر میان چشم و گوش است

شکل مثلث بود و این ابیات ابی جعفر علوی مصری بر نسبت داده شده و خدا داناست ... احمد سبتی پسر هرون الرشید

ابو العباس احمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور عباسی معروف بسبتی از بندگان صالح و عابدی زاهد بود که در حیات پدر خود هرون الرشید ترک دنیا کرد

باوصف اقتدار و بهره ای از امور دنیا دل نبست و حال آنکه پدرش خلیفه روی زمین بود و عزلت و انقطاع از مردم اختیار کرد و از کسب معیشت خود چنانکه روزهای شنبه

رنج دست خود کسب معاش میکرد و تمام هفته را بعبادت بروز میگذرانید و بعد از آن مشغول عبادت بود لهذا معروف بسبتی شد که معنی او شنبه است و در این حال بود

که در سال یکصد و هشتاد و چهار وفات نمود قبل از وفات پدرش هرون الرشید خلاصه ش حالش در نزد اهل حق مشهور است و حکایتی طویل و تفصیل منسوب

ابن جوزی در کتاب شذور العقود ذکر حال او را نموده و بسم در کتاب صفة الصفوه حالش را آورده و در کتاب تلوین و کتاب منتظم نیز احوالش مذکور است

ابن عریف

ابو العباس احمد بن محمد بن موسی بن عطاء الله صنهاجی اندلسی مری معروف بابن عریف از کبار صالحین و اولیا بود و از بزرگان پیشرو کاران

دارد و مناقب مشهور دارد کتاب مجالس و غیره از کتب که متعلق بطریقه قوم است از تصنیفات اوست و در طریقه اشعار نیکو دارد از آن جمله

شدوا المطی وقد نالوا المنی بمنی ... وکلهم بالیم الشوق قد باحا

سارت رکائبهم تندی روائحها ... طیبا بما طاب ذاک الوفد اشباحا

نسیم قبر النبی المصطفی لهم ... روح اذا شربوا من ذکره راحا

یا واصلین الی المختار من مضر ... زرتم جسوما وزرنا نحن ارواحا

انا اقمنا علی عذر وعن قدر ... ومن اقام علی عذر کمن راحا

میگوید حاجیان بارکیهای شتران را برای سفر حج در بستند و آرزوهای خود را در منا و مکه المکرمه در یافتند و شوق دیدار را اظهار نمودند شتران ایشان میرفتند و در وادی

که رایحه از نهایت بوی خوش و عطری را اشکار میکرد گویا که طیب رایحه از وارد این شتران آمیخته بود و نسیم قبر حضرت ختمی مآب مصطفی صلی الله علیه و آله برای

حاجیان روحی است که هر وقت یاد آن روح را نمایند راحت آسایش را می برند ای کسانیکه از طایفه مضر بزیارت قبر احمد مختار فایز و واصل شده اید شما جسم او را

زیارت کرده و ما بدیدار ارواح نایل شدیم ما بعذر خواهی و فقر و مسکنت ایستاده ایم در وطن و شرح عجز و نیاز خود را نمودیم و شما با سفر رسیدید و هر که

بعذرخواهی بایستد مثل کسی است که برود و بکعبه مقصود مشرف شود میان ابن عریف و قاضی عیاض بن موسی یحصبی مکاتبات بوده و ابن عریف از بعضی

علوم شاکی بود و اشتغال و رغبتی بعلم قراءات و جمع روایات احادیث و استماع در تصحیح و معرفت طرق قراءات و غیره داشت و زهد و عبادت او مکرر ذکر شده

مجملش اینکه دانشمندی یکی از فضلای شیخ گفت بخط ابن عریف فصلی دیدم در حق شیخ ابی محمد علی بن احمد معروف بابن حزم ظاهری اندلسی نوشته و در باره او

گفته بود زبان ابن حزم و شمشیر حجاج بن یوسف ثقفی دو برادرند و این سخن را از آن جهت گفته که ابن حزم ائمه متقدمین و متاخرین را بسیار بدی گفته و از زبان او

احدی سالم نبود و وفات ابن عریف روز یکشنبه بعد از طلوع فجر بیست و سیم ماه جمادی الاولی سنه چهارصد و هشتاد و یک بوده و ولادتش در سال پانصد و سی و شش بعد

بیست و سیم ماه صفر در شهر مراکش اتفاق افتاده و در جبهه باب سیم مدفون شد و تفصیل مرگ او در مراکش آنست که از او سعایتی در نزد والی مراکش نموده بودند
او را احضار بمراکش نموده و در آنجا مرد و مردم در تشییع جنازه او جمعیتی نموده و از او کراماتی سر زد و صاحب مراکش از احضار او نادم و پشیمان شد نام صاحب مراکش
علی بن یوسف بن تاشفین است که احوالش در ترجمه حال پدرش یوسف ذکر خواهد شد و عربی نسبت بمریه است بفتح میم و کسر را و تشدید یا و آن شهر
بزرگیست از اندلس

ابن حطیئه

ابوالعباس احمد بن عبدالله بن احمد بن هشام بن حطیئه لخمی فاسی از بزرگان صلحا و اعیان اتقیا و بارصاف زهد و صلاح معروف و صاحب نامی در علم ادبیه داشت
و در اطلاع بر قرات سبع سرآمد قرا بود و بخط خود کتب بسیاری از علوم ادبیه و غیر هم نوشته علاوه بر مراتب علمیه در زهد بسیار خوش خط و با حفظ بود
و محفوظات زیاد داشته کتبی که بخط او یافت میشود بسی مرغوب است بجهة تیمن و تبرک و برای استحکام و اتقان در محسنات نسخ و ولادتش در ماه رجب
سنه سیم جمادی الاخری گذشته سال چهارصد هفتاد و هشت در شهر فاس اتفاق افتاده از شهر فاس بطلب معرفت و مردم مصر را درباره او عقیدتی افزون بود
چون صلاح و عفاف او را دیده نذر سالی بسفر حج رفته در مراجعت بشام آمده و در جامع شهر مصر وطن گزیده در مسجد جامع اشتغال داشت و از احدی قبول مال نمی نمود و از ابراب
خود کسب معاش میکرد وقتی در مصر مجاعه و قحطی سختی اتفاق افتاد بزرگان مصر نزد او رفته از او مسئلت نمودند چیزی قبول کند امتناع کرد و ایشان برای
قرار گرفت دختر کی از خودشان را با وخطبه نموده باشند و آن دختر فضل بن یحیی طویل بود که مردی از اهل دولت و در مصر بزرگی کرد و ابن حطیئه تزویج رضا داد
ولی عروسش گردانید و دختر زد و خدا باشد و او آن داده و عروس خفیف عیال او بود و فقرا او بود و لی او خود تنها می زیست و از شغل استنساخ کسب معاش میکرد
وفاتش آخر محرم پانصد و شصت هجری در مصر بود و در قرافه صغری مدفون شد قرافه یک زیارتگاهست و من بسبب زیارات او رفته چیزی نکردم در آنجا اسمی از او
با قلم غالب اوقات میگفت سعادت این اسلام در کفنهای عمر بن الخطاب رفت و در نور دیده و گذشت و این کلامش اشاره بآن بود که اسلام در ایام عمر بن الخطاب
بمنتهای ترقی رسیده بود و بعد از او در تنزل و انحطاط افتاد و در کتاب دول منقطعه در احوال ابی المیمون عبدالمجید صاحب مصر نوشته شده که مردم مصر
سال پانصد سی و سه بلا قاضی ماندند و عبدالمجید ابوالعباس بن حطیئه را برای قضاوت اختیار کرد و ابوالعباس شرط نمود که بمذهب و رای دولت
حکم ننماید و دولت و سلطان تمکین نکرده و دیگری را تولیت قضا داد و خدا داناست صدق و کذب این قول را و حطیئه بضم حا و فتح طا و سکون یا است
و فاسی نسبت بفاس است که شهر بزرگیست در مغرب دور است از آن شهر جماعتی از علما بیرون آمده

احمد رفاعی

ابوالعباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد معروف بابن رفاعی مردی فقیه و دانشمند و صالح و عابد و شافعی مذهب بوده اصلش از عرب و شهر بطائح از اولاد

عرب و اول کار ام عبیده بخدمتی یک تنها داشت جمعیت بسیاری از فقرا دور او جمع شده و عقیده دیگرانی در حقش داشته و تابع او بوده و طایفه رفاعیه
و بطایحیه از فقرا بوی منسوبند و احوال عجیبه از اتباع او نقل میکنند از آنکه مارهای زنده را خورده و در تنورهای پر آتش افروخته رفته آتش ها را خاموش
مینمایند و گویند در بلاد خود سوار شیرهای درنده میشوند و از این قسم خوارق عادات بسی از آنها حکایت کنند و ایشان را بعضی موسمهاست که جمعی افزون از حد
و حصر فقرای عالم نزد ایشان جمع میشوند و با وجود کثرت بحدیکه این فقرا احوال تمام آنها قیام بوده معاش ایشان را کفایت میکنند احمد رفاعی را عقب و اولادی نبود
ولی از برادرش اعقاب و اخلافی ماند و اولاد و برادر او شیوخ هستند و ولایت آن ناحیه را از حال بمیراث میبرند و شرح امور آنها معروف و مشهور است در خیلی تفصیل

و نقل میشود شیخ احمد را اشتغال بعبادت و قرائت و ریاضت شعار است و این بیت میخواند

اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم	انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی	وتحتی بحار بالجوی یتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها	تفك الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة	ولا هو ممنون علیه فیعتق

یعنی بگوید شب من لباس ظلمت می پوشد دل من بیاد شما میافتد و شوریده میکرد و از عشق شما گریه و نوحه میکنم چون نوحه کبوتر طوق دار و بالای سر من ابری است
که هم و غم و حزن می بارد و زیر پای من دریاییست که از سوزش عشق دامنه او می یزد و جاری میباشد از ام عمرو محبوبه من بپرسید چگونه اسیر دل گرفتار تو شب خود
بکجا رسانید و اسیر عشق شده و در محنت باشد و اسرای دیگران آزادند و با وجود این اسیر تو زنجیر بسته میشود که در قتلش راحتی و اسایشی باشد و نه را او منت میگذارم
برای آزاد شدن و بر دو شیخ احمد همیشه بعبادت گذرانیدی تا اینکه روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه پانصد و هفتاد و هشت در قریه ام عبیده وفات نمود
و او در عشره هفتاد بود که وفات نمود و رفاعی بکسر را نسبت بمردی از عرب است که نام آن رفاعه است این مطلب از خلکان است شیخ احمد نقل کردم و بطائح
چند قریه است در میان آب واسط و شهر بصره و در واسط نام آن در عراق شهرتی دارد

احمد بن طولون

امیر ابوالعباس احمد بن طولون صاحب دیار مصر و شام و سرحدات بود خلیفه معتز بالله عباسی او را والی مصر ساخت بعد او بر دمشق و شام و انطاکیه و سرحدات
مستولی شد در زمان خلافت معتمد و اشتغال الموفق بالله ابی احمد طلحه بن متوکل و موفق از جانب المعتمد بالله نیابت داشت برای جنگ صاحب الزنج احمد بن طولون
مردی عادل و سخی و شجاع و متواضع و با تکبره حلاق و نیکوسیرت با دوانش بوده امورات ملکی را خود بنفسه مباشرت مینمودی در تعمیر بلاد و تفقد حال عباد و رعایت آنها
جهدی وافی داشت و اهل علم را بسی دوست داشتی هر روز برای خاص و عام مائده طعام گستردی و در هر ماه هزار دینار بفقرا صدقه دادی روزی وکیل صدقات

نزد او آمده گفت اگر لباس نو پوشیده و در دست انگشتری طلا بوده باشد بیاید ازین صدقه بخواهد هر کس گفت هر که دست خود از این اخذ صدقه

نزد او بود از گنبد به در وصف این فضایل از کتب عجم و تاریخ و در شهر بلک دست بود و قضاعی گفت که باز ازو جمع گشت و به مجلس مردم رسیده و هزار نفر

بشمار آمدند قرآن کریم را خود شیخ مجلس صوت برادر و قرائت قرآن از تمام مردم دانا تر بود مسجد جامعی که بنام او منسوب است در سال

بنای جامع مصر

دویست و پنجاه و نه بنا کرد این حکایت را فرغانی در تاریخ خود یاد کرده و قضاعی در کتاب خطط خود گفته که در دویست و شصت و چهار شروع به بنای مسجد

در شصت و شش فارغ شد و خدا دانا تر است و بنا بقول احمد بن یوسف مولف اخبار احمد بن طولون در بنای مسجد یکصد و بیست هزار دینار صرف نموده احمد

مملوکی بود که نوح بن اسد سامانی عامل بخارا برای مأمون در جمله باج بر ممالیک هدیه فرستاد در سال دویست از هجرت و طولون در سنه دویست و چهل مرد

ولادت در شهر سامرا در بیست و سیم رمضان دویست و بیست بوده و گفته شده که احمد پسر طولون نبوده بلکه طولون او را به پسری گرفته و پسر خوانده

بوده و روز بیست و یکم رمضان دویست و پنجاه و چهار بمصر آمد و ورود او بمصر دوشنبه بیست و پنجم رمضان نیز گفته اند و وفاتش شب یکشنبه دهم ذی القعده

دویست و هفتاد در مصر اتفاق افتاد و فرغانی دهم ذی القعده و وفاتش را گفته مرض او اسهال بود خداوندش رحمت فرماید قبر او را زیارت کردم در تربه عتیقه

نزدیک باب مجاور قلعه بر طرف راست به نسبت قرافه صغری میرود در تاریخ متقدم و طولون بضم طا و سکون واو و ضم لام نام ترکی و سامانی

نسبت بسامان که جد ملوک سامانیه است در ماوراء النهر و خراسان و سامرا بفتح سین و میم و تشدید راء شهریست که معتصم ساخت در سنه دویست و بیست

در عراق عرب بالای بغداد جوهری صاحب صحاح شش لغت در اسم این شهر ذکر نموده و در حرف راء یکی از آن لغات سامراست و دیگران شش لغت در آن جمع اول

ابراهیم بن مهدی شد

معز الدوله بن بویه

ابو الحسین احمد بن ابی شجاع بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر بن شیرکوه بن شیرزیل الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن شستان شاه بن

سن فرو بن شیرزیل بن سنباد بن بهرام گور ملک بن یزدجرد بن هرمز کرمانشاه بن شاپور ذی الاکتاف باقی نسبش در ذکر برادرش عماد الدوله نیز

معروف است ابو الحسین مذکور ملقب به معز الدوله بوده و ایشان سه برادر بودند که نام هریک خواهد آمد و معز الدوله عم عضد الدوله بویه و یکی از پادشاهان

دیلم و صاحب ملک عراق عرب و اهواز بود دست چپش مقطوع شده بود و بعضی انگشتان دست راستش و علت قطع یا دادن

که در اول امر و عنفوان سن بتبعیت برادرش عماد الدوله و رکن الدوله بیزد و بست کرمان متوجه شد با برادر عماد الدوله چون بکرمان رسیده والی کرمان شهر را

که اشتنه بجنگ و نزاع فرار بسجستان رفت معز الدوله دیگر مردم ملک شد در اعمال کرمان جماعتی از اکراد با ایشان جنگ داشته و دران ناحیه مستولی شده

هر سال مالی برای والی کرمان می فرستادند بشرطیکه متعرض ایشان نباشد چون معز الدوله بکرمان آمد رئیس اکراد رسولی فرستاده او عهد و میثاق گرفت

بعد

بعادت سابق معز الدوله زیر بار آنها عهد ننمود کاتب معز الدوله وزیر او نقض عهد و رفق بر سر اکراد نفرستاد و اخذ اموال و ذخایر ایشان نمود معز الدوله در شب اول

شنبه و شب یکشنبه و رابع آنها را و بجمیع را مشتعل داد اکراد حساس شدن او را نموده در جاها و نشیب کمین نشسته چون معز الدوله با لشکر رسیدند اکراد از اطراف

برایشان تاخته و کشته شان و اسیرشان کرده و از لشکر معز الدوله جز اندکی باقی نماندند و معز الدوله ضربهای بسیاری رسیده و دست چپ و بعضی از انگشتان

دست راستش افتاد و بسیار زخم بسیار که در سر و بدنش خورده بود دست شده میان کشتگان افتاد بعد از این جراحت بهبودی حاصل کرده سالم شد و شرح

قصه مطول است و محصولش بعد از تملک و سلطنت روز یازدهم جمادی الاولی سیصد و سی چهار بود در خلافت مستکفی به بغداد مالک آن بلاد شد بر حسب نقل مستقیم

ابو الفرج بن جوزی در کتاب شذور العقود گوید معز الدوله در ابتدا امر و اول عمر بهیمه دوش کشیده حمالی مینمودی و برادران مالک بلاد و سلطان عباد شدند ملک

رسیده بجای که رسید معز الدوله از برادران سن خود تر بود و مدت سلطنتش در عراق بیست و یک سال و یازده ماه و دو روز گذشته و وفاتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاخر

سنه سیصد و پنجاه و شش در بغداد اتفاق افتاد و در خانه خود مدفون گردید بعد نعش او نقل شد بمشهدی که برای او ساخته شده بود در قبرستان قریش و ولادتش

سنه سیصد و سه بوده و خدایش بیامرزد چون حالت احتضار رسید در دست داد مملوکان خود را آزاد ساخته و بیشتر اموال خود را تصدق داد و مظالم بسیاری

ابو الحسین احمد علوی گوید من در خانه خود که مشرف بر دجله بود در مشرعة القصب نشسته بودم شبی باران و رعد و برق زیاد شد هاتفی این اشعار را شنیدم

لما بلغت ابا الحسين	مراد نفسك في الطلب	وامنت من حدث الليالي
واحتجبت عن النوب	مدت اليك يد الردى	واخذت من بيت الذهب

یعنی ای ابا الحسین چون رسیدی بانچه مراد و مقصود نفس تو بود و از حوادث روزگار ایمن شدی و از مصائب او در پرده پنهان شدی ناگاه

اجل تو برادر دو شد و انگاه دست هلاکت و مرگ بطرف تو کشیده شد و از خانه زر از او در گرفته شدی ابو الحسین احمد علوی گوید که

ابا الحسین معز الدوله در همان شب وفات نمود و بعد از مرگ او عز الدوله ابو منصور بختیار بجای او نشسته در دو باره ذکر حال او بیاید ان شاء الله

و بویه بضم باء و فتح واو و سکون یاء است و فناخسرو بفتح فاء و نون مشدده بدون الف و تمام بفتح تاء است و اکثر طول کتاب بود حرکات الفاظ

تمام جمله را با قید تصحیح نموده و بخط خود ضبط کرده ام بقیه اسامی را هر کس بخواهد نقل کند باید بهمین صورت نقل نماید که صحیح است و عنقریب ذکر عماد الدوله

علی و رکن الدوله حسن خواهد آمد

ابو نصر مروان کردی

ابو نصر احمد بن مروان بن دوستک کردی حمیدی ملقب بنصر الدوله صاحب ملک میافارقین و دیار بکر او ابو نصر بعد از آنکه برادرش ابو سعید بن مروان

در قلعه هتاخ کشته شد شب پنجشنبه پنجم جمادی الاولی سنه چهارصد و یک مالک بلاد شد مردی خوش سعادت و بلند همت و با سیاست و دانا و عادل قوی

که حقت خود را از لذت دنیا گرفت و روزگار بعیش گذرانید و از سعادت دنیا آنچه را که بوصف نیاید در بر داشت از و تاریخ خود گوید شنیدم که نصر الدوله

در مدت سلطنتش اهل مصر در کمال خرمی و رفاه بودند و احوال آن کمتر رسم نوشته حتی ذکرش نیست و هم گویند وقت نماز صبح او فوت شد که قضا بگذارد

در مدت پادشاهیش آن همه جد و سعی و توغل او در لذات نفسانی او رسید و شهرت یافته بود که ایام سال را قسمت کرده هر شبی نزد یکی از آنها که [illegible] نوبت

هر یک نمی رسید که بعد از یک سال و اوقات خود را دو قسمت نموده بود وقتی برای رسیدن بامور ملکی و مصالح دولتی و وقتی بجهت عشرت و عیش و جمع

با اهل و عیال و ملازمان خود و اولاد و اخلاف او بسیار باقی ماندند از او و شعرای روزگار قصد حضرت او از اطراف بلاد نموده مدح او را گفتند و مدح او را

در دیوانهای خود بر روزگار باقی گذاردند از جمله سعادتهای او آن بود که دو نفر وزیر بوزارت او منصوب شدند و هر دو وزیر خلیفه بودند یکی ابوالقاسم حسین بن علی

معروف بمغربی صاحب دیوان شعر و رسالات و تصنیفات معروفه که وزیر خلیفه مصر بود و از او جدا شده بحضرت امیر ابی نصر آمد و دو مرتبه بوزارت او شرف

یافت و دیگری فخر الدوله ابو نصر بن جهیر که وزیر او بود بعد بوزارت خلیفه بغداد نامزد شد و گران وزیر است که خواهد آمد نصر الدوله همیشه بسعادت سلطنت

و مسرت ایام و تمتع امانی و آمال مرزوق بود تا در بیست و نهم شوال چهارصد و پنجاه و سه برحمت ایزدی پیوست و در مسجد جامع محدثیه مدفون شد و گویند در قصر

سدلی دفن شد بعد از آنجا نقبه که معروف بنام خود شاه است و متصل مسجد جامع محدثات نقل شده مدفون کردند هفتاد و هفت سال در دنیا زندگی کرد و آثار

و پادشاهیش پنجاه و دو سال بود و چهل و دو سال بزرگتر از او [illegible] میافارقین مشهور است حتی بضبط احوال انجا است و محدثیه بضم میم و سکون حا و فتح دال

با حمات در ظاهر شهر میافارقین و سدلی بکسر سین و دال و لام مشدده قبه ایست در قصر که بر ستون بنا شده و این لفظ عجمی است بمعنی سه قبه والله اعلم

پسرش نظام الدین ابوالقاسم نصر ملک دیار بکر شد

مستعلی بن مستنصر

ابوالقاسم احمد ملقب بمستعلی بن مستنصر ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی عبیدالله است و از نسب ایشان در احوال مهدی عبیدالله

در حرف عین خواهد آمد و کیفیت اختلاف در نسب ایشان نزد ارباب معروف است بعد از پدرش مستنصر در مصر و شام نشسته و در زمان او دولت ایشان مختل و اخلاف ایشان

ضعیف و دولت ایشان از بیشتر بلاد شام منقطع گشت و ملک شام میان ترکان و فرنگیان قسمت شد چنانکه در سنه [illegible] فرنگیان بشام آمده و در انطاکیه وارد شدند

ماه ذی القعده چهارصد و نود و یک آنجا را در شانزدهم رجب [illegible] گرفته و معرة النعمان را در نود و دو گرفتند و بیت المقدس هم در شعبان [illegible] گرفتند

و فرنگیان چهل روز و کسری پیش از گرفتن بیت المقدس در آنجا اقامت داشتند و در جمعه وقت ظهر بود که آنجا را تصرف نمودند و مسلمین در عرض یک هفته خلق بسیاری

بشهادت رسانیدند و در مسجد الاقصی زیاده از هفتاد هزار نفر کشتند و از ظروف طلا و نقره آن قدر بردند که ضبطش [illegible] و مسلمین [illegible]

بیت المقدس در جمیع بلاد اسلام [illegible] افغان کرده و عقب آن [illegible] احوال افضل بن بدر الجمالی در حرف شین خواهد آمد [illegible] افضل شاهنشاه

عقب بدر الجمالی [illegible] آنجا را از سکمان بن ارتق گرفته بود و در جمعه پنجم رمضان چهارصد و نود و [illegible] در شعبان [illegible] و والی آنجا شده بود و ولی

دولت شهر او [illegible] لشکر [illegible] فرنگیان [illegible] اسلام [illegible] فرنگیان

بر بیشتر

بر بیشتر بلاد ساحل شام [illegible] در کار مستعلی مشغول شدند شهر حیفا را در سال نود و سه و قیساریه را در نود و چهار ضبط کردند و مستعلی را افضل امیر الجیوش حکمی بود و ایام مستعلی

نزار برادرش که بجانب اسکندریه فرار کرده مستعلی بر او ظفر یافته و همه اصحاب دعوت [illegible] در قلاع الموت و تفصیل قلاع الموت مشهور است شرح آن مطول و

[illegible] ولادت مستعلی بیستم محرم چهارصد و شصت و هفت [illegible] مصر بوده و در روز عید غدیر خم که بیست و هشتم ذی الحجه باشد از سال چهارصد و هشتاد و هفت بیعت نمود

و وفات کرد در سه شنبه هفدهم صفر چهارصد و نود و پنج

عماد الدین مشطوب

ابوالعباس احمد بن امیر سیف الدین ابی الحسن علی بن احمد بن ابی الهیجاء عبدالله بن ابی الخلیل بن مرزبان هکاری معروف بابن مشطوب ملقب بعماد الدین و مشطوب

پدرش است و او مشطوب [illegible] بجهت [illegible] عماد الدین امیری کبیر [illegible] محترم و در نزد ملوک و سلاطین بسی گرامی و عزیز بود و چون یکی از ملوک [illegible]

مردی بلند همت و بسخاوت و کرم و شجاعت ضرب المثل و کافی [illegible] واجب بود که ملوک [illegible] و وقایع او در کیفیت خروج بر ملوک مشهور است پدرش

[illegible] یکی از امرای دولت صلاح الدین ایوبی [illegible] وفات نمود شهر نابلس اقطاع او مقرر بود که سلطان صلاح الدین ثلث مالیات آنجا را برای مصالح بیت المقدس

معین نموده و دو ثلث دیگر را اقطاع عماد الدین داده [illegible] ابی الهیجاء صاحب قلعه عمادیه و چند قلعه دیگر از بلاد هکاریه بود و عماد الدین همیشه [illegible]

صادر شده [illegible] که مشهور است و من شرح [illegible] در ترجمه حال ملک کامل بیان نموده ام و بعد از [illegible] مصر منفصل شده [illegible]

در شهر ربیع الآخر [illegible] میان موصل و سنجار است [illegible] امیر بدر الدین لؤلؤ اتابک والی موصل [illegible]

[illegible] عماد الدین [illegible] موصل [illegible]

و خدمت ملک اشرف مظفر الدین موسی بن ملک عادل [illegible] عماد الدین [illegible] در خدمت ملک اشرف [illegible]

بر ملک اشرف خروج کرده بود ملک اشرف او را در قلعه حران بند کرد [illegible] سنه [illegible]

[illegible]

مشغول بود و این ابیات را ملک اشرف نوشت

یا من بدوام سعده دار فلک　　ما انت من الملوک بل انت ملک

مملوکک ابن المشطوب فی الشرک هلک　　اطلقه فان الامر لله و لک

یعنی ای کسیکه بدوام سعادت او فلک دوار می گردد تو از ملوک پادشاهان [illegible] ملک [illegible] عماد الدین ابن مشطوب [illegible]

[illegible]

از عنوان نقل نا... نموده و نقش گفته ... برادر من ... و در ... الدین ... این دو بیت ... نوشته

يا احمد ما زلت عماد الدين / يا اشجع من امسك رمحا بيمين

لا تأس اذا حللت في سجنهم / ها يوسف قد اقام في السجن سنين

میگوید ای احمد منسوب همیشه در روز کارزار عماد دین بوده ای ای شجاع تر از مردان ... [illegible] ... در زندان ... یوسف ... چندین سال در زندان بود و این مضمون از قول بحتری اخذ شده و جزو اشعار ...

اما لي في رسول الله يوسف اسوة / لمثلك محبوس على الظلم والافك

اقام جميل الصبر في السجن برهة / فآل به الصبر الجميل الى الملك

یعنی از حبس و بند ... [illegible] ... حضرت یوسف ... که بظلم و بهتان محبوس شده بود ... زمانی ... صبر جمیل نمود و صبر جمیل او را از زندان بملک و سلطنت ... [illegible] ... در سال پانصد و هفتاد و پنج بوده ... قاضی فاضل ... امیر سیف الدین ابی الحسن علی بن احمد ... معروف بمشطوب ... [illegible] ... صلاح الدین ... علاء الدین ابی العباس احمد ... [illegible] ... قاضی فاضل ... [illegible] ... سیف الدین مشطوب ... سلطان صلاح الدین در شهر عکا ... [illegible] ... فرنگیان ... بهاء الدین قراقوش ... [illegible] ... فرنگیان ... عکا ... سیف الدین ... [illegible] ... جمادی الاخری سنه پانصد و هشتاد و ... سلطان ... [illegible] ... سیف الدین ... [illegible] ... سیف الدین روز پنجشنبه ششم شوال پانصد و هشتاد و ... در شهر نابلس ... عماد اصفهانی در کتاب برق شامی ... [illegible] ... صلاح الدین ... سیف الدین ... شوال ... در شهر قدس وفات نمود ... [illegible] ... امرای دولت صلاح الدین ... [illegible] ... امیر کبیر ... [illegible] ... قاضی فاضل ... وفات امیر سیف الدین مشطوب ... دوم شوال پانصد و هشتاد و ... شهر قدس ... [illegible] ... نابلس ... [illegible] ... سیف الدین ... [illegible]

بلی

میگویم این کلام قاضی فاضل که در مرگ سیف الدین بنیان قومی منهدم شد مضمون بیت کتاب حماسه ابی تمام در او نازل شده

فما كان قيس هلكه هلك واحد / ولكنه بنيان قوم تهدما

یعنی نیست هلاک شدن قیس هلاک یک کس ... مرگ او بنیان یک قومیست که منهدم و خراب شد این بیت از جمله مرثیه عبدة ابن الطبیب است مرثیه گفته است ... قیس ابن عاصم تمیمی ... بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده ... در سال نهم هجرت ... اسلام ... [illegible] ... قیس ... مشهور ... [illegible]

و ابی تمام در کتاب حماسه ذکر نموده در باب مراثی جزو این سه بیت

عليك سلام الله قيس ابن عاصم / ورحمته ما شاء ان يترحما

تحية من غادرته غرض الردى / اذا زار عن شحط بلادك سلما

فما كان قيس هلكه هلك واحد / ولكنه بنيان قوم تهدما

میگوید ای قیس بن عاصم سلام خداوند و رحمت ... [illegible] ... حوادث و مصائب ... [illegible] ... قیس ... [illegible] ... منهدم شده ... [illegible] ... امیر بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل وفات نمود ... شعبان ششصد و ... موصل ... [illegible]

صلاح الدین اربلی

ابو العباس احمد بن عبد السید بن شعبان بن محمد بن جابر بن قحطان اربلی ملقب به صلاح الدین ... در شهر اربل و خدمت ملک معظم مظفر الدین ابن زین الدین صاحب ملک اربل ... ملک مظفر ... [illegible] ... از شهر اربل ... شام ... در سال ششصد و ... ملک ... نجم الدین ایوب بن ملک عادل ... ملک مغیث بن ملک عادل ... [illegible] ... صلاح الدین ... ملک ... [illegible] ... ملک کامل ... [illegible] ... صلاح الدین صاحب فضیلت ... علوم ... [illegible] ... امام غزالی ... [illegible] ... اشعار ... [illegible] ... ملک کامل ... [illegible] ... ششصد و ... [illegible] ... ربیع الآخر

ششصد بیت سه صلاح الدین این دو بیت را انشا نموده یکی از اولاد و خواتین او موحشت آن شخص تفتیش کرد در حضرت ملک کامل ملک سیف به او رسید نکته گمشت گفت

از صلاح الدین را بی محبوس است ملک امر را کی او فرمود و ده و دو بیت

ماامر تجنبك على الصب خفى | افنيت زمانى بالاسى والاسف

ماذا الغضب بقدر ذنبى ولقد | بالغت وما اردت الا تلفى

میگوید پنهان نیست علت دوری تو از من گرفتار حیران خود را گناه نکرده و روزگار عمر مرا با ندوه و اسف و حزن فانی ساختی و که از دین این غضب و خشم تو بقدر

گناه نکرده من نیست و بیشتر است حال انکه تو در غضب مبالغه فرمودی و قصد ما اراده نموده و خبر تلف من کاری را و گفته شده است دو بیتی که سبب خلاص او بوده است

اصنع ما شئت انت المحبوب | مالى ذنب بلى كما قلت ذنوب

هل تسمح بالوصال فى ليلتنا | تجلو صداء القلب و تعفو ذنوب

یعنی ظلم و ستم هر چه بخواهی با گرفتار خود بکن که تو محبوب و مطلوب عشاق مرا گناه نیست چنانچه تو میگویی گناه در دستان تو کی هان بسیار دارم آیا میشود شب تار را تو به وصال خود

روشن نموده و عطا فرمایی به وصلت و زنگ قلب خود را زدوده و دل ما گرفتار ان صافی نمایی و از گناهان بسیار گذری و من نیز او به کنم چون صلاح الدین از حبس برون

نجات و جا و خود برگشته و مرتبت او بیشتر و بهتر شد نقلست ملک کامل ملک فائز شرف الدین ابراهیم بن ملک عادل برادر خود متغیر شده ملک فائز نزد صلاح الدین آمده

از او مسئلت نمود اصلاحی میان او و برادرش ملک کامل نماید صلاح الدین این دو بیت بملک کامل نوشت

من شرط صاحب مصران يكون كما | قد كان يوسف فى الحسنى لاخوته

عصوا فقابلهم بالعفو وافتقروا | فبرهم و تولاهم برحمته

میگوید یکی از شروط پادشاهی مصر آنست که والی ملک مصر چنان باشد در احسان برادران که حضرت یوسف با برادران خود بود برادران یوسف عصیان ورزیده و فقیر شده نزد

یوسف آمده حضرت یوسف ایشان را عفو نموده و ایشان اظهار فقر کردند یوسف احسان و نیکوئی با ایشان فرمود و برحمت و رأفت خویش کفالت ایشان قیام نموده و دست

وصول ایشان در صحبت صفیه بسبب حسن او بر شام سنه ششصد بیست و شش ملک کامل صلاح الدین را برسالت نزد او فرستاده و چون قواعد دوستی فیما بین متزلزل گشته

وارعاب ملک کامل نیابت نموده این دو بیت را بملک کامل نوشت

زعم اللعين لانبذ و رباته | سلم يدوم لنا على اقواله

شرب اليمين فان تعرض ما كنا | فليأكلن لذاك لحم شماله

یعنی گمان نموده مرا این لعین که او صلح نموده و بگردن گرفته دوام ما را با اقوال و افعال او در صلح و دوام و استمرار این شاد و عهد و پیمان سوگند خورده اگر شکستن عهد نموده

نبوتی

متعرض حال شود هر آینه این نقض عهد گوشت دست چپ خود را بخورد یعنی متأسف و متحیر میشود و دست افسوس بخورد و دست از شعر اوست

واذا رايت بنيك فاعلم انهم | قطعوا اليك مسافة الاجال

وصل البنون الى محل ابيهم | وتجهز الاباء للترحال

یعنی هر گاه اولاد و پسران خود را دیدی اینکه بزرگ شده اند و توجه صحبت اولاد شده و بانها شادمان میشوی که ایشان مسافت اجل و مرگ را طرف تو قطع مینمایند و راه مرگ را

نزدیک میکنند پسران بجای پدران پیر رسیده و پدران ساخته و آماده میشوند برای رحلت نمودن و بار سفر آخرت بستن یکی از اصحاب این دو شعر از صلاح الدین نقل کرده

يوم القيمة فيه ما سمعت به | من كل هول فكن منه على حذر

يكفيك من هوله ان لست تبلغه | الا اذا ذقت طعم الموت فى السفر

میگوید آنچه شنیده ام در روز قیامت از هر هول و هیبت بترس از آن روز تو را از هول بهمین قدر بس است که بسر منزل آن نمیرسی مگر اینکه بچشی تلخی طعم مرگ را در راه سفر

شرف الدین بن عنین شاعر دمشقی کتابی از دمشق باو نوشت و شعر و شعر فرستاده رفیق و صاحب عفیف الدین ابو الحسن علی بن عدلان نحوی مترجم موصلی که به مکتوب او

مقابل روی صلاح الدین بوده اوی گریست و در آن مکتوب و مصیبتها بوده اوست این دو شعر نوشته شده | اتبك ما لقيت من الليالى

فقد قصت نوائبها جناحى | وكيف يفيق من عنت الرزايا | مريض ما يرى وجه الصلاح

یعنی بحضرت تو شکایت میسازم و بیان میکنم صدمات را که از شبهای روزگار دیده ام پس بریده مصائب آن شبهای روزگار بال و پر مرا و چگونه افاقه میکند از سختی مصائب

و بلیات مریضی که روی صلاح را نبیند و لفظ صلاح در آخر شعر ایهام معنی صلاح الدین است صلاح الدین را دیوان اشعاری است و دیوان دو بیتی و بیشتر عربی و فر

و نثر لتی علیه برتبت نزد سلاطین ملک کامل قصد بلاد روم را نموده او در خدمت سلطان رفت و در لشکرگاه نزدیک سویه مریض شد او را بشهر رها حمل نمودند پس از ورود بشهر

در بیست چهارم ذی الحجه سنه ششصد سی یک برحمت ایزدی پیوست و در ظاهر شهر رها در مقبره باب حران مدفون شد بعد پسرش جسد او را از انجا بمصر نقل کرده و در تربت خود دفن

در قرافه صغری دفنش نمود اهرام شعبان سنه ششصد سی هفت و من از رفتن او در قاهره بودم تقریبا عمر او وقت وفات شصت سال بوده بعد بر تاریخ ولادتش

واقف شدم ماه ربیع الآخر پانصد هشتاد و دو در شهر اربل بوده و آن شهر بزرگیست نزدیک موصل از طرف شرقی

احمد بن ابى نصر الخصيب

ابو العباس احمد بن ابی نصر خصیب بن عبد الحمید بن ضحاک جرجانی الاصل این مرد وزیر المنتصر بالله پسر متوکل عباسی بوده و بعد از المنتصر وزارت مستعین منصوره

مستعین او را بعد از نفی بلد کرده بجزیره اقریطش فرستاده و بواسطه کتابی که از او صادر شده و حمق و طیش و تندی و تهور منسوب موصوف بوده و از تهور و طیش او حکایت

گویند روزی سوار بیرون رفت مرد مظلومی نزد او آمده و شکایت و تظلم از حالت خود نمود در حال احمد وزیر پای خود را از رکاب بیرون آورده و بسینه و دل او زد بیچاره را از آن ضرب

منقول شد مردم این مطلب را نقل مجلس کرده یکی از شعرای زمان این دو بیت بگفت

قل للخليفة يا ابن عم محمد   اشكل وزيرك انه ركّال
اشكله عن ركل الرجال وان ترد   مالاً فقل وذيرك الاموال

یعنی بگو خلیفه زمان که ای پسر عم حضرت رسالت مآب محمد صلی الله علیه وآله وزیر خود را پا بند بزن که او بوسیله لگد زدن او را پا بند زن و اگر از مردم مال داری اگر دولت میخواهی نزد وزیر مال بسیار است و ابو نصر خصیب ممدوح ابی نواس حکمی بوده و ابو نواس در مدح او دو قصیده دارد یکی بیت و سلطان در قصیده

ابو نواس جهت ادای قصیده نزد او بشهر مصر رفت او والی امارت مصر را داشت و چه خوب گفته است این اشعار در یکی از آن قصاید :

تقول التي من بيتها خفّ مركبي   عزيزٌ علينا ان نراك تسير   اما دون مصر للغنى متطلب
بلى انّ اسباب الغنى لكثير   فقلت لها واستعجلتها بوادر   جرت فجرى من جريهن عبير
دعيني اكثّر حاسديك برحلة   الى بلد فيها الخصيب امير   اذا لم تزر ارض الخصيب ركابنا
فايّ فتى بعد الخصيب تزور   فتى يشتري حسن الثناء بماله   ويعلم انّ الدائرات تدور
فما فاته جود ولا حلّ دونه   ولكن يصير الجود حيث يصير   ولم تر عيني سودداً مثل سودده
يحلّ ابو نصر به ويسير   فمن كان امسى جاهلاً بمقالتي   فانّ امير المؤمنين خبير
وما زال يوليه النصيحة يافعاً   الى ان بدا في العارضين قتير   اذا غاله امر فامّا كفيته
وامّا عليه بالكفيّ تشير   اليك رمت بالقوم هوج كانّما   جماجمها تحت الرحال قبور
وانّي جدير ان بلغتك بالمنى   وانت لما املت منك جدير   فان تولني منك الجميل فاهله
والّا فانّي عاذر وشكور

این قصیده مفصل است و ترجمه این اشعار در شرح احوال ابو نواس در ربع فصل گذشت جائی که باید رجوع کنند و خصیب از آن قصیده جایزه بزرگی به ابو نواس داده و خصیب ابو نواس را دو بیت و شعر دیگر بوده و او را و اگر اطش شده و او بیت جهل ثبت شد و آخر بطش بفتح همزه و سکون قاف حرف است در بلاد مغرب که جائی است از آن جزیره بیرون آمده و در ماه صفر سیصد و پنجاه و نگار گرفته

عزيز الدين مستوفی اصفهانی

ابو نصر احمد بن حامد بن محمد بن عبد الله بن علی بن محمود بن هبة الله الاصفهانی ملقب بعزیز الدین مستوفی عم عماد کاتب اصفهانی و عنقریب ذکر احوال عماد خواهد آمد عزیز الدین رئیسی بلند قدر و صاحب مراتب و مناصب ارجمند بود در روزگار دولت سلجوقیان و همیشه در آن دولت مقدم و معتبر بوده و ارباب حاجات از اطراف و اکناف بلاد قصد او نموده

و شعرا مدحش گفته و جایزه های گرانمایه می دادند از مدح او میگوید ابو الحسن محمد بن احمد بن حکینا بغدادی شعر چند و قصیده داشته این بیت ازان :

امیلوا بنا نحو العراق رکابنا   لنکتال من مال العزیز بصاعه

میگوید شتران خود را بطرف عراق برگردانید تا از مال عزیز عطایا بجز پیمانه بگیریم و حکیم ابی بکر احمد بن محمد ارجانی سابق الذکر را در حق عزیز قصاید مدحیه است و چند شعر نقیه بار که در ترجمه احوالش ذکر شد از جمله قصیده طولانی بیست ابیات آن قصیده مدح عزیز الدین است و عماد کاتب برادرزاده عزیز الدین عماد کاتب اتفاقا هم خود نوشته است که سبب و علت از آن ابتدا شد و بکار او را در ده عزیز الدین در اصفهان مستوفی در سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و سلطان محمود دختر سلطان سنجر عم خود را تزویج نموده بود و دختر در زمان شوهر وفات نمود عمش سلطان سنجر تحف و هدایای که در زمان نزد ملوک بوده باز بایشان در جواهر و غیره و اسباب یکی همراه دختر با جهاز فرستاده بود مطالبه کرد سلطان محمود آنکار نمود و از عزیز الدین که سبب شهادت به بهانه مطلوب دختر سپید از نفایس چوگاه مطلع بود بر خزانه سلطان لهذا عزیز الدین را گرفته و بقلعه تکریت فرستاد و در آنجا حبسش نمود و بعد از هر کشتنش سال پانصد و بیست و پنج زاد او در شش عماد کاتب در خزینه و دیگر اوراد ده گوید ولادتش در اصفهان سنه چهار صد و هفتاد و دو بوده و سنه پانصد و بیست و شش در تکریت مقتولش نموده اند بعد از او گرفت وقتی گویند چون عزیز الدین کشته شد امیر نجم الدین ایوب پدر سلطان صلاح الدین و برادرش اسد الدین شیرکوه در آن قلعه متولی امور قلعه بودند و ان دو امیر نسبت بما نفقه کرده در حق کشتن و مقتول شود خانه بخشیده والله اعلم عزیز الدین بفتح سین و ضم لام بمعنی عقاب است و نحن در حالات شهر اصفهان گذشت خانه و دارالحکومه بعد

اتسز بن اکسب

اتسز بن اکسب معروف بملوک ملقب بمعظم یکی از امرای ترکان بود که بر حلوان و جبل مستولی شد بعد بطرف شام رفته که از فخر الدوله ابی النصر محمد بن جهیر جدا شده بود از ترس سلطان محمد بن ملکشاه و این واقعه در سنه چهار صد و چهل و پنج بوده و مالک شهر دمشق شد از جانب تاج الدوله تتش سلجوقی نام او خطبه خوانده و چون آتسز در سنه مذکوره وفات نمود بعد از او دو پسرش سکمان و ایلغازی والی قدس شدند و همی در آنجا حکومت داشتند تا افضل شاهنشاه امیر الجیوش فضلا آن بود با لشکر زیادی از مصر و شهر قدس را از ایشان و برادر گرفت در ماه شوال چهار صد و نود و یک آن دو برادر متوجه بلاد جزیره و فرات شدند و ممالک دیار بکر گشتند و الی قلعه ماردین الدین از اولاد اوست پسر ارتق نجم الدین ایلغازی شهر ماردین را سال پانصد و یک گرفت و سلطان محمد بن ملکشاه شحکی شهر بعد از او داده بود و سابق سکمان بن ارتق بمرض خوانیق در راه فرات میان طرابلس و قدس وفات نمود سال چهار صد و نود و هشت و سکمان حاکم بیت المقدس بوده و از او فضل امیر الجیوش مصر آنجا را گرفت اتسز مردی دلیر و دانش و صاحب عزم و جد و جهد در امور بود و سعادت و بخت داشت در سنه چهار صد و هشتاد و چهار وفات کرد اتسز بضم همزه و سکون تاء و ضم سین و اکسب بفتح همزه و سکون کاف و فتح سین و باء موحده است و اکسک کاف بدل با هم میگویند لفظ ترکی است و طه دانا است

ارسلان

ابو الحرث ارسلان بن عبد الله بساسیری ترکی مقدم اتراک بود در بغداد گویند او مملوک بهاء الدوله بن عضد الدوله بن بویه بود و بغداد منسوب باسیری
کسی است که بر امام القائم بامر الله خلیفه عباسی در بغداد خروج نمود و حال آنکه قائم او را بر تمام امراء ترک مقدم داشته و همه امور را بکفایت او واگذاشته بود و نام او
بر منابر عراق و خوزستان خطبه میخواندند مرتبه او بلند شده و ملوک از او بترسیدند بعد از این قضایا بر خلیفه قائم خروج کرده او را از بغداد بیرون نمود و خطبه بنام المستنصر بالله
عبیدی صاحب مصر خواند امام القائم رفت نزد امیر عرب محیی الدین ابی الحارث مهارش بن مجلی عقیلی صاحب حدیثه و عانه محیی الدین او را پناه داد و جمیع احتیاج
مدت یکسال اقامت نمود تا طغرل بیک سلجوقی آمد و با بساسیری مقاتله کرده و او را کشت و قائم برگشت به بغداد و دخول قائم در بغداد بعد از یکسال تمام چنان اتفاق افتاده بود
که بیرون رفت و این از غرایب اتفاقات است و قصه بساسیری مشهور است و او را لشکر سلطان طغرل بیک سلجوقی از پنجشنبه پانزدهم ذی الحجه در بغداد کشتند ابن علیکی گفته است
روز سه شنبه پانزدهم ذی الحجه چهار صد و پنجاه و یک کشته شد و سر او را در محلات بغداد طواف داده و پیش روی باب النوبی آویختند برای تماشای مردم و بساسیری
بفتح با نسبت بشهر کوچکی است از فارس آن شهر را بسا میگویند و اعراب فسا میخوانند و اعراب منسوب بآنجا را فسوی میخوانند و اهل فارس در نسبت بساسیری ذکر نموده
و این نسبت شاذی است برخلاف قاعده و مولای ارسلان از اهل فسا بوده ارسلان مملوک او بود و منسوب بشهر و بساسیری مشهور گردید و سمعانی این چنین ذکر نموده
نقل از ابو العباس احمد بن علی بن ثابت قاضی و در این لفظ بساسیری زیاده کلمه ایست که در اصل لفظ شهر فسا است امیر مهارش بن مجلی در صفر چهار صد و نود
و قریب هشتاد سال داشت و ان مهارش بن مجلی بن علیکان بن قیان بن شعیب بن المقلد بن جعفر بن عمرو بن مهنا است او از قبیله عقیل در ترجمه مقلد بن مسیب ذکر شده

ملک عادل ارسلان شاه معروف باتابک

ابو الحرث ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بن آق سنقر صاحب موصل ملقب باتابک ملک عادل نور الدین و عقرب
ذکر جماعتی از اهل حسب او خواهد آمد انشاء الله هر یک در باب خود اتابک نور الدین مالک موصل شد بعد از وفات پدرش در همان سال و او پادشاهی جلیل و چابک و دانا بود
و مذهب امام شافعی منتقل شد و در خانه او شافعی مذهبی غیر خود و کسی نبود و مدرسه برای طلاب شافعی ساخت در مدرسه و کمتر مدرسه ای خوبی در موصل یافت میشود و شب
یکشنبه بیست و نهم رجب ششصد و هفت وفات نمود در شبا که نشط طاهر موصل و شبار نزد موصلیان چون کشتیهای نقطه انداز است در مصر و مرگ او پنهان
نمودند تا او را بالسلطنه موصل داخل نموده در تربت خودش در مدرسه شافعیان دفنش کردند خداوندش پسر داده و پسر خلف او باقی ماند یکی ملک قاهر عز الدین مسعود
و دیگری ملک منصور عماد الدین زنگی و شرح حال آن دو در ترجمه جدشان عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی مسطور است باید آنجا طلب شود و ملک قاهر عز الدین بعد از پدر
بسلطنت قیام نمود چنانچه در ترجمه احوالش مشروحاً مذکور است و ملک قاهر بر دست امیر بدر الدین ابی الفضایل لؤلؤ است که بر موصل مستولی و مالک شد سال ششصد و سی
او هم در شهر رمضان و پیش از آن بر آن شهر بود بعد خود استقلال یافت اگر این مطلب در ترجمه عماد الدین مسطور مفصلاً ذکر شده

ابو بکر هیمان باهلی

ابو بکر هیمان بن سعد سمان باهلی بصری حدیث را از حمید طویل روایت کرده و از او اهل عراق روایت نموده‌اند ابو بکر از پیش از خلافت منصور و نیکی مصاحب او
بر برست چون منصور متولی خلافت شد از برای او را تهنیت منصور او را از آمدن منع کرد و او پنهان بود از هر شخص شد روزی که منصور بار عام داده بود آمد
و سلام کرد منصور گفت چه چیز باعث آمدن تو شد گفت آمده‌ام تهنیت گویم منصور گفت هزار دینار باو بدهید و بگویید وظیفه تهنیت بجا آوردی دیگر نزد ما
از هر رفت و سال آینده باز منصور را از او پنهان بود از هر کس روزی دیگر که بار عام داده بود نزد او آمد و سلام کرد منصور گفت چه مطلبی موجب آمدن تو
شد گفت شنیدم مریض شده بعیادت تو آمده‌ام گفت هزار دینار باو بدهید و بگویید وظیفه عیادت را بجا آوردی دیگر نزد ما میا چرا که من کمتر مریض میشوم از هم
رفت و سال دیگر چنین مجلسی آمد منصور گفت چه مسئله روداد که آمده گفت شنیده‌ام دعائی نزد خلیفه هست هر کس بخواند مستجاب میشود آمده‌ام آن دعا را فرا گیرم
از حفظ کنم منصور گفت آن دعا را از من مخواه چرا که من آزموده‌ام اثر استجابت در آن نیست برای من هر سال بآن دعا خداوند را خوانده‌ام که تو نزد من نیائی و هر سال می‌آئی
ابو بکر از هر از وقایع و حکایات مشهوره است و لادتش سنه یکصد بود و وفاتش سنه دویست و سه و دویست هفت نیز گفته‌اند خداوندش رحمت فرماید و اذهم
بفتح سین و سکون زا و فتح ها علم او است و سمان بفتح سین و تشدید میم نسبت بسیع و شرای روغن است و بصری نسبت او بشهر بصره است و بصره مشهورترین شهرهای
عراق است و از اسلامیات است بنای آن شهر را عمر بن الخطاب سال چهاردهم هجرت نمود بر دست عتبة بن غزوان ابن قتیبه در کتاب ادب الکتاب باب الفاظ گرامی آن
تغییر داده شده و از معاد و کوید بصره سنگ نرم و سست را گویند و اگر حرف ها را حذف کنند بصر بکسر با گویند و در نسب بصری بکسر با سیم اگر گویند باین مناسبت است
و بصره نیز سنگ سست است جوهری در صحاح چنین گفته

مؤید الدوله بن منقذ

ابو المظفر اسامة بن مرشد بن علی بن مقلد بن نصر بن منقذ کنانی کلبی شیزری ملقب مؤید الدوله مجد الدین ابو المظفر از اکابر بنی منقذ بود از اصحاب قلعه شیزر و از علمای
و دلیران بود و او را تصنیفات بسیار است در فنون علم ادب ابو البرکات بن المستوفی در تاریخ اربل نام او را آورده و بر او ثنا میخواند و او از جمله کسانی میشمارد که بجهت شان
رسیده و از اشعار او قطعاتی در کتاب خود آورده و عماد کاتب در خریده ذکری از حال او نموده و بعد از ثنا و مدح او گوید ابو المظفر ساکن دمشق شد و در دمشق کمال او موفق بانعام
چنانچه خانه مرد بزرگ بر وفق میلش نمی‌بود از دمشق بمصر رفته در ایام ملک صالح خلیفه و در آنجا بفرمان فرمانروائی زیست کرد در روزگار صالح بن رزیک بسی معظم و مجلل بود و بعد از آن
بشام برگشته ساکن دمشق شد و پس از آن حوادث روزگار او را بقلعه کیفا انداخت و در آنجا مدتی اقامت داشت تا سلطان صلاح الدین مالک دمشق شد حضور او را استدعا
نمود و او در زمان پیری بود و عمرش از هشتاد تجاوز کرده و دیگری غیر از عماد گفته که قدوم ابو المظفر بمصر در ایام دولت الظافر بن الحافظ بود و وزیر ظافر در آن زمان عادل بن سلار
بوده و نیز با وزیر بسی نیکوئی نمود و او را بکارهای بزرگ باز داشت تا وزیر کشته شد چنانچه در شرح احوالش مشروحاً مذکور است و در مصر بخشی از خط خود ابو المظفر که در شیزر

نوشته بود تا بکتب جهان غم بسازد آن جزو را و نوشته بود در سنه پانصد و چهل یک که در مصر بوده و در روزگار دولت وزیر عادل بن سلار و چون مظفر شد و الحافظ بیت

و نوشته که عادل بن سلار کشته شد و بیت خلافی در آنجا بوالمظفر وقت قتل وزیر او حاضر بوده و دیوان شعر او در دو جزو موجود در دست مردم و دیدم آن دیوان را

بخط خویش و از آن این دو شعر را نقل کردم

لا تشعر جلدًا على هجرانهم فقواك تضعف عن صدود دائم

واعلم بانك ان رجعت اليهم طوعًا والا عدت عودة راغم

یعنی پوستی را به هجران برای صبر در هجران دوستان چرا که قوای تو در این اعراض بسیار ضعیف میشود و بدان اگر تو بسیل و اطاعت بجهت ایشان بر نگردی برگشته

و الا بسختی و علی رغم عود میکنی نزد ایشان خواهی رفت از فرط گرفتاری و از دیوان او نقل کردم این دو بیت را که در حق ابن طبیب مصری گفته وقتی خانه او سوخته بود

انظر الى الايام كيف تسوقنا قسرًا الى الاقرار بالاقدار

ما اوقد ابن طبيب قط بداره نارًا وكان خرابها بالنار

میگوید بنگر روزگار را چگونه ما را بقهر و غلبه و ستم میراند با بگذاره قضا و قدر آسمانی اقرار آریم شاهد این مقال ابن طبیب هرگز در خانه خود آتش نیافروخت مگر

خانه اش بواسطه آتش خراب شد و مناسب این واقعه حکایت او حجر بن صوره مصری دلال کتب که در مصر خانه بس نیکو و معمور داشت آن خانه بسوخت بواسطه آتش

ابو الحسن علی بن منجم منبرا الاصل ملقب بشبوالملک معروف بابن مفرج که در مصر خانه داشت و همانجا وفات نمود این اشعار را برای سوختن خانه وجیه ساخت

اقول وقد عاينت دار ابن صورة وللنار فيها مارج يتضرم

كذا كل مال اصله من مهاوش فعما قليل في نهابر يعدم

وما هو الا كافر طال عمره فجاءته لما استبطأته جهنم

یعنی میگویم این سخن را آنجا که خانه وجیه بن صوره را معاینه دیدم در آنجا آتشی افروخته بود میگویم هر مالی که اصل و بنیادش از راه حرام باشد عنقریب در مهالک معدوم

میشود آن مال و ابن صوره نبود مگر کافری که عمر او طولانی شد و چون تامل کرد در دنیا و دیر بجهنم خواست برود آتش جهنم نزد او آمد و بیت دویم که مال حرام در مهالک

معدوم میشود از فرمایش حضرت ختمی مآب اخذ شده من اصاب مالًا من مهاوش اذهبه الله في نهابر یعنی هر که مالی را از راه حرام بیابد

و کسب نماید خداوند آن مال را در ورطه مهالک میبرد و میافکند و وجیه مذکور ابو الفتوح نصر بن ابی الحسن علی بن خلف انصاری است معروف بابن صوره و او در مصر سمسار کتب

بود و از کتب حظ و بهره وافری داشت در دهلیز خانه خود می نشست روز یکشنبه و چهارشنبه بزرگان و فضلا نزد او آمده و او کتب خود را بر ایشان عرض مینمود تا آنکه

و عیان نزد او بوده تا وقت عصر و برچیدن بازار چون حافظ سلفی مردان صوره با سکندریه سفر کرد برای خریدن کتب او و خانه اش در دست نزد هم ربیع الاخر سنه هشت

در شهر مصر

در شهر مصر اتفاق افتاد و در قرافه مدفون شد و اخیش با برادر و هم از اشعار ابو المظفر بن منقذ است در ضعف خود فاعجب لضعف يدي عن حملها قلما

من بعد حطم القنا في لبة الاسد

میگوید ضعف دست من عجب است که قلم را نمیتواند برداشت و حال آنکه نیزه را در سینه شیر غران می شکست و از دیوان او نقل کردم این ابیات را که بعد از نوشته در جواب شکایت

که برادرش با و نوشته بود

وما اشكو تلون اهل ودي ولو اجدت شكيتهم شكوت

مللت عتابهم ويئست منهم فما ارجوهم فيمن رجوت

اذا ادمت قوارضهم فؤادي كظمت على اذاهم وانطويت

ورحت عليهم طلق المحيا كاني ما سمعت ولا رايت

تجنوا لي ذنوبًا ما جنتها يداي ولا امرت ولا نهيت

ولا والله ما اضمرت غدرًا كما قد اظهروه ولا نويت

ويوم الحشر موعدنا وتبدو صحيفة ما جنوه وما جنيت

میگوید دیگر از تلون مزاج و رنگهای مختلف دوستان خود شکایت نمی کنم و اگر شکایت از ایشان فایده داشت شکوه را آغاز میکردم از عتاب ایشان ملول شدم و نا امید

گشتم پس امیدی با ایشان ندارم در آنچه امید داشتم سابقا هر وقت مقراضهای ایشان جگر مرا خونین نماید من بر اذیت ایشان تحمل مینمایم و خشم فرو میبرم و دم فرو بندم

بساط شکایت را نزد ایشان نگشاده روی و شادمانی می آیم گویا که از ایشان سخنی نشنیده ام و زشتی ندیده ام ایشان برمن تهمت زدند که بجز آن گناه دست من

آن گناه را نکرده و نه من امر کرده ام و نه نهی و بخدا سوگند غدر و مکری در ضمیر خود نسبت بایشان نپوشیده ام و نیت نکرده ام چنانچه ایشان اظهار میکنند روز حشر موعد ما است

و آن روز ظاهر میشود صحیفه گناهان ایشان و صحیفه گناهان من و سم او است این دو بیت بر این قافیه و وزن که نوشته است در صفحه مکتوب خود به یکی از اهل بیت

خویش و این دو شعر در نهایت رقت و لطافت است

شكا الم الفراق الناس قبلي وروع بالنوى حي وميت

واما مثل ما ضمت ضلوعي فاني ما سمعت وما رايت

میگوید الم فراق و رنج دوری را پیش از من مردم بسی شکایت کردند و زنده و مرده بروز جدائی رسیدند ولی چنانچه پهلوهای من جمع کرده از درد فراق از هیچکس نشنیدم

و ندیدم و مضمون این دو شعر چه قدر لطیف است و بسی مناسبت سخن ذکر میشود و مثل این مضمون در خوبی دو بیت است که ابو الحسن یحیی بن عبد العظیم معروف بجزار مصری

برای من خواند و گفت در حق من آن را به مصر گفته ام وقتی که پیر شده و بمرض جرب مبتلا گشته و خود را بکبریت روغن مالی کرده بود چون شنیدم

با و نوشتم

ایها السید الادیب دعاءً — من محب خال من التشکیک

انت شیخ وقد قربت من النار — فکیف ادهنت بالکبریت

میگوید ای سید ادیب فاضل دعا میرسانم ترا از طرف دوستی که خالی از شکه حب و عیب کبریت تو هر مردی و نزدیک شده ای از آنکه باتش دوزخ روی چگونه

خود را بکوگرد روغن مالی میکنی و نقل کردم از خط امیر ابوالمظفر اسامة بن منقذ این اشعار را که برای خود گفته و به بیسکه دندان خویش را کنده بود و نوشته بود

این دو شعر را ختم روزگاری که در ظاهر شهر خلاط بودیم و مضمون این دو شعر قریب است مناسبت دارد لغزی باشد در دندانهای عقب و صاحب اقل

الادهر صحبته — یشقی لنفعی و یسعی سعی مجتهد

لم القه مذ تصاحبنا فمذ وقعت — علیه عینی افترقنا

فرقة الاباد میگوید رفیقی که طول نیکند طول زمان روزگار محبت داران رفیق بردن میاید برای نفع من و سعی میکند در نفع من سعی شخص با جد و جهد من

در مدت مصاحبت او را ندیدیم و همینکه چشم من براو می افتد دیگر از هم جدا میشویم بر در کار بود عماد کاتب گوید من بیشتر ملاقات ابوالمظفر را داشتم [illegible]

کجا مرد و کی با این فضایل او بسیار و تا در ماه صفر پانصد و هشتاد و یک او را ملاقات نبوده و از زمان ولادتش پرسیدم گفت روز یکشنبه بیست و هفتم جمادی الاخری

چهار صد و شصت و هشت در قلعه شیزر بوده و وفات نمود شب سه شنبه بیست و سیم رمضان پانصد و هشتاد و چهار در دمشق خداوند رحمت فرماید و فردای آن روز

در طرف شرقی کوه قاسیون مدفون شده من تربت او را زیارت کرده تربت در طرف شمالی نهر یزید بود و سر قبر او نشسته و قرآن خوانده طلب رحمت نمودم

پدرش ابو اسامه در پانصد و سی و یک مرحوم شده و شیزر بفتح شین و سکون یا و فتح زا قلعه ایست نزدیک حماه و آن قلعه معروف بنام طایفه ابوالمظفر است و معروف

ذکر آن قلعه در حرف عین در ترجمه احوال جدش علی بن مقلد میآید

ابن راهویه

ابو یعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم بن مخلد بن ابراهیم بن عبدالله بن مطر بن عبیدالله بن غالب بن وارث بن عبیدالله بن عطیه بن مره بن کعب بن همام بن

اسد بن مره بن عمرو بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم بن مره حنظلی مروزی معروف بابن راهویه جمع کرده میان حدیث و فقه و زهد و تقوی و او یکی از ائمه اسلام

بود و دارقطنی او را ذکر نموده و بیهقی او را از اصحاب شافعی میشمرد و ابن راهویه با شافعی مناظره کرده در مسئله بیع

خانهای مکه و شیخ فخرالدین صورت مجلس مناظره آن دو امام را در کتاب مناقب الامام الشافعی تمام و کمال ذکر نموده و چون فضل او را دانست و نسخه کتب او را

نسخه نموده مصنفاتش را در مصر جمع کرد و احمد بن حنبل فرموده اسحق بن راهویه نزد ما امامی است از ائمه مسلمین و در جسر بغداد مثل اسحق کسی عبور نکرده و اسحق خود گوید

حفظ نمودم هفتاد هزار حدیث را و مذاکره نمودم صد هزار حدیث را و هیچ وقت نشد حدیثی را بشنوم مگر آنکه حفظ نمایم و یا آنکه چیزی حفظ نمایم و بعد فراموش کنم و ابن راهویه

کتاب مسند مشهور است و در روزگار خود بحجاز و عراق و یمن و شام در طلب حدیث رفته و شنیده حدیث را از سفیان بن عیینه و طبقه او و از او شنیده بخاری و مسلم سفیان

و ترمذی و ولادتش سال یکصد و شصت یک بوده و شصت شش نیز گفته و در اواخر عمر بنیشابور ساکن شد و وفات نمود شب نیمه شعبان دویست سی هشت و بعضی گفته

و دویست سی هفت نیز گفته اند و راهویه لقب پدرش ابی الحسن ابراهیم است این لقب را داده از آنجهة که در راه تولدش شده و به این لقب شد لقب یافت

و راهویه بفتح را و ضم ها و میگویند محدثین که عبدالله بن طاهر امیر خراسان گفت بمن تو را چه میگویند ابن راهویه و معنی این لقب چیست و آیا از این اسم کراهت

داری گفتم ای امیر چون پدرم در راه تولدش شده مروزیان او را گفته اند راهویه و پدرم از این اسم کراهت داشت و اما من پس و مخلد بفتح میم و سکون خا و فتح لام

و حنظلی بفتح حا و سکون نون و فتح ظا نسبت بحنظله بن مالک است که یک بطن از بنی تمیم است و منسوب است و مروزی منسوب بشهر مرو گذشت

ابو عمرو شیبانی

ابو عمرو اسحق بن مرار شیبانی نحوی لغوی او از شهر رماده کوفه است و ببغداد آمده و او یکی از موالی بوده و مجاور بنی شیبان شد برای ادب اولاد ایشان و از این

بنی شیبان منسوب شد ابو عمرو از ائمه اعلام و فضلای کرام بود و در فنون علوم خود که لغت و شعر باشد و بسیاری حدیث حفظ داشت و بسیار حدیث استماع نموده و از ثقات

بوده و نزد علمای خاصه اهل علم محبوب میشد و روایت او مشهور است و از توثیق او کوتاه تر علمای بود که او مشهور بشرب نبیذ بوده و جماعتی از او

اخذ حدیث نموده از آنجمله امام احمد حنبل و ابو عبید قاسم بن سلام و یعقوب بن سکیت صاحب اصلاح المنطق و یعقوب بن سکیت در حق او گفته که یکصد و نه سال

عمر نموده و بدست خود کتابت کردی تا مرد و جبار بود و کتاب از من عاریه گرفتی و من از زمان کودکی بودم که اخذ حدیث از او نموده و از کتب او نوشتم

مرد و بگفته ابوالعتاهیه و ابراهیم موصلی مردند سال دویست و سیزده در بغداد و دیگری گفته سال دویست شش مرد و عمر او یکصد و ده سال بود و این قول اصح است

تصنیفات نمود کتاب خیل و کتاب لغات است معروف بکتاب جیم و کتاب نوادر کبیر است و کتاب غریب الحدیث و کتاب و کتاب ابل و کتاب خلق انسان

و اسحق دیوانهای شعرا را نزد مفضل ضبی خوانده و او علم نوادر کلام و حفظ غرایب مطالب قصاید عرب غالب بود پسرش عمرو گوید پدرم چون اشعار عرب را جمع کرد و دیوان نمود

هشتاد و چند قبیله بود و پس هرگاه قبیله ای که اشعارشان را جمع نموده و دیوان کرده و بمردم میداد یک مصحف نوشته در مسجد کوفه میگذارد تا هشتاد و چند مصحف خود

نوشت و مرار نام پدرش بکسر میم است و شیبانی منسوبست بشیبان و در اصل آن قبیله گذشت گویند سال دویست و ده وفات نمود

اسحق بن ابراهیم موصلی

ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن ماهان بن بهمن بن نسک تمیمی در قرابت و معروف بپسر ندیم موصلی احوال پدرش ابراهیم و نسب او و نسبت او بتمیم گذشت

از اهل ارجان اسحق از ندمای خلفا بود و او را ظرافت و شوخیها هست مشهور و صنعت غنا که در این دو یگانه روزگار خود شده و اسحق از علمای علم لغت و شعر و اخبار

شعرا و احوال عرب بود و از او مصعب بن عبدالله زبیری و زبیر بن بکار و دیگران روایت حدیث نموده و در حدیث و فقه و علم کلام اسم بزرگی داشت محمد بن عطیه

حلوانی گوید در مجلس قاضی یحیی بن اکثم بودم اسحق بن ابراهیم موصلی آمد و شروع نمود با من در علم کلام مناظره نمودن تا از ایشان داد خود را گرفت بعد از آن در فقه تکلم نمود
و نیکو گفت و بسیار گفت از هر یک و احتجاج نمود و تکلم کرد در علم شعر و لغت بر حاضرین تفوق جست بعد از آن متوجه قاضی یحیی شد و گفت خدا قاضی را عزت دهاد
من مناظره کردم و حکایت نمودم از علوم فقهی و بر هر یکی طعن بود گفت نه پرسید که این چیست که من به سایر علوم چون علمای جهان فن ستم و یک فن منسوب شده
و مرا مردم به این فن مخصوص میدانند که صنعت غنا باشد علوی گوید قاضی یحیی به جانب من ملتفت شده گفت جواب او با تو هست و علوی از اهل کلام بوده گوید
گفتم اعز الله القاضی جواب اسحق هست الکلام با تحقیق را ادا ده گفتم یا ابا محمد تو مثل فراء و اخفش در نحو هستی گفت نه گفتم در لغت و تمیز شعر چون اصمعی و ابوعبیده هستی گفت نه
گفتم در علم کلام چون ابی هذیل علاف و نظام بلخی هستی گفت نه گفتم در فقه مثل قاضی یحیی هستی گفت نه گفتم در شعر گفتن چون ابی العتاهیه و ابی نواس هستی گفت نه
گفتم همان صفت تو را نسبت به غنا میدهد چرا که در غنا تو را نظیری نیست ولی در غیر آن فن از علوم مرتبه تو پایین تر از مرتبه ایشان است آن علوم است اسحق چون
این سخن شنید خندید و برخاست رفت قاضی یحیی گفت حق محمد خود را تمام کردی و در این احتجاج اندک ظلمی بر اسحق روا داشتی و اسحق از آن جایی که در روزگار کمتر کسی
کم یافت میشود صاحب عماد الدین ابوالمجد اسمعیل بن باطیش موصلی در کتاب خود که از تمیز و فضل نسبه گفته اسحق بن ابراهیم موصلی نسبی در محاورات طبع داد
ظریف و فصیح بود حدیث را از قول سفیان بن عیینه و مالک بن انس و هشیم بن بشیر و ابی معویه ضریر نوشت و علم ادب را از اصمعی و ابی عبیده اخذ کرده
غنا کامل شد و شوق آن فن بر او غلبه کرده بان شغل انتساب یافت و خلفا او را بسی اکرام نموده و قرب تمام داشت نزد ایشان مامون الرشید میگفت اگر نبود
اسحق در ابتدای مردم جاری شده و مشهور گشته بغنا نیمی نقص و شرب او بیش نشده بود هرآینه او را تولیت قضا داده چرا که سزاوارتر و عفیف تر و صادق تر
و دیندارتر و امین تر از این قاضی است ولی او را یک مشهور بغنا شده و در جمیع علوم او را مات گشته با آنکه غنا کمتر هنر اوست و در این فن نظم اشعار اسحق
نیکو بوده و دیوان شعری آن فصیح او که هرون الرشید نوشته این ابیات

ابن نجیم

وآمرةٍ بالبخل قلت لها اقصری فذلك شیءٌ ما الیه سبیل
اری الناس خلان الجواد ولا اری بخیلاً له فی العالمین خلیل
وانّی رأیت البخل یزری باهله فاکرمت نفسی ان یقال بخیل
ومن خیر حالات الفتی لو علمته اذا نال خیراً ان یکون ینیل
عطائی عطاء المکثرین تکرّما ومالی کما قد تعلمین قلیل
وکیف اخاف الفقر او احرم الغنا ورأی امیر المؤمنین جمیل

یعنی زنی مرا بخل امر میکرد و گفتم بس کن این سخن را بخل صفتی است که مردان را ... دوست را که بخشش او بخل ... در دنیا دوست نشد

وان حق ام

این چون دید بخل مردم ایشان است این و اسطقس خود را گرامی داشتم که بگویند بخیلست و از بهترین خصلتهای جوانمرد در وقتی که بسیار غیرتی است این است که بزرگ
و صاحب بخشش باشد عطا و کرم من عطای مردم توانگر است و مال است ولی مال دو دو انتم چنانچه میدانی اندک و کم است و چگونه من از فقر بترسم یا از بی یابی
مایوس و محروم باشم و حال آنکه امیر المؤمنین هرون الرشید صاحب عطایای نیکو است اسحق الکاتب بسیار بوده مجدا ابوالعباس ثعلب گفت نزد اسحق موصلی
هزار جزو از لغات عرب دیدم که تمام را شنیده بود و ندیدم کتب لغت او ... منزل اهدی بیشتر از منزل اسحق و بعد منزل ابن اعرابی از حکایات اسحق نقل است که
در ایام که بود معروف به ابی حفص لوطی همسایه داشت مریض شد به عیادتش رفت بر مریض گفت حال تو چونست مرا میشناسی مریض گفت ای بس ضعیف گفت
تو ابا حفص لوطی هستی ابا حفص گفت ای ... معروف ... خداوند ... تو را بستر جاری ... منم ثعلب گفت که میگفت اسحق بن ابراهیم تمنی کرد
هیچوقت مرا اکرام گمان کردی ... اسحق بسیار است آخر عمر کور شده بود پیش از مرگش ... سال ... قصیده
و آن سالی است که امام شافعی متولد شده ... در رمضان دویست سی و پنج هجری ... مرض ذرب که مرض است ... و گفته شده است در شوال دویست سی و یک
مرده و قول اول مشهورتر است ... وفات نمود ... پنجشنبه ... دویست سی و شش خداوندش رحمت فرماید ... این اشعار در مرثیه او گفت

اصبح اللهو تحت عفر التراب ثاویاً فی محلة الاحباب
اذ مضی الموصلیّ وانقرض الانس ومحت مشاهد الاطراب
بکت الملهیات حزناً علیه وبکاه الهوی وصفو الشراب
وبکت آلة المجالس حتی رحم العود عولة المضراب

نیکویه لهو و سرور ... مجلس ... دوستان ... اسحق موصلی رفت ... سرود ... و مجالس طرب ...
... اسباب لهو و لعب ... محزون ... و شراب لهو ... مجالس طرب ... عود ... مضراب
در ماتم او گفته شده است این مرثیه را برای پدرش ابراهیم گفته اند و صحیح قول اول است

اسحق بن حنین عبادی

ابو یعقوب اسحق بن حنین بن اسحق عبادی طبیب مشهور ... زمان خود بوده در علم طب ... در نقل و معرفت لغت و فصاحت کلام ...
حکمت را از لغت یونانی بلغت عرب نقل نمود چنانچه پدرش هم کتب یونانی را بعربی نقل کرده ... اسحق الکتب ارسطاطالیس و دیگران بزبان عرب نقل نمود
بیشتر در حکمت بوده و طب کمتر ترجمه کرده و خدمت خلفا ... پدرش ملازم بود و اسم ... مخصوص بصاحب ... قاسم بن عبید الله ... المعتضد
یافته از دیگر بزرگان انقطاع ... کرد ... برادر ... دیگران ... در کتاب ...

گفته که نوزده‌نشسته بحق دوای سهمی مستعمل بوده است و از بهر آن است با او شوخی و مزاحی کرده باشد این دو بیت را باو نوشت

ابن لي كيف اصبحت وماكان من الحال وكم سارت بك الناقة نحو المنزل الخالي

یعنی بیان نما برای من چگونه شام کردی و احوال تو چه قسم بود و چند بار تو را شتر بطرف منزل خالی برد یعنی بالوعه الحکیم این اشعار را در جواب نوشت

بخير بت مسرورا رخي الحال والبال فاما السير والناقة وذاك المربع الخالي

فاجلالك انسانيه باغاية آمالي

میگوید بخوبی و شادمانی شب را گذرانیدم که آسوده بال و خوشحال و فراخ نعمت بودم اما حکایت شتر و رفتن بمنزل خالی پس اجلال و بزرگی تو باعث فراموشی قسم نوشته من شد ای نهایت امل و آرزوی من و در کتاب کنایات این حکایت را دیدم نوشته بود و دو بیت سؤال را نیز همین طور بیان نموده ابیات جواب این

كتبت اليك والنعلان ما ان اقلهما من المشي العنيف

فان رمت الجواب الي فاكتب على العنوان يوصل في الكنيف

یعنی این مکتوب را بتو نوشتم در حالتیکه نعلین را از شدت راه رفتن ضعف و تحمل نمی‌توانستم بلند کنم اگر اراده من جواب داری عنوان آن را بنویس که با لوعه برسد اسحق
و پیش تصنیفات مفیده است در طب و غیره ذکر در پیش می‌آید در آخر عمر بمرض فالج مبتلا شده و وفاتش ربیع الاخر دویست و نود و شش بوده نوده هم
گفته‌اند و عبادی بکسر عین نسبت بعباد شهر حیره است و ایشان چند بطن اند از قبایل متفرقه که در حیره منزل گرفته و مذهب نصاری داشتند عدی بن
ابن قبایل منسوبند عدی بن زید عبادی شاعر مشهور و دیگران و تیمی در تفسیر سوره مؤمنین که در معنی آیه فقالوا انؤمن لبشرين مثلنا وقومهما
لنا عابدون یعنی قوم فرعون گفتند آیا ایمان بیاوریم دو نفر بشر مثل خودمان که حضرت موسی و هارون باشند و حال آنکه بنی اسرائیل قوم آن دو نفر
در لفظ عابدون را مطیعون منقادون تفسیر کرده یعنی بنی اسرائیل مطیع و ذلیل ما هستند و اعراب هر کس را خدمت پادشاه باطاعت و انقیاد کردن فرود آید
میگویند عابد پادشاه است و این و مطراد حیره را عباد میگویند چون مطیع پادشاه آل عجم بودند و حیره بکسر حاء و سکون یاء شهریست قدیمی از بناهای منذر و منقذ بن
ملوک عرب از آن جاست مثل عمرو بن عدی لخمی و آن جد بنی منذر بوده و بعد از آن اولادش مالک و صاحب آن شهر بودند و پیش از عمرو خالوی او جذیمة الابرش
ازدی صاحب و متولی آنجا بود و حیره اکنون خراب شده و کوفه در زمان مسلمین بعد از آن بنا شده در سال هفده از هجرت کوفه را عمر بن الخطاب بسعد وقاص ساخت

اسعد میهنی

ابو الفتح اسعد بن ابی النصر بن ابی الفضل میهنی فقیه شافعی مذهب ملقب به مجد الدین امام بود که در علم فقه و خلاف گوی سبقت از اقران ربوده و او را در علم
تعلیقه مشهور است فقه را در مرو خواند و بعد بغزنین رفت و در آن دیار شهرت و فضل او شایع گشت ابو المعالی غزنی مدح او گفته و پس از آن از غزنه ببغداد آمده و مدرس

مدرسه نظا

مدرسه نظامیه بغداد مجدد را با او مفوض شد اول در سنه پانصد هفت باو دادند و پس از چندی در شعبان پانصد سیزده معزول شده و دفعه دوم در سنه
پانصد هفده ماه شعبان ریاست درس نظامیه را باو رجوع کردند و در ذیقعده همان سال نقض و شکر برون آمده دیگری بجای او منسوب شد و بیش
مردم بخدمت او و کسب علوم اشتغال جسته از فضایل او منتفع شده حافظ ابو سعد سمعانی در کتاب ذیل خود گفته اسعد از جانب سلطان محمود سلجوقی
برسالت بطرف مرو آمد و بعد از بغداد بهمدان برسالت رفت و سال پانصد بیست هفت در همدان وفات نموده خدایش رحمت فرماید و سمعانی
در کتاب ذیل گوید از ابابکر محمد بن علی بن عمر خطیب شنیدم میگفت فقیهی قزوینی که او را عمر اسعد در همدان بخدمت او قیام مینمود نقل کرد ما وقت قرب
اجل و حضور اسعد در خانه بودیم با گفت از خانه بیرون بروید بیرون رفته و من در عقب در ایستاده شنیدم او بصورت خود لطمه زده و میگفت یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله یعنی ای حسرت و تاسف بر آنچه در جنب پروردگار تفریط کردم و گریه مینمود و سیلی بصورت خود میزد و این کلمه
مکرر خواندی تا مرد این عبارت را با معنی عبارت را ابابکر برای من نقل نموده و درست خاطر ندارم کلام سمعانی تمام شد و میهنی بکسر میم و فتح ها نسبت بمهنه است
و آن یکی از دهات خاوران است از ناحیه سرخس و ابیورد اقلیم خراسان

ابو الفتوح اصفهانی

ابو الفتوح اسعد بن ابی الفضائل محمود بن خلف بن احمد بن محمد عجلی اصفهانی ملقب بمنتخب الدین فقیه شافعی و واعظ این مرد یکی از فضلا محققان بود
که بعلم و زهد و عبادت و تقوی و ورع و قناعت موصوف و معروف شده و جز از آنچه بکسب خود حاصل نمودی معاش نفرمودی و روزها را بکاغذ فروشی
و کاغذ بری و کتابت مشغول بودی و بمقدار قوت یومیه خود فروختی حدیث را در شهر خود از ام ابراهیم فاطمه دختر عبدالله جوزدانیه و حافظ ابو القاسم
اسمعیل بن محمد بن الفضل و ابو الوفا غانم بن احمد بن حسن جلودی و ابو الفضل عبدالرحیم بن احمد بن محمد بغدادی و ابی المطهر قاسم بن فضل بن عبد الواحد صیدلانی
و دیگران شنیده و ببغداد آمده و سماع حدیث را از ابی الفتح محمد بن عبدالباقی بن سلمان معروف بابن بطی و دیگران نمود در سال پانصد پنجاه و هفت و او را اجازه روایت
در روایت احادیث که داران از ابی القاسم زاهر بن طاهر شحامی و ابی الفتح اسمعیل بن فضل اخشیدی و ابی المبارک عبدالعزیز بن محمد ازدی و دیگران حدیث نموده
از بغداد بشهر خود برگشته و در علوم متبحر و ماهر و مشهور شده و کتاب بسیار گفته و از کتب مبسوطه بزرگ دو کتاب نقل نموده و سه دو است کتاب تتمه بر تتمه ابی سعد
متولی و او در اصفهان معتمد علیه فتاوی بود ولادتش در ربیع الاول یا ربیع الآخر سنه پانصد پانزده یا پانصد چهارده در اصفهان بوده و هم در اصفهان وفات نمود
شب یکشنبه بیست دوم صفر سنه ششصد هجری مدفنش بیابیزار و عجلی بکسر عین و سکون جیم نسبت بعجل بن لجیم است و آن قبیله بزرگ مشهوری است
از طایفه بنی ربیعة الفرس و لجیم بضم لام و فتح جیم و سکون یا نام لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است ابو عبیده گوید عجل بن لجیم در میان عرب یکی از حمقاء
بوده و اسب نیکوی خوشی برای داشت او را گفتند هر اسب خوش رو را اسمی است نام اسب خود بگذار گفتند برای او بگذار چون
این سخن شنید یک چشم اسب را کنده و کور کرده گفت این اسب را اعور نام نهادم یعنی یک چشم و در این باب یکی از شعرای عرب گفته است

و چند کتاب تصنیف کرده یکی از تصنیفات
او شرح مشکلات وسیط و وجیز غزالی است
که در مواضع مشکله آن

ومنّی بنو عجل بداء ابیهم ‖ وهل احدٌ فی الناس احمق من عجل

الیس ابوهم عار عین جواده ‖ فسارت به الامثال فی الناس بالجهل

میگوید پسران عجل مرا بدرد پدرشان که حمق باشد دشنام دادند و منسوب کردند و خود آیا در تمام مردم احدی احمق تر از عجل پدر ایشان بوده آیا پدر ایشان کسی نبود که چشم اسب خود را کنده و کور کرد تا نام اسبش عور شود و مردم بدین واسطه در جهل و نادانی با و مثل زدند

اسعد بن مماتی

القاضی الاسعد ابوالمکارم اسعد بن خطیر ابی سعید مهذب بن مینا بن زکریا بن ابی قدامة بن ابی ملیح مماتی مصری نصرانی کاتب شاعر و مستوفی اسعد ناظر دیوان مصر بود او فضایل بسیار است و تصنیفات عدیده دارد احوالات سلطان صلاح الدین را نظم در آورده و هم کتاب کلیله و دمنه را نظم کرده است و دیوان شعری دارد که کلام پدرش [illegible] و از آن دیوان قطعاتی نقل کردم من جمله

تعاتبنی و تنهی عن امور ‖ سبیل الناس ان ینهوک عنها

اتقدر ان تکون کمثل عینی ‖ وحقک ما علیّ اضرّ منها

یعنی مرا عتاب میکنی و باز میداری از اموریکه راه مردم است تو را از آن امور نهی کنند آیا میتوانی بمن مثل چشم من باشی و بحق حرمت قسم که حال من ضرر [illegible] چشم چیزی نیست و هم از اشعار اوست در حق شخصی سنگین اخلاق که در دمشق دیده

حکی نهرین ما فی الارض من یحکیهما ابدا ‖ حکی فی خلقه ثورا و فی اخلاقه بردا

یعنی آن مرد دو نهر را حکایت میکند که در روی زمین کسی نیست حکایت آن دو نهر کند ابدا در خلقت از نهر ثورا حکایت مینماید و در اخلاق از نهر بردا و ابن مماتی مضمون این دو شعر را از قول یکی از شعرا اخذ نموده

ضاهی ابن بشران مدینة جلّق ‖ فکلاهما یوم الفخار فرید

الفاظه بردا و صورة خلقه ثورا ‖ ونقص العقل منه یزید

میگوید ابن بشران شبیه بشهر دمشق شد پس ابن بشران و شهر هر دو در روز مفاخرت یکتا و یگانه اند الفاظ او نهر بردا است و صورت خلقت او نهر ثورا و نقص عقل او نهر یزید است و هم از اشعار اوست جزو قصیده معقده

لنیرانه فی اللیل ای تحرّق ‖ علی الضیف ان ابطا وای تلهّب

وما ضرّ من یعشوا الی ضوء ناره ‖ اذا هو لم ینزل بال المهلّب

یعنی آتش آن شخص چه سوزشی است بر مهمان اگر دیر نماید و تأمل کند و چه بسیار دوری و تلهب دارد و کسیکه بروشنائی آتش او نگاه کند و شب آید ضرری نمی برد

هرگاه وارد

هرگاه فرود نیاید بخیام آل مهلب و در حق بسری نحوی این دو بیت گفته

واهیف احدث لی نحوه ‖ تعجّبا یعرب عن ظرفه

علامة التأنیث فی لفظه ‖ واحرف العلة فی طرفه

یعنی لاغر میان بلند قامتی نحو [illegible] و برای من تعجبی که از ظرافت و باریکی او ظاهر میشد علامت تأنیث در لفظ او بود و حروف علة و بیماری در چشمش و در این دو شعر [illegible] الفاظ نحو [illegible] حروف [illegible] بیان نموده از منظومات قاضی اسعد سه بیت است که در ترجمه احوال یحیی بن نزار منبجی [illegible] جواب داده [illegible] مضامین خوب مندرج است عماد اصفهانی در کتاب خریده [illegible] آورده و چند قطعه از اشعار او بیان کرده [illegible] ذکر [illegible] الحق من جمله این دو بیت [illegible]

واکتم السرّ حتی عن اعادته ‖ الی المسرّ به من غیر نسیان

وذاک انّ لسانی لیس یعلمه ‖ سمعی بسرّ الذی قد کان ناجانی

میگوید من سرّ را از مردم [illegible] پوشیده و پنهان دارم حتی [illegible] این سر [illegible] میگویم [illegible] و این بدان جهت است که گوش من سرّی را که نحوی شنیده بزبان من [illegible] عماد کاتب گوید [illegible] متولی دفتر لشکر ملک مصر [illegible] اسلام او [illegible] سلطان صلاح الدین مهذب بن خطیر

این دو شعر را در هجو اسعد بن خطیر مماتی گفته

وحدیث الاسلام واهی الحدیث ‖ باسم الثغر عن ضمیر خبیث

لو رای بعض شعره سیبویه ‖ زاده فی علامة التأنیث

یعنی آن شخص [illegible] اسلام [illegible] سخنان اوست [illegible] خبیثش [illegible] اگر یک شعر او را سیبویه بشنود در علامت تأنیث زیاد میکند [illegible] و این شعرش [illegible] حافظ ابوالخطاب بن دحیه معروف بذی النسبین [illegible] شهر اربل [illegible] سلطان الملک معظم مظفرالدین بن زین الدین [illegible] کتابی در احوال ولادت حضرت رسالت [illegible] احوال ملک مظفر [illegible] تصنیف نمود کتاب تنویر [illegible] سراج منیر در آخر آن کتاب [illegible] قصیده [illegible] ملک مظفر [illegible] قصیده این مصراع است

لولا الوشاة وهم ‖ اعداؤنا ما وهموا

یعنی اگر سخن چینان که دشمنان ما بودند [illegible] و خواند حافظ ابن دحیه کتاب با قصیده برای ملک مظفر [illegible] کتاب و قصیده

در شعبان ششصد و بیست و شش شنیدم و بعد از آن در اثنای این قصیده و ابیات در مجموعه دیدم که نسبت آن را با سعد بن عوانی داده و گفتم شاید غلط کاتب کرده بوده و از اسعد باشد
پس از آن در دیوان خود اسعد تمامه دیدم این قصیده و اگر در مدح سلطان کامل رحمه الله تحقیقه نظم توقیت کرفت که از اسعدست و از حافظ بن دحیه بعد از آن
دیدم ابی البرکات بن المستوفی اکر این قصیده را در تاریخ اربل در ضمن احوال حافظ ابن دحیه ذکر کرده و گفت پرسیدم در او معنی این مصرع شعر قصیده را
نفدیه من عطا جادی کفه المحرم یعنی فدای ملک شود کسی که عطای کف خشک او محرم است او جواب نداد و قابل بود گفتم شاید معنی آن
مثل قول شاعرست لثمی بانماء الشهور مکفه جادی وما ضمنت علیه المحرم یعنی آنکه خود را بسم او
پس گفت او وجه دیگر نیز خشک است و بخلاف دست او برای او در اسم آورده محرم است ابی البرکات گوید ابن دحیه چون این سخن بشنید گفت این معنی
سعر اراده کرده ام و من چون این حکایت از ابی البرکات شنیدم ظن غالب آن شد که قصیده از اسعدست چرا که اگر از حافظ بن دحیه بود در جواب متوقف
نمیشد و اسم از لاحق اجمع امیست که اسعد این دحیه این قصیده را برای ملک مظفر سلطان اربل در سنه ششصد و شش بوده و بهمان سال اسعد بن خطیر
وفات نموده و اقامت اسعد در حلب بوده و تعلق بدولت عادلیه داشته و مختصر حلقه از ایشان قصیده از کدام یک بوده اسعد در جوانی خود برشید
از وزیر صفی الدین شکر و مهمان از مصر فرار کرده بحلب رفته و باستان سلطان ظاهر برده و آنجا اقامت داشت تا وفات نمود سلخ جمادی الاولی سنه ششصد و شش
روز یکشنبه و عمر او شصت و دو سال بود و جنازه اش را بر آورده در مقبره معروف بمقام مدفون شد لطف الله نزدیک مشهد شیخ علی هروی مورخ خطیر روز
چهارشنبه ششم رمضان سال پانصد هفتاد و هفت وفات نمود و ممیتا بکسر میم و سکون یا نام جد اوست و مماتی بفتح میم و تشدید میم دوم
لقب ابو الملیح جد علی است که نصرانی بوده و علت این نسبت آنست که در شهر مصر قحطی عظیم حادث شده او با وجود نصرانیت صدقه و طعام بسیار بمردم
میداد خصوص بکودکان اهل اسلام و چون کودکان او را می دیدند هر یک او میگفتند مماتی باین اسم مشهور شد شیخ حافظ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم منذری
این مطلب برای من گفت و خواند این دو شعر را در مرثیه ابو الملیح و میگفت گمان دارم ابیات از ابی طاهر بن مکنه مغربی باشد طویل

سماء المکرمات وکوّرت شمس المدیح من ذا اؤمّل او ارجی بعد فوت ابی الملیح

یعنی آسمان بزرگی در نوردید و روشنی و نور خورشید مدح رفت و فرو نشست بکدام بزرگ دیگر امیدوار باشم با آرزوی خود دارم بعد از مرگ ابی الملیح
بعد از استماع این دو بیت استکشاف و تحقیق نمودم این دو بیت را از ابی طاهر یافتم و او در حق ابی الملیح قصاید مدح بسیار بوده

بهاء سنجاری

ابو السعادات اسعد بن یحیی بن موسی بن منصور بن عبد العزیز وهب بن وهب بن سوار بن عبد الله بن رفیع بن ربیعة بن حیان سلمی سنجاری فقیه شافعی
مذهب شاعر متخلص بهاء مردی فقیه بود و در علم خلاف تکلم مینمود جز اینکه شعر بر او غلبه بود و نیکو گفت شعر او و شعر مشهور شد و خدمت ملوک را کرده صله های

ایشی

است آن اکرفت و بیلاد بعیده بطواف نمود و بزرکان را مدح گفت شعر او در دست مردم بسیار است قصاید مقصد و قطعات دارد و دیوان او را ندیدم و نیافتم
آیا اشعار او مدون شده و یا نه بعد در خزانه کتب تربت اشرفیه در دمشق دیوان او در مجلد بزرگی دیدم و از اشعار اوست در ضمن قصیده که قاضی کمال الدین
شهرزوری را مدح گفته

وهواك ما خطر السلوّ بباله ولأنت اعلم في الغرام بحاله
ومتى وشى واش اليك بانه سال هواك فذاك من عذّاله
اوليس للكلف المعنّى شاهد من حاله يغنيك عن تسأله
جدّدت ثوب سقامه وهتكت ستر غرامه وصرمت حبل وصاله
افزلّة سبقت له ام خلّة مألوفة من تيهه ودلاله
يا للعجائب من اسير دابه يفدى الطليق بنفسه وبماله
بابي وامي نابل بلحاظه لا يتّقي بالدرع حدّ نباله
ريّان من ماء الشبيبة والصبا شرقت معاطفه بطيب زلاله
تسري النواظر في مراكب حسنه فتكاد تغرق في بحار جماله
فكفاه عين كماله في نفسه وكفى كمال الدين عين كماله

یعنی هوا و عشق تو ثابت و ارامی زان بخاطرش خطور کرده و هر آینه تو دانا تر از هر کسی در عشق و شیفتگی بحال او و اگر سخن چینی بگوید تو که آن عاشق کرده
در دوستی تو آرام و صابر و بی غصه و غم است باور مکن که آن سخن چین از بدگویان و ملامت کنندگان آن عاشق است آیا آن شخص عاشق بکوراش بدی
و گواهی از ضعف حالت او پیدا نیست که مستغنی سازد تو را از سؤال بحالش تو تازه کردی جامه بیماری او را و دریدی پرده عشق او را و بریدی رشته وصل
او را آیا خطائی از او گذشته بود یا دوستی محبتی بود که از ناز و غمزه و دلال الفت گرفته بود چه شگفت است حالت اسیر و گرفتاری که جان و مال
خود را فدای شخص آزاد شده از دام میسازد پدر و مادرم فدای آن تیر اندازی بر دو که پوشیدن زره حدت و تیزی پیکان تیر او را نگاه نمی دارد
و از زره نمیکند دان پر آب جوانی و کودکی سیراب است که اطراف و جوانب آن روشنست بپاکیزگی آن آب زلال جوانی چشمان او در تماشای
حسنش سیر میکنند پس نزدیکست غرق شوند در دریای جمال او آن معشوق کفایت میکند عین الکمال کشتی حسن خود را و کفایت میکند قاضی کمال الدین عین الکمال
معشوق را نقل این ابیات از ابو السعادات مشهور است و بر ابیات مذکوره دو شعر زیاد کرده اند و محقق نمی دانم از اوست یا نه

كتب العذار على صحيفة خدّه نوناً واعجمها بنقطة خاله
فسواد طرّته كليل صدوده وبياض غرّته كيوم وصاله

یعنی نوشته است خط او محبوب بر صحیفه خدش شکل نون را و نقطه خالش منقوطه نموده پس سیاهی طره زلف و چون شب اعراض و مفارقت اوست و سپیدی

پیشانی و جبهه او چون روز وصالش است اگر بیرحول گشته بمن خود تمام قصیده را ذکر مینمودم و سیم از اشعار اوست در ضمن قصیده

ومهفهف حلو الشمائل فاتر — الالحاظ فيه طاعة وعقوق

وقف الرحيق على مراشف ثغره — فجرى به من خده راووق

سدت محاسنه على عشاقه — سبل السلو فما اليه طريق

میگوید ان پسر لاغر میان شیرین شمایلی که چشمان سست نگاه داشت در چشمانش فرمانبرداری و نافرمانی هر دو بود نگاه داشت خالص را لب و دندان بار خودش

پس جاری شد از گونه او در آن آب شراب محاسن ان پسر بر عاشق راه تسلیت و سکون و آرام را بسته بود دیگر راهی بصبر و تسلی در عشق نیست دوم از اشعار اوست در صبوحی و دیگر

هبت نسيمات الصبا سحرة — نفاح منها العنبر الاشهب

فقلت اذ مرت بوادي الغضا — من اين هذا النفس الطيب

یعنی نسیمهای صبا وقت سحرگاهی وزید از آن نسمات بوی عنبر اشهب دمید و پراکنده شد من وقتیکه ان نسیمها بوادی غضا میگذشت گفتم از کجاست این نفس خوش

در سنه ششصد بیست سه که ما سالی چند خود بودیم شیخ جمال الدین ابوالمظفر عبدالرحمن بن محمد معروف بابن سنینیره واسطی در شهر ما واو یکی از بزرگان شعرای عصر خود

بود و در مدرسه مظفریه نزد ما منزل گرفت و او مدتها اطراف بلاد و مدح ملوک عصر خود را کرده بود و جایزهای گرامی گرفته بود و هر راهی نشست هر کس در علوم ادبیه

میلی و شغلی و هنری داشت نزد او آمده میان ایشان مذاکرات و محاضرات لطیفه جاری میشد و جمال الدین آنوقت پیرمرد بوده روزی میگفت ابوالسعادات بهاء سنجاری

با ما مرافقت نموده یکی از شعرا میان ما سنجار برهان الدین بود از برهان الدین سنجار میا و هم در اول ملاقات او سر روزی آمده او را غلامی بود ابراهیم نام که با او انسی داشت

غلام را او در شد ابوالسعادات بهاء الطیب او در حاجت و می مراد میکرد یا ابراهیم یا ابراهیم و جوابی نمی شنید و بسطه بعد مسافت میان او و ابراهیم

و ان موضع جای رحمت و صدا بود هرچه میگفت یا ابراهیم بعینها از بیابان جواب میامد یا ابراهیم آنگاه نشست روی زمین و این دو شعر انشا نمود

يعنني حبيب جار وهو مجاور — بعيد عن الابصار وهو قريب

يجيب صدى الوادي اذا ما دعوته — على انه صخر وليس يجيب

یعنی چون من فدای دوستی باد که از او بهت عدول نموده و برگشته و او مجاور دل منست از دیدگان دور و نقوب نزدیک است هر وقت صدای دوست خود را بگم

وادی با اینکه سنگ است جواب میدهد و صدا را پس میگرداند ولی ان محبوب جواب نمیدهد گوینده جا سنجاری رفیقی داشته که میان ایشان محبت و مودت مؤکد شده بود

بسیار اوقات نزد هم بوده روزی میان ان دو عتابی گذشت و ان رفیق از مصاحبت بهاء بریده بهاء سخنی را نزد او روانه داشته که بواسطه انقطاع او با او عتاب نماید

ان یعنی ان دو بیت عربی اگر در مقام پانزدهم است باو نوشت

لا تزر من تحب في كل شهر — غير يوم ولا تزده عليه

فاجتلاء الهلال في الشهر يوما — ثم لا تنظر العيون اليه

یعنی نسیکه او را دوست میداری در هر ماهی جز یک روز بدیدن او مرو و بر یک روز زیادت منما در زیارت ببین چگونه دیدن هلال در سی روز

یک روز است که همان شب اول ماه باشد همان دیگر چشمها با و نگاه نمینمایند و بمحبکه روشنتر و بهتر می نماید بهاء الدین در جواب ان نظم خود گفت

اذا حققت من خل ودادا — فزره ولا تخف منه ملالا

وكن كالشمس تطلع كل يوم — ولا تك في زيارته هلالا

در جواب میگوید اگر از دوست خودت محبت و وداد محقق یافتی او را غالب زیارت کن و از ملالت او باک مدار چون آفتاب باش که هر روز طالع شوی نه چون

هلال که ماهی یکشب دیده میشود و سیم از اشعار سایره اوست در امثال

لله ايامي على رامة — وطيب اوقاتي على حاجر

تكاد للسرعة في مرها — اولها يعثر بالآخر

یعنی چه خوش است خیر ایام خوش و پاکیزگی اوقات من در محل رامه و حاجر گوئی ان روزگار در سرعت گذشتن نزدیک بود اولش بسر دیگر افتد و بیفتد

و سیم از اشعار اوست در ضمن قصیده در تعریف شراب

كادت تطير وقد طرنا بها طربا — لولا الشباك التي صيغت من الحبب

میگوید ان شراب از شدت لطافت نزدیک بود طیران نماید و ما هم از طرب و عیش بان شراب نزدیک بود به پرواز کنیم اگر شبکه های حباب که رنجه شده بود از

حبابهای شراب او بی شراب عماد اصفهانی در کتاب سیل ذیل نام ابوالسعادات بهاء را ذکر نموده و گفته که این شعر را از خودش برای من خواند

ومن العجائب انني في لج بحر الجود راكب — واموت من ظماء ولكن عادة البحر العجائب

یعنی از عجایب روزگار است که من بر دریای بیپایان جود و بخشش سوارم و خود از تشنگی می میرم ولی عادت دریا است عجایب نماید بهاء را

مضامین خوب است ولادتش در سنه پانصد سی سه و وفاتش در اوایل سنه ششصد بیست دو بوده در سنجار جدش بهاء برزاد

مزنی

ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل بن عمرو بن اسحق مزنی صاحب امام شافعی ان بزرگوار از اهل مصر و مردی زاهد و عابد و عالم و مجتهد و کثیر الاحتجاج

و غواص بر معانی غریبه و دقیقه بوده و امام تمام شافعیان و از همه علمای شافعیان اعلم است بطرق و فتاوی شافعی و منقولات او کتب بسیاری تصنیف نموده

من جمله جامع صغیر و جامع کبیر و مختصر و منثور و مسائل معتبره و کتاب ترغیب الایمان و کتاب شافی و غیره امام شافعی در حقش فرموده مزنی ناصر مذهب منست

و مزنی هرگاه از مسئله فارغ شده در مختصر خود درج میکرد دو رکعت نماز میگزارد و ابوالعباس احمد بن سریج گفت کتاب مختصر مزنی از دنیا بیرون آید

چون دختر دوشیزه که مهر بکارتش شکسته نشده است تمام مطالب و دقایق از مختصر او مستفاد میشود و کتاب مختصر او اصل کتبی است که در مذهب شافعی تصنیف شده و علما بسوال

ترتیب داده و کلام او را تفسیر نموده و شرح کرده چون بکار بن قتیبه متولی قضاوت مصر شد و از بغداد بمصر آمد و او حنفی مذهب بود و میخواست مجلسی با مزنی

ملاقات نماید و مجلسی دست نداده و مزنی در این مذهب بود برای او اتفاق نیفتاد تا روزی در نماز جنازه هر دو با هم جمع شدند قاضی بکار بیکی از یاران خود گفت

از مزنی مسئله بپرس تا من کلام او را بشنوم آن شخص بمزنی گفت یا ابا ابراهیم احادیث در حرمت نبیذ و حلیت آن هر دو آمده چرا شما حرمت را بر حلیت مقدم

داشتید مزنی جواب داد احدی از علما نگفته اند نبیذ در جاهلیت حرام بوده و در زمان اسلام حلال شده و بالاتفاق تمام علما است که نبیذ در جاهلیت حلال

بوده پس حدیث تحریم ناسخ است و این دلیل قوت میدهد بحجت احادیث تحریم قاضی بکار این دلیل را پسندید چرا که از دلایل قاطعه است مزنی در نهایت

ورع و زهد بود و حیثیت ورعش بمرتبه رسیده که در تمام فصول سال از بهار و زمستان آب را از ظرف مسی میآشامید و میگفتند چرا از کوزه نمی‌آشامی گفت

چنین شنیده ام که در گل کوزه سرگین داخل میکنند و آتش سرگین را هر گاه بکند و گویند هر گاه نماز جماعت از او فوت میشد در عوض بیست و پنج نماز فرادی

میخواند تا فضیلت جماعت را درک نماید و استناد او بحدیث نبوی صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمس و عشرین درجه

یعنی نماز جماعت بیست و پنج درجه از نماز فرادی هر یک شما تنها افضل است مزنی دارای طریقه صحیحه بود و بر خود تنگ میگرفت و مجاب الدعوه بود و احدی

از اصحاب شافعی نبود که خود را در چیزی بر او مقدم داند و او کسی است که متولی غسل امام شافعی شد گویند ربیع با او در غسل شرکت داشت ابن یونس در تاریخ خود نام

مزنی را آورده ذکر نموده و نام جد اعلای او اسحق نام مسلم نوشته و گفته است او مصاحب شافعی بوده و ذکر وفاتش را نموده و گفته که دارای عبادت و فضل هر دو بوده

و در حدیث ثقه بوده و کسی است که از فقها اختلاف در توثیق او ننموده و یکی از زهاد دنیا و بهترین مخلوقات خدا است وفاتش بیست و چهارم رمضان دویست و

شصت چهار در مصر شده و در قرافه صغری که در جنب مقطم است نزدیک تربت شافعی مدفون شد من بزیارت قبر او رفتم ابن زولاق در تاریخ صغیر خود گوید مزنی

هشتاد و نه سال در دنیا زیست و ربیع بن سلیمان مؤذن مرادی بر او نماز خواند و مزنی بضم میم و فتح زاء منسوب بمزینه دختر کلب است و این قبیله بزرگ مشهور است

نبیذ

ابوالعتاهیه

ابو اسحق اسمعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان عنزی در قرابت عینی در بلاد معروف بابی العتاهیه شاعر مشهور ولادتش در عین التمر بوده و آن شهر کوچکی است

در حجاز نزدیک مدینه و گویند آنجا از اعمال سقی الفرات است و یاقوت حموی در کتاب مشترک خود گفته که عین التمر نزدیک انبار است و علاوه ابوالعتاهیه در کوفه

نشو و نما نموده و ساکن بغداد شده و سبو فروشی میکرد و محبت عتبه جاریه مهدی خلیفه مشهور گشت و بیشتر غزل او در عشق عتبه است از آن جمله این اشعار

اعلمت عتبة انني   منها على شرف مطلّ
وشكوت ما القى اليها   والمدامع تستهلّ
حتى اذا برمت بما   يشكو كما يشكو الاقلّ
قالت فاي الناس   يعلم ما نقول فقلت كلّ

میگوید بعتبه معلوم نمودم که من از عشق او بر کنگره های ویران شده قبر مشرف هستم و شکایت نمودم آنچه را از محبت او دیدم در حالتیکه اشک من چون باران واقع

متقاطر بود تا اینکه شنوده از من چون مرد در پیش نیازمند محتاج شکایت میشود گفت کدام مردم میدانند صدق قول ترا گفتم تمامشان عالمند و نیز دیگر بخلیفه

مهدی این دو بیت نوشته تعریض در طلب عتبه نموده

نفسي بشيءٍ من الدنيا معلّقة   الله والقائم المهدي يكفيها
اني لأياس منها ثم يطمعني   فيها احتقارك للدنيا وما فيها

یعنی جان من از دنیا بچیزی بستگی دارد که خداوند و خلیفه مهدی کفایت از مهیا نمودنش کنند چون این خبر خصوص بحضرت خلیفه دادند رسیدن آن نا امیدم

ولی مرا در آن بطمع میاندازد خوار شمردن خلیفه دنیا و ما فیها را ابو العباس مبرد در کتاب کامل گوید ابوالعتاهیه در عید نوروز و مهرجانی که کهدایا میفرستند

هدیه برای امیرالمؤمنین برد و هدیه بر ورای خلیفه طرفی سفالین که در آن ظرف جامه گرم و لطیف و خوشبو بود و در حاشیه آن جامه این دو بیت نوشته خلیفه خواست

عتبه را باو بدهد عتبه جزع نمود و گفت جزای احترام و خدمت من آنست مرا بمردی کریه المنظر کوزه فروش بی کسب معاش شاعری ببخشد خلیفه جامه را بعنف

داشت و گفت آن ظرف سفالینش را از نقدینه کنید ابوالعتاهیه بکتاب میگفت خلیفه امر فرموده ظرف مرا از دینار طلا مملو نمایند و کتاب میگفتند دینار

نمیدهیم اگر بخواهی درهم در آن میریزیم ابوالعتاهیه ایستاده خود را از شهر رخت و در این مطلب یکسال و درهم یکسال اختلاف میانشان بود عتبه چون شنید

گفت اگر ابوالعتاهیه عاشق بودی یکسال در تمیز میان درهم و دینار اختلاف نمودی و هرگاه از این کار چشم پوشیده و اعراض کرده و از اشعار مرحج اوست

اني امنت من الزمان وصرفه   لما علقت من الامير حبالا
لو يستطيع الناس من اجلاله   اتخذوا له حرّ الخدود نعالا
ان المطايا تشتكيك لانها   قطعت اليك سباسبا ورمالا
فاذا وردن بنا وردن خفائفا   واذا صدرن بنا صدرن ثقالا

میگوید من از گردش روزگار و گردشش ایمن شدم وقتی خود را بحبال و ملازم امیر آویختم و بستم اگر مردم میتوانستند از فرط اجلال امیر خدا هر خود را نعل کفش او قرار میدادند

تحقیق بارکشها از تو شکایت دارند چرا که اینها راه دور و دراز و بیابانهای سخت را بریده و پیموده اند تا بآستان تو رسیده اند وقتی بحضرت تو رسیده

سبک بودند و زمانیکه بر میگردند باوطان سنگین اند از کثرت عطا بخششهای تو ابوالعتاهیه این اشعار را در مدح عمرو بن العلاء گفته عمرو او را هفتاد هزار

در سر بخشید اتفاقا صحبت با و پوشیدند که می توانست بر خیزد شعرای دیگر از این جایزه رشک بردند عمرو اعتذار جمع او دو گفت ای کروه شعرا متهم از شما چه قدر حسد می برد

یکی از شما دیگری را برای آن شاعر این بود امروز تا به قصیده میاورد که در آن قصیده غزل بگوید و عشقبازی بکند با محبوبه خود به چاه بیت تا اینکه لذت مدح در وقت شعر خود

از طول تغزل میبرد و ابو العتاهیه این قصیده را گفته که بیک بیت مختصر تغزل نموده بمدح خود آگاه گفت و گفته که ابو العتاهیه این ابیات را خواند شما را چه میشود که رشک

میبرید او گوینده ابو العتاهیه است با عمرو این قصیده مدح گفت احسان عمرو اندکی بنا خبر افتاده بود او این دو شعر را بعمرو نوشت که از روی

اصابت علینا جودك العین یا عمرو · فنحن لها نبغی التمائم والنشر

سنرقیك بالاشعار حتی تملّها · وان لم تفق منها رقیناك بالسّور

میگوید ای عمرو این علاکرم و بخشش تو را برای حاطر چشم زخم رسید و پیش برای دفع چشم زخم از او تعویذ و افسون بجوئیم ما افسون میدهیم ترا با شعار خود

تا وقتیکه از اشعار ملول و منضجر شوی و اگر افاقه نبودی از افسون اشعار پس ما ترا با افسون میخوانیم برتو از تسبیح سی شاعر مشهور گفت که خلیفه مهدی

اذن داد عموم مردم را بحضرت او داخل شوند تا ما هم داخل شدیم او را بمجلس فرمود و اتفاق چنین افتاد که بشار بن برد پهلوی من نشست خلیفه مهدی ساکت شد

مردم هم ساکت بودند بشار احساس حرکتی کرد گفت این کیست گفتم ابو العتاهیه گفت آیا می بینی در این محل عظیم شعر خواهد خواند گفتم چنین می پندارم خلیفه مهدی

با بی العتاهیه فرمود شعر بخوان ابو العتاهیه خواند این مطلع قصیده را الا ما لسیّدتی ما لها · ادلّا باجمل ادلالها

یعنی آگاه باش سیده و محبوبه مرا چه میشود که ناز کند بهترین ناز و دلال خود بشار بن برد چون این شعر شنید پهلوی مرا با آرنج خود حست کرد گفت وای بر تو

آیا جسوره تر از ابی العتاهیه می بینی که در چنین مجلسی این قبیل اشعار را بخواند تا ابی العتاهیه رسید این ابیات مدح · اتته الخلافة منقادة

الیه تجرّر اذیالها · فلم تك تصلح الّا له · ولم یك یصلح الّا لها

ولو رامها احد غیره · لزلزلت الارض زلزالها · ولو لم تطعه بنات القلوب

لما قبل الله اعمالها · یعنی خلافت روی آورد بمهدی در حالی که با طاعت و انقیاد و گردن بسته شرف و بزرگواری مهدی دامان خود را

از فخر می کشید آن خلافت را جز مهدی صلاحیت نداشت که برای خلیفه و خلیفه نیز صلاحیت کاری نداشت جز خلافت اگر دیگری غیر مهدی قصد خلافت میکرد و خلیفه

هر آینه روی زمین مضطرب میشد بزلزله خود و اگر دختر فکر او مطیع او نبودند خداوند قبول نمیفرمود اعمال خلافتش را بشار بن برد چون این اشعار شنید گفت

وای بر تو ببین خلیفه از فرط طرب این اشعار از فرش خود پرواز کرد یا نه و بخدا قسم مهدی از آن مجلس برنگشت با جایزه جز ابی العتاهیه ابو العتاهیه از زهد هم

بسیار است و او از متقدمین شعرای مولدین است در طبقه ابی نواس و بشار بن برد و دیگران و شعر او زیاد است و ولادتش سنه صد و سی دو وفاتش در سنه

دویست و نوزده هجری در ماه جمادی الاخری و دویست یازده و دویست سیزده نیز گفته اند در شهر بغداد و قبرش بر نهر عیسی پیش روی قنطره زیاتین است خدا ایش رحمت کناد

اختصار رسید گفت من از آن محارق معنی میاید و این دو شعر را بالای سر من نقش کنند که خودش در جزو قصیده گفته است

اذا ما انقضت عنّی من الدهر مدّتی · فانّ عزاء الباكیات قلیل

سیعرض عن ذكری وتنسی مودّتی · ویحدث بعدی للخلیل خلیل

یعنی هنگامیکه من بمیرم و روزگار مدت من تمام شود عزای آن گریه کنندگان بر من کم میشود و دیگر دوستان بحال من نمی گریند و عنقریب دوست

من اعراض میکند و مودت مرا فراموش کرده و بعد از من دوستی دیگر از برای او پیدا شده و حبیبی دیگر میگیرد و وصیت نمود بر لوح قبرش این شعر نگاشته

انّ عیشا یكون آخره الموت · لعیش معجّل التنغیص

میگوید عیش و زندگی دنیا که عاقبت آن مرگ باشد عیشی است که او تیره و کدر میشود گویند روزی ابو نواس شعرا دید گفت ابو العتاهیه و هر چند شعر میگویی گفت یک شعر یا دو

ابو العتاهیه گفت من روزی صد شعر یا دویست شعر میگویم ابو نواس جواب داد که تو این قبیل شعر میگوئی یا عتبة مالی ولك یا لیتنی

لم ادرك یعنی ای عتبه چیست مرا و تو را کاش من ندیده بودم تو را اگر من این قبیل شعر بگویم روزی هزار بیت و دو هزار بیت میتوانم ولی من چنین اشعار میگویم

من كف ذات حرٍ فی زیّ ذی ذكر · لها محبّان لوطیّ وزنّاء

یعنی شراب صافی را از کف زنی در لباس مردی بنوشید که آن ساقی شراب را دو قسم محب و دوستدار است یکی لوطی و پسر باز و دیگر زانی و معشوقه باز و اگر تو بخواهی

این قسم شعر بگوئی تمام عمر مدعی فی هذا الشعر الطیف ابی العتاهیه است · ولقد صبوت الیك · حتّی صار من فرط التصابی

یجد الجلیس اذا دنی · ریح التصابی فی ثیابی · میگوید من با تو میل نمودم و بگونه ای عشقبازی کردم تا بجائیکه از فرط میل و عشقبازی

هر کس پهلوی من نشست بوی میل و کودکی از جامه های من شنید حکایات ابی العتاهیه بسیار است و هم از اشعار اوست در حق عتبه جاریه خلیفه مهدی

یا اخوتی انّ الهوی قاتلی · فیسّروا الاكفان من عاجل

ولا تلوموا فی اتّباع الهوی · فانّنی فی شغلٍ شاغل

یعنی ای برادران من بدانید که هوی و عشق قاتل منست شما تعجیل کنید و کفنها را مهیا سازید برای لباس مرگ من و مرا در پیروی عشق ملامت مکنید زیرا که من در شغلی عظیم گرفتارم

و در حق عتبه میگوید · عینی علی عتبة منهلّة · بدمعها المنسكب السائل

یا من رأی قبلی قتیلا بكی · من شدّة الوجد علی القاتل

بسطت كفّی نحوكم سائلا · ماذا تردّون علی السائل

ان لم تنیلوه فقولوا له · قولا جمیلا بدل النائل

او كنتم العام على عسرة　　منه فنوه الى القابل

میگوید چشم من در عشق عتبه اشک روان را می ریزد بر رخسار و ایا حال [illegible] از من کسی دیده است [illegible] وجد و شوق [illegible] خود [illegible]

خود را [illegible] شما در [illegible] سؤال و نیاز [illegible] چه [illegible] روی [illegible] اگر [illegible] جمیل و بگوید [illegible]

و دشنام [illegible] اگر امسال [illegible] در کتاب [illegible]

[illegible] این اشعار [illegible] خواهی اگر به

كم من صديق لي اسارقه البكاء من الحياء　　فاذا تفطن لامني فاقول ما بي من بكاء

لكن ذهبت لارتدي فطرفت عيني بالرداء　　یعنی چه بسیار دوستی که من از وی حیا کرده خود را [illegible]

از او پنهان نموده و می [illegible] و هر وقت آگاه می شد [illegible] میگفتم [illegible] طرف ردا را بر چشم

خود [illegible] آب روان شد [illegible] و جواب داد که من این [illegible] این مضمون [illegible]

[illegible] این سه شعر که میگوید

وقالوا قد بكيت فقلت كلا　　وهل يبكي من الجزع الجليد

ولكني اصاب سواد عيني　　عويد قذى له طرف حديد

فقالوا ما لدمعهما سواء　　اكلتا مقلتيك اصاب عود

لدمعهما (in the right margin)

میگوید [illegible] گفتند که [illegible] آیا مرد [illegible] چشم [illegible]

از چوب [illegible] چشم من [illegible] گفتند [illegible] هر دو چشم [illegible]

[illegible] اذا ما العين فاض الدمع منها　　اقول بها قذى وهو البكاء

یعنی [illegible] چشم من [illegible] در چشم من [illegible] این [illegible] شعر گفتن [illegible]

چون [illegible] شعر [illegible] شروع کردم [illegible]

[illegible]

[illegible] دو شعر را خواند

تعودت مس الضر حتى الفته　　واسلمني حسن العزاء الى الصبر

[illegible]

وصيرني ياسي من الناس واثقا　　بحسن صنيع الله من حيث لا ادري

میگوید من باشش [illegible] مردم مراد [illegible]

بحسن صنعت [illegible] دو شعر [illegible] بزرگ [illegible]

عزت [illegible] این دو بیت [illegible] سلام [illegible]

[illegible] این دو بیت [illegible]

شروع [illegible]

[illegible]

و سبب وصول [illegible] عیسی بن زید [illegible]

[illegible]

[illegible] دو شعر

[illegible] عیسی بن زید [illegible]

[illegible] عیسی بن زید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این دو بیت [illegible]

اذا انا لم اقنع من الدهر بالذي　　تكرهت منه طال عتبي على الدهر

یعنی [illegible] و عنزی [illegible]

[illegible] ابی القاسم [illegible]

ابن عبدون قالی

ابو علی اسمعیل بن القاسم بن عیذون بن هرون بن عیسی بن محمد بن سلمان [illegible]

و بحو بصریان را بیشتر حفظ داشت علم ادب را از ابی بکر بن درید ازدی و ابی بکر انباری و نفطویه نحوی و ابن درستویه و دیگران اخذ نموده و از او ابو بکر محمد بن الحسن الزبیدی
اندلسی صاحب کتاب مختصر العین علم ادب را فرا گرفت ابو علی را تالیفات مهمات است من جمله کتاب امالی و کتاب بارع در لغه که بنای آن کتاب را بر حروف معجم نهاده
و آن کتاب مشتمل بر پنجهزار ورقست و کتاب مقصور و ممدود و کتاب در فعل و تفاعل و کتاب در ابل و نتاج آن و کتاب ... و کتاب فعلت و افعلت
و کتاب مقاتل الفرسان و کتابی که در آن شرح قصاید سبعه معلقه و غیره است ابو علی بلاد را طواف نموده و قصد سفر بغداد کرد و در سنه سیصد و سه بموصل
اقامت گزید بجهة استماع حدیث از ابی یعلی موصلی و داخل بغداد شد سال سیصد و پنج و در بغداد تا سنه سیصد و بیست و هشت اقامت داشت و در آنجا حدیث نوشت
بعد از بغداد بقصد ملک اندلس بیرون آمده و داخل شهر قرطبه شد بیست و هفتم شعبان سال سیصد و سی و هشت و در آن ملک وطن گزیده بود کتاب امالی
آنجا املا کرده و غالب کتب خود را در قرطبه نوشت بقیه عمر را آنجا بود یوسف بن هرون رمادی که نام او در حرف یا خواهد آمد مدح کرد او را بقصیده بدیعه که بعضی از ابیاتش
در احوال یوسف نوشته شده و وفاتش در شهر قرطبه شب شنبه ششم ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنه سیصد و پنجاه و شش هجری اتفاق افتاد و نماز او را ابو عبدالله جبیری خواند
و در مقبره متعه بظاهر شهر قرطبه مدفون شد قالی نسبت بقالی قلا است و آن شهریست در ارمن ... و جای دیگر در شهر ... بوده و نسبت او
این شهر در تاریخ احمد بن یوسف منازی گذشت ابو علی را قالی میگفتند بجهة آنکه بطرف بغداد با جماعتی از اهل قالی قلا سفر کرد عبدون بفتح عین و سکون با
اوست و قالی قلا جائیست از اعمال دیار بکر سمعانی چنین گفته و در تاریخ سلجوقیه تالیف عماد الدین کاتب اصفهانی دیدم نوشته قالی قلا شهریست از ارزن الروم و بلاد
ملازگردی در کتاب هدان و جمیع فتوح اسلام در شرح فتوح ارمنیه نوشته است که امور دولت روم پراکنده و پریشان شد مدتی مثل ملوک طوایف هر شهری با یکی
یکی از ملوک ارمنیه اقس بود و قمی مرد زن او بگمان شهر شد اسم ملکه قالی بود و او شهری قالی قلا ساخت و نام آنجا را قالی قاله گذاشت یعنی احسان قالی و صورت خود
در دروازه شهر کشید عرب آنجا را که گرفتند اسمش معرب نموده قالی قلا گفتند و غلط هم نه در آنست

صاحب بن عبّاد

الصاحب الکافی ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی این بزرگوار نادره دهر و اعجوبه عصر و یگانه روزگار بود در فضائل و مکارم علم ادب را
از ابی الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغه و ابی الفضل بن عمید و دیگران فرا گرفت ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمه در حق او گوید مرا عبارتی در نظر نیامد که آن
عبارت را پسندم برای توصیف مرتبه او و اظهار علو درجه اش در علم و ادب و جلالت قدر و شان او در بخشش و کرم و تفرد او بمنتهای محاسن و جمع او مفاخر
متفرقه را چه آنکه بجهة گفتار من از بلوغ بادنی مرتبه فضیلت و معارف و معالی او قاصر و وزیر وحید و عصر اکثر درجه وصف او و مساعی او قاصر است و بعد آن بعضو
شرح نموده است بعضی محاسن و طرفی از حالات او را ابو بکر خوارزمی در حق آن بزرگوار گوید صاحب کافی در حجر وزارت نشو و نما کرده و از آشیانه آن عرصه
بیرون رفته و وزارت را از پدران خود میراث برده چنانچه ابو سعید رستمی در مدح او گوید

ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد وزارته واسمعیل عن عباد

یعنی صاحب کافی وزارت را میراث برده پدر به پدر و بزرگ از بزرگ که سلسله اسناد وزارت آبا و اجداد او بیکدیگر وصل است وزارت از عباد
پدرش ابو الحسن عباس روایت مینماید و از عباد صاحب کافی اسمعیل روایت میکند اسمعیل بن عباد اول وزیریست که ملقب بصاحب شد چرا که او مصاحب
فضل بن العمید بود با وی میگفتند صاحب ابن العمید بعد از آن لقب صاحب بر او اطلاق شد وقتی تولیت وزارت نمود و این لقب علم او شد صابی در کتاب تاجی
گوید او را صاحب میگفتند چون آنکه از کودکی مصاحب مؤید الدوله بن بویه بود و او مؤید الدوله صاحب میخواند بعد این لقب بر او مستمر شد و بآن مشهور گشت
و پس از او هر کس وزیر شد او را صاحب گفتند بعد و امر وزیر مؤید الدوله ابی منصور بن رکن الدوله بن بویه دیلمی بود که بعد از ابو الفتح علی بن ابی الفضل بن
العمید بوزارت او منصوب شد و چون مؤید الدوله وفات یافت در ماه شعبان سیصد و هفتاد و سه در شهر جرجان بر مملکت او فخر الدوله ابو الحسن علی برادرش
متولی شد صاحب بوزارت خود مقرر داشت و در خدمت فخر الدوله مکرم و معظم و نافذ الامر بود و ابو القاسم زعفرانی قصیده ئی نوشته در مدح او انشاد کرد
که این ابیات جزو آن قصیده بود

ایا من عطایاه تهدی الغنی الی راحتی من نای او دنی
کسوت المقیمین و الزائرین کسالم یخل مثلها ممکنا
وحاشیة الدار یمشون فی صنوف من الخز الا انا

میگوید ای بزرگی که عطایا و بخشش او بسیار و زیادی وجه از امید بسته بکجاهای هر کس نزدیک باشد یا دور تو دو مکان در کاه خود و دار بزرگ اهل و مهمان بو
که مانند آن در خیال احدی نمیاید و مردمان حاشیه نشین خانه تو همه در اقسام لباس خز راه میروند و بجز این بنده بجز من صاحب کافی چون این اشعار شنید گفت
در اخبار معن بن زائده شیبانی خوانده ام که مردی باو گفت ایها الامیر مرا سوار کن و مرکوبی بمن ده معن امر فرمود او را اشتری و اسبی و استری و حماری
و کنیزکی و گفت اگر میدانستم خداوند تعالی غیر این پنج حیوان مرکوبی خلق فرموده بر آینه امر باعطای آن نیز مینمودم و ما هم امر فرمودیم که برای تو
از جنس خز بجبه و پیراهن و عمامه و دراعه و زیر جامه و دستمال و جوراب و ردا و کساء و جوراب و کیسه و اگر میدانستیم لباسی دیگر از جنس خز پوشیده میشود
بتو می بخشیدیم شعرای عالم آن قدر که در خدمت صاحب جمع شدند نزد دیگری جمع نشدند و در القصاید غرای خود ستودند و صاحب مردی لوده در سئول و جواب
بکواهل الضرب قصه در نظم و نثر نوشتند در زیران الخ تو قیع نمود و چه به یار دفی السیبهات آن سر دمیگوید و بعلی از کتاب نامه به نوشته که بعضی عبارات
خود صاحب را رایج نموده و الف دا او را از ذیده در نامه اش درج نموده بود صاحب توقیع کرد در آن نامه این آیه را هذه بضاعتنا ردت الینا

یعنی این لطافت خود داشت با او شده و برگشته بی اعتدال از جوار خود بقضای تیغ حبس بوده بود روزی بر فراز بام رفته او را گرفت مجوس و از طبقه این آیه را خواند فاطّلع فرآه فی سواء الجحیم یعنی پس واقف و آگاه شد برا او را در میان آتش دوزخ دید صاحب این آیه را در جواب فرمود اخسئوا فیها ولا تکلّمون یعنی دور شوید و بروید در آن جهنم و با من تکلم ننمایید نوادر و لطایف صاحب بسیار است و در لغت کتابی تصنیف نموده مسمی بالمحیط که ده مجلدات که او را بحروف معجم مرتب ساخته و در آن لغت الفاظ بسیار است و شواهد کم لهذا آن کتاب مشتمل بر لغت زیادی است و هم از تصنیفات او کتاب الکافی است در رسائل و کتاب اعیاد و فضائل نوروز و کتاب امامه که در آن کتاب فضائل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را ذکر نموده و امامت او را بر خلفای سابقه ثابت نموده و کتاب وزرا و کتاب کشف از معایب شعر متنبی و کتاب اسماء الله و صفات او است و او را رسالات بدیعه و اشعار غریبه است من جمله این اشعار او است

وشادن جماله تقصر عنه صفتی … اهوی لتقبیل یدی فقلت قبّل شفتی

یعنی آن پسر که با هو بر بلوذی و وصف من از حسن جمال او قاصر بود فرود آمد برای بوسیدن دست من پس گفتم لب مرا ببوس سهل است بخشم هم از او است

در رقّه و لطافت شراب

رقّ الزجاج ورقّت الخمر … فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح … وکانما قدح ولا خمر

میگوید قدح آبگینه شراب رقیق و لطیف شده بود و شراب هم رقیق و لطیف بود پس هر دو با هم شبیه بودند و مطلب مشتبه شد گویا آن قدح شراب صافی بود و قدح نبود و گویا آن شراب قدح تنها بود و شراب نبود از فرط لطافت و رقت و از اشعار او است در مرثیه ابوعیسی کثیر بن احمد وزیر

یقولون لی اودی کثیر بن احمد … وذلک مرزوء علیّ جلیل
فقلت دعونی والعلی نبکه معًا … فمثل کثیر فی الرجال قلیل

یعنی گفتند مرا که کثیر بن احمد مرد و هلاک شد و این مصیبتی است که بر من جلیل و بزرگ است پس گفتم بگذارید مرا تا با علو مرتبت دنیا با هم بر او گریه کنیم زیرا مانند کثیر در مردمان قلیل و اندک است نقلست که صاحب میهمانی و دعوتی برای اصحاب [illegible] خود نموده و از دیگران [illegible] ابوعبدالله محمد بن عبدالکریم

ابیات این شعر را ساخت

فان تدع الصّاحب ذا ثروة … وعاف ذا فقر و افلاس
فالله لم یدع الی بیته … الا المیاسیر من النّاس

میگوید اگر صاحب کافی توانگران را بمیهمانی دعوت کرده و تنگدستان و فقرا را معاف داشت چه عیب دارد چرا که خداوند به بیت الله الحرام دعوت ننمود کسی را جز توانگران و اهل استطاعت و بر فقرا زیارت خانه خدا را واجب نکرد ابوالحسن محمد بن [illegible] گوید که نوح بن منصور سامانی از پادشاهان سامانیه

بود

[illegible] نوشت پنهانی بسته بهمه حضور او را بوده تا تفویض وزارت و تدبیر امور مملکت خود را با او فرستاد صاحب جواب نوشته و از او عذر خواسته بی اعتذار نهانی او این بود که برای حمل و نقل کتب های خاصه خود چهارصد شتر لازم دارم چگونه میتوانم پنهان بیایم و چه گمان میبری بدیگر تجملات [illegible] کاینات و ولادتش شانزدهم ذی القعده سیصد و بیست و شش و گویند در طالقان تولدش شده و وفاتش شب جمعه بیست و چهارم صفر سیصد و هشتاد و پنج در ری بعد نعش او را باصفهان حمل نموده در محله باب دریه اصفهان مدفون گردید و آن گنبد تا حال معمور است و دختر زادگان او [illegible] ابن العلاء شاعر اصفهانی گوید در خواب دیدم یکی میگفت برای چه با وجود فضل و دانش و شعر گویی در مرثیه صاحب کافی شعری نگفتی گفتم از کثرت محاسن و ستم کدام صفت جمیل او را نام ببرم [illegible] آن مرد گفت من [illegible] دیگر بگو و این مصرع را انشاد نمود ثوی الجود والکافی معًا فی حفیرة [illegible] لیأنس کلّ منهما باخیه [illegible] هما اصطحبا حیّین ثم تعانقا [illegible] بعد وفات [illegible] فی لحد بباب دریه [illegible] اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم [illegible] اقاما الی یوم القیمة فیه [illegible] بخشش و صاحب [illegible] و وفات [illegible] که در حیات داشت [illegible] تمام شهر [illegible] مردم [illegible] جنازه او [illegible] فخرالدوله و دیگر بزرگان و سرداران [illegible] زمین [illegible] فخرالدوله با مردم پیش روی جنازه میرفت و چند روز برای تعزیت او نشست ابوسعید رستمی از این ابیات مرثیه گفت

ابعد ابن عبّاد یهشّ الی السّری … اخو امل او یستماح جواد
ابی الله الّا ان یموتا بموته … فما لهما حتّی المعاد معاد

یعنی بعد از صاحب بن عباد آیا [illegible] شادمان و خرسند میرود بطرف خاک [illegible] بخشش طلبیده میشود [illegible] بزرگان [illegible] مرگ صاحب بن عباد پس بخشش و عطا [illegible] وفات [illegible] ابوالحسن عباد بن عباس در سیصد و سی [illegible] و ابوالحسن [illegible] رکن الدوله [illegible] فخرالدوله و عضدالدوله [illegible] فخرالدوله در شعبان سیصد [illegible] چهل و یک هجری بوده و طالقانی نسبت بطالقان است و آن اسم دو شهر [illegible] خراسان و دیگری از اعمال قزوین و صاحب بن عباد [illegible] از طالقان

[illegible] طالقان خراسان

سرقسطی صاحب عنوان

ابوالطاهر اسمعیل بن خلف بن سعید بن عمران انصاری مقری نحوی اندلسی سرقسطی این مرد در علوم ادبیه امام و در فن قرائت با استحکام تمام بوده
کتاب عنوان را در قرائت تصنیف نموده و عمده مردم قرائت را همین است و مشغول بوده‌اند و بخوانده‌اند و کتاب حجة ابوعلی فارسی را مختصر کرده ابوالقاسم بن بشکوال
در کتاب صله نام او را آورده و او را ستوده و فضایلش را شمرده و او باشتغال قرائت و انتفاع مردم باو از این فن باقی بود تا روز یکشنبه غره محرم
چهارصد و پنجاه و پنج رحلت بجوار ایزدی نموده و سرقسطی بفتح سین اول و را مهملتین و ضم قاف و سکون سین دوم نسبت بشهریست در طرف شرقی
ملک اندلس که آنجا را سرقسطه میگویند از بهترین شهرهاست و جماعتی از علما و غیره از آن شهر بیرون آمده فرنگیان از مسلمین در سال پانصد و دوازده گرفتند

منصور عبیدی

ابوالطاهر اسمعیل ملقب بمنصور بن القائم بن المهدی صاحب ملک افریقیه و عنقریب باقی نسب او در حکایات حال جدش مهدی در حرف عین خواهد آمد
و ذکر احمد مستعلی که از غیرهای اوست گذشت با منصور بخلافت بیعت نمودند روز وفات قائم [illegible] که در شرح حال قائم در حرف میم می‌آید منصور خطیب
فصیح و بلیغ بوده که خطبه‌های [illegible] بی تکلف میخواند ابوجعفر احمد بن محمد مروزی گوید با منصور بیرون آمدم روزیکه ابا یزید خارجی منهزم شده بود من برابر
او می‌رفتم در دست منصور دو نیزه بود یکی از آن دو نیزه چند دفعه افتاد من گرفته و باو دادم و باین شعر تفأل زدم

فالقت عصاها واستقرت بها النوی   کما قر عینا بالایاب المسافر

یعنی انداخت آن محبوبه عصای خود را و اقامت گزید و آرمید و ترک سفر نمود چنانچه خنک میشود [illegible] چشم مسافر [illegible] منصور بمن گفت آیا نگفتی
عبارتی را که بهتر از این باشد و راست‌تر و آن آیه وافی هدایت وَاَوْحَیْنَا اِلٰی مُوسٰی اَنْ اَلْقِ عَصَاکَ فَاِذَا هِیَ تَلْقَفُ
مَا یَأْفِکُوْنَ فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ فَغُلِبُوْا هُنَالِکَ وَانْقَلَبُوْا صَاغِرِیْنَ میفرماید وحی فرستادیم
بموسی که بینداز عصای خود را ناگاه آن عصا فرو برد آنچه را سحره بنظر مردم دروغ آورده و سحر کرده بودند و حق واقع گردید و باطل شد سحری که نموده بودند
پس مغلوب شدند قوم فرعون آنجا و برگشتند در حالتی که خوار و بیمقدار بودند ابوجعفر گوید بمنصور عرض کردم یا مولانا تو اولاد رسول الله هستی من بگویم آنچه را که از
توست از علم نبوت میگویم من که این کلام و از بهترین آیات مناسبه که در باب مثل گفته شده گذشت که تمیمی در شرح احوال حجاج بن یوسف ثقفی آورده که چون
عبدالملک بن مروان امر نمود دری در بیت المقدس نصب کرده و اسم عبدالملک را بر آن نوشتند حجاج نیز دری نصب نمود برای او هم دری ساختند عبدالملک
[illegible] اتفاق افتاد که صاعقه آمده و دری که باسم عبدالملک بود سوخت و در حجاج نسوخت و باقی ماند این مطلب بر عبدالملک سخت دشوار شد حجاج باو نوشت
که این خبر رسید آتشی از آسمان فرود آمده در باب امیرالمؤمنین را سوزانده و در حجاج را نسوزانده و مثل من و امیرالمؤمنین مثل دو پسر حضرت آدم علیه السلام

هابیل و قابیل

هابیل و قابیل است که خدا میفرماید اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر یعنی دو پسر آدم هر دو قربانی کردند
قربانی یکی از آن دو که هابیل باشد قبول شد و از دیگری که قابیل باشد قبول نشد و آن زمان مقرر بود قربانی در حضرت پروردگار قبول میشد آتشی
از آسمان بیاید و او را بسوزد عبدالملک چون از آن مکتوب مطلع شد غضبش فرو نشست [illegible] قائم پدر منصور منصور را متولی جنگ ابی یزید خارجی نموده بود
و این ابایزید نام مخلد بن کیداد و مردی از خوارج اباضیه بود و اظهار زهد و ورع مینمود در ظاهر ولی باطنا این خروج را بجهت غضب خداوند کردی و آن ملعون خر
سوار شدی و غیر از پشم لباسی نپوشیدی و با قائم بن مهدی وقایع بسیار داشت تمام شهرهای قیروان را گرفت و برای قائم جز مهدیه جایی باقی نماند
ابویزید در قلعه مهدیه فرود آمده و آنجا را محاصره کرده قائم در حصار هلاک شد منصور متولی خلافت شده و مرگ پدر را پنهان نمود و در جنگ ابی یزید ثابت و مستقیم
باقی ماند و اهل حصار را صبر و تحمل [illegible] ابویزید از مهدیه برگشته در قلعه سوسه فرود آمد منصور از مهدیه بیرون آمد و در سوسه با او ملاقات کرده او را منهزم
ساخت و پیوسته او را هزیمت دادی تا روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه سیصد و سی و شش اسیرش کرد و ابویزید چهار روز بعد از اسیری مرد از جراحتی که باو بود منصور امر نمود
پوست او را کنده و پر از کاه نمودند او بخشنده و شهر منصوریه را در همان موضع ساخت و آنجا وطن گزید منصور خلیفه شجاع و دلیر و ثابت و فصیح بود و خطبه را بالبدیهه خواندی
ماه رمضان سنه سیصد و چهل یک منصور بشهر جلولا آمد [illegible] بتفریح و عیش [illegible] و جلولا از شهرهای [illegible] است که میوه جنسی دارد و در آنجا اترج [illegible] قدر بزرگ است
که جای دیگر یافت نمیشود و یک شتر چهار [illegible] از آن اترج بیشتر نتواند برداشت و از جهای [illegible] محل شتر کرده بقصر خود آورد و او را کنیزکی بود قضیب نام منصور [illegible]
او بود کنیزک چون آن اترج را دید پسندید و خوش آمدش و از منصور درخواست نمود [illegible] منصور جواب فرمود [illegible]
[illegible] منصور بیرون آمد
[illegible] سنه سیصد و چهل یک
رحلت ایزدی پیوست و سبب آن شد که چون منصور [illegible] رسید خواست حمام برود اسحق بن سلیمان اسرائیلی طبیب او را نهی کرد از حمام منصور قبول ننموده و بحمام رفت
حرارت غریزیه [illegible] منصور [illegible]
گفت آیا در قیروان طبیبی هست مرا از این رنج نجات بخشد [illegible]
[illegible]
بیرون آمد [illegible]
[illegible]
که من معالجه [illegible]

و ولادتش در قیروان سنه سبع و سبعین و اربعمائه بوده و وفاتش بعد هفت سال شش ماه بود و افریقیه شهر مشهور بزرگ است از بلاد مغرب زمین در عهد
عثمان بن عفان مفتوح شد و کرسی آن مملکت قیروان بوده و امروز پایتخت آن مملکت تونس است

ظافر عبیدی

ابو المنصور اسمعیل ملقب بظافر بن حافظ بن محمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی امام پدرش منصور گذشت ظافر در وقت
پدرش مرد و حسب وصیت پدر بیعت نمود و او خورد ترین اولاد حافظ بود در لهو و لعب و عشرت کنیزکان و استماع اغانی مشغول بود و عباس وزیرش
اسمی کرد عباس و پسرش بود نصر بن عباس در زمره عادل علی بن سلار بود نصر بن عباس بشب خلیفه را کشته و پنهانی دعوت نمود اطوار که احدی نداند
مدرسه خلیفه است معروف بسیوفیه خلیفه نکار نصر او گشت و کشته او پنهان کرده و این قضیه مشهور است در نیمه محرم پانصد چهل نه این واقعه اتفاق افتاد و گویند
سیم محرم بوده و ولادتش در قاهره مصر روز یکشنبه نیمه ربیع الاول پانصد بیست هفت ظافر روزی برین مردمان بود و چون نصر کشتش نزد پدرش عباس رفته او قتل خلیفه اعلام نمود
همان شب این عمل نصر با امر پدرش عباس بود نصر در نهایت جمال بود و مردم او را متهم کردندی بسبب ظافر با او خلوتی داده بود پدرش با وگفت تو عرض و آبروی خود را
مصاحبت ظافر تلف کردی و مردم در امر شما دو نفر سخن میگویند اورا بکش تا از این تهمت خلاص شوی لهذا نصر با تدبیر خلیفه را کشت چون صبح آن شب شد عباس
در قصر حاضر شده حضور ظافر خود بهانه شغل مهمی خادم ظافر ابو صبیح کرد مطالبه نمود خادم گفت نیامده و شب گذشته رفته و تا به حال نیامده ما هم نمیدانیم کجاست
وزیر از اسب پیاده شده با همراهان داخل قصر شده بخادم گفت برادران آقای مرا بمن بیاور خادم جبریل و یوسف پسران حافظ را آورد از ایشان سؤال کرد برادران
کجاست گفتند از پسر او بپرس او را بهتر میداند وزیر امر نمود گردن ایشان را زدند و گفت این دو نفر برادر را کشتند این خلاصه قضیه است و من در ترجمه احوال
فائز عیسی بن ظافر شرح این مطلب را مبسوط نوشته‌ام و مسجد جامع ظافری در قاهره در حسن ناب زویله منسوب بهمین ظافر است و آن مسجد را او تعمیر کرده و بر او املاک
بسیار وقف نمود

ابو عمرو امام اشهب

ابو عمرو اشهب بن عبد العزیز بن داود بن ابراهیم قیسی جعدی فقیه مالکی مذهب مصری بود از امام مالک حدیث شنید و بعد از وی در مصر ریاست فقه و افتا باو رسید امام شافعی فرموده بودم
کسی را فقیه‌تر از اشهب ندیدم و سبکی درین میان ابو عمرو و ابی القاسم نبرده و فقیه بود و بعضی گفته‌اند از اصحاب مالک بود در مصر بعد از ابو القاسم و ولادتش در مصر
سنه یکصد پنجاه بوده و ابو جعفر جزار در تاریخ خود گفته که در یکصد چهل متولد شده و سنه دویست چهار یکماه بعد از شافعی در رجب یا ذی حجه و گویند هیجده روز بعد از شافعی فوت
و وفات شافعی سلخ رجب سنه دویست چهار هجری بوده اشهب در مصر وفات یافت و در قرافه صغری مدفون شد قبر او را من زیارت کرده‌ام در قرب ابو القاسم است و گفته‌اند
که اسم اشهب مسکین بوده و اشهب لقب او است اول اصح است امام شافعی از امام مالک بن انس روایت نموده ثقه و معتمد بوده ابو عبد الله قضاعی در کتاب

خط

خطط مصر گوید اشهب را باستی در شهر مصر بود و مالی وافر داشت و از تمام اصحاب مالک در فقه نظرش بیشتر بود شافعی فرموده ندیدم احدی را از علمای مصر
چون اشهب اگر طیش و خفتی در او نبود و علماء گفته‌اند از اصحاب مالک احدی در مصر در حدیث شافعی را منع نمود جز او و ابن عبد الحکم و ابن عبد الحکم گوید
شنیدم اشهب دعا میکرد بر مرگ شافعی من این مطلب را برای شافعی گفتم این دو بیت را بر تمثیل فرمود

تمنى رجال ان اموت وان امت ... فتلك سبيل لست فيها باوحد
فقل للذي يبغي خلاف الذي مضى ... تزوّد لاخرى غيرها فكأن قد

میگوید مردمانی آرزوی مرگ مرا کردند و اگر من بمیرم این راه مرگ راهیست که من یکنفر تنها نباید بروم تمام مردم این راه را پیش دارند پس بگو بانکه باقی میماند
بعد از آنکه گذشته است بر دوش به گور برای دیگری غیر او گویا پس باشد ابن الحکم گوید شافعی مرد و اشهب از ترکه او بنده سیاهی خرید بعد از چند روزی اشهب مرد
من از ترکه او همان بنده را خریدم ابن یونس در تاریخش ذکر اشهب را نموده گوید فقیه بود و بعد عامری از بنی جعده که کنیه اش ابا عمرو و از فقهای مصر و صاحبان
رای و فتوای آنها روز شنبه بیست دوم شعبان دویست چهار وفات نمود و اشهب موهای زیر لب پایین خود را خضاب کردی محمد بن عاصم گوید در خواب
بمن میگوید با محمد من حواب ادم او این شعر را خواند ذهب الذين يقال عند فراقهم ... ليت البلاد باهلها تتصدع
یعنی رفتند بزرگانیکه در زمان فراق ایشان گفته میشد کاش شهرها تمام مردمان را متفرق و پریشان میکرد تو بسط حیات آن بزرگان محمد گوید آن زمان
اشهب مریض بود من گفتم میترسم اشهب بمیرد و او بهمان مرض برحمت خدا رفت رحمه الله تعالی

ابو عبد الله اصبغ

ابو عبد الله اصبغ بن فرج بن سعید بن نافع فقیه مالکی مذهب مصری فقه را نزد ابن قاسم و ابن وهب و اشهب خوانده عبد الملک بن ماجشون در حقش گفت
از مملکت مصر مثل اصبغ عالمی بیرون نیامده بود و گفته‌اند ابن القاسم مثل او نبود گفت ابن القاسم هم نبود خود اصبغ کاتب ابن وهب و جدش نافع آزاد شده
عبد العزیز بن مروان بن حکم والی مصر بوده و وفاتش روز یکشنبه بیست ششم شوال دویست و بیست پنج و بیست شش نیز گفته‌اند و اصبغ بفتح همزه و سکون صاد و فتح باء

اق سنقر معروف بحاجب

ابو سعید اق سنقر بن عبد الله ملقب بلقب قسیم الدوله معروف بحاجب جد خانواده اتابکان موصل و او پدر عماد الدین زنگی بن اق سنقر است که ذکرش خواهد آمد
اق سنقر و بزان صاحب شهرها هر دو مملوک سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی بودند و چون تاج الدوله تتش بن الب ارسلان سلجوقی شهر حلب را مالک شد
او را بنیابت خود برقرار نمود و چون او مملوک برادرش ملکشاه بود با او عتماد نمود اق سنقر عصیان نمود تاج الدوله آن وقت سلطان دمشق بود بقصد او بیرون آمده
در میان آنها مصاف و جنگی سخت گذشت و در آن جنگ اق سنقر کشته شد و در جمادی الاولی چهار صد هشتاد هفت و در مدرسه زجاجیه داخل شهر حلب دفنش کردند

من بر قبر او مصحف بسیاری دیدم بر او برای قرائت قرآن جمع بشده می گفتند برای قراء املاک وقف است و شنیدم که وقف بوده تا جائی دیدم وقف بوده
پسری او نور الدین محمود بوده که بعد از او بر آمده و بعضی ترجمه احوال تاج الدوله تتش و آق سنقر حاجب ذکر میشود و بعضا بهتر میباید ما زنده جه
ابو الربیع سلیمان بن عبد الرحمن بن ابی ... صاحب ... واق سنقر اول در ... بوده و چون عماد الدین پسرش حاکم حلب شد نعش او را از آنجا به ... جیم
نقل کرده و او را در مدرسه شهر ... دفن او ... قریه بود که ... تاریخ ... احوال صاحب ... حموی چنین ... شرح ... را

قسیم الدوله آق سنقر

ابو سعید آق سنقر ... ملقب قسیم الدوله سیف الدین صاحب موصل ... و ... قسیم الدوله ملک موصل ... بعد از عهد
سپهسالار ... و طرف موصل و بلاد شام از جانب سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی ... بود و در روز جمعه ... ربیع الآخر سنه پانصد و هفت هجری در مسجد جامع
دمشق کشته شد و شرح قتل ... بعد از
محمد سلجوقی در چهارصد ... سلطان محمود ... شهر ...
روانه ... شهر ... سنقر در ... سال ... قبل از
پانصد هجری چون ... سیف الدوله ... و ... و چون
بجانب ... سلطان محمد ... سلطان ... سنقر ... از
نمود ... شد
او از امرای دولت سلجوقیان بوده ... در موصل کشته شد ... در جمعه ... ذی القعده پانصد ... تاریخ خود
... از
... مسجد جامع ... بوده
از ... ذی القعده ... چنین از ایشان
بزرگ کشته ... پسرش عز الدین مسعود بجای او متولی حکومت موصل شد ... در ... جمادی الآخر ... پانصد ... وفات نمود و بعد از او عماد الدین
زنگی ابن آق سنقر والی گردید ... شرح حالش ... بعنی ... در ذکر ... ترجمه ... ذکر نموده بعد از هم
که سنت ... سلطان ...

امیه بن ابی الصلت

ابو الصلت امیه بن عبد العزیز بن ابی الصلت اندلسی ... در ... فنون ... تصنیف کرده ... ابو الصلت ... طرف دو

وا در ادب حکیم می گفتند و در علوم ... بوده ... اندلس ... و در ... عماد کاتب در خریده نام او را آورده و او را ستوده
و بعضی از منظوماتش را ذکر نموده من جمله

ادا کان اصلی من تراب فکلّها ... بلادی و کلّ العالمین اقاربی
ولا بدّ لی ان اسأل العیس حاجة ... یشقّ علی شمّ الذّرى والغوارب
فبلّغنی اقصی العراق وجیّما ... فضی اهلی من شرقها وللمغارب

یعنی ... اصل من از خاک باشد تمام روی زمین شهر و وطن ... و همه مردم اقوام و اقارب من ... حاجتی که ... دشوار ... شتران ...
... این شتران برای قضای حاجت مرا ... عراق ... و ... مشرق و مغرب ...

این ابیات را هم ذکر نموده ... دیوانش ... از اشعار اوست

وقائلة ما بال مثلك خاملا ... اانت ضعیف الرّای ام انت عاجز
فقلت لها ذنبی الی القوم انّنی ... لما لم یحوزوه من المجد حائز
وما فاتنی شیء سوى الحظّ وحده ... واما المعالی فهی عندی غرائز

میگوید ... گفت ... چه میشود ... ضعیف است ... این دو بیت ... خود است
که ... جمیع نموده ... بزرگی و مجد ... مرا ...

این قطعه ... دیوانش ... از اشعار اوست

جدّ بقلبی وعبث ... ثمّ مضى ما اکترث
واخو ناس شادن ... فی عقد الصّبر نفث
یقتل من شاء بعینیه ... ومن شاء بعث
فاتی ودّ لم یخن ... وایّ عهد ما نکث

میگوید محبوب من ... از ... و شوخی ... و جسته ...
... عهد ... شکسته ...

دبّ العذار بخدّه ثمّ انثنى ... عن لثم مبسمه البرود الاشنب
لا غرو ان خشی الرّدى فی لثمه ... فالرّیق سمّ قاتل للعقرب

میگوید خط ... محبوب ... بوسه ...

زیرا آب دهان سم قاتل است عقرب را وله ایضا

ومهفهف شرکت محاسن وجهه ... ما مجّه فی الکاس من ابریقه
فعلا لها من مقلتیه ولونها ... من وجنتیه وطعمها من ریقه

یعنی آن پسر لاغر میانی که محاسن رخسار او با شرابیکه از ابریق در جام میریخت شرکت میشود پس مستی آن شراب از دو چشم و رنگش از دو گونه و طعمش از آب دهان [illegible] داشت و هم عماد کاتب در خریده در ترجمه احوال حسن بن ابی الشخباء این دو بیت را از او آورده

عجبت من طرفک فی ضعفه ... کیف یصید البطل الاصیدا
یفعل فینا وهو فی غمده ... ما یفعل السیف اذا جردا

میگوید تعجب دارم از چشمان تو با این حالت ضعف و بیماری چگونه صید میکند شجاعان دلیر متکبر را چشم تو در غلاف مژگان با ما آن کار را میکند که شمشیر در وقت برهنگی ابوالصلت اشعار خوب بسیار است [illegible] اسکندریه به مهدیه منتقل شد در روز دوشنبه غره محرم پانصد و بیست و نه وفات نمود و گویند دهم محرم پانصد و بیست و هشت مرد عماد در کتاب خریده نوشته است که قاضی [illegible] کتاب [illegible] در عرشش نوشته شده بود ابوالصلت روز دوشنبه دوازدهم محرم پانصد و چهل و شش [illegible] پیوست ولی قول اول اصح است زیرا تمام مردم این قول معتقد اند و ابوالصلت کسی است که رشید بن الزبیر نکتش را در کتاب جنان آورده و او در شهر مهدیه مرده و در منستیر مدفون گشت و غریب ذکر مهدیه در ترجمه احوال شیخ عبدالله بوصیری [illegible] ابوالصلت ابیاتی منظوم آورده و وصیت نمود که بر قبرش بنویسند و این ابیات در مرض [illegible] بود که از

سکنتک یا دار الفناء مصدّقاً ... بانّی الی دار البقاء اصیر
واعظم ما فی الامر انّی صائر ... الی عادل فی الحکم لیس یجور
فیا لیت شعری کیف القاه عندها ... وزادی قلیل والذنوب کثیر
فان اک مجزیّاً بذنبی فانّنی ... بشرّ عقاب المذنبین جدیر
وان یک عفو منه عنّی ورحمة ... فثمّ نعیم دائم و سرور

میگوید ای دنیای فانی و خانه سپری من در تو سکنی گرفتم [illegible] تصدیق داشتم [illegible] باقی [illegible] میکردم و میروم و بزرگترین امر آنست که من نزد سلطان عادلی میگردم و میبردم که در حکم جور و ظلم نمی فرماید کاش دانستمی در آن وقت چگونه خداوند را ملاقات مینمایم در حالتی که توشه من کم و گناه من بسیار است اگر روز قیامت بگناهان خود پاداش داده شوم پس من بدترین عقابهای گناهکاران سزاوارم و اگر از حضرت پروردگار عفوی شامل حالم بشود و رحمتش را یار کردم آنجا نعیم دائم و سرور ابدی [illegible] دارم چون مرض [illegible] سخت شد پسرش عبدالعزیز گفت

عبدالعزیز خلیفتی ربّ السماء علیک بعدی ... انا قد عهدت الیک ما تدریه فاحفظ منه عهدی

فلئن

فلئن عملت به فانّک لا تزال حلیف رشد ... ولئن نکثت لقد ضللت وقد نصحتک حسب جهدی

یعنی پسرش خطاب میکند که ای عبدالعزیز خلیفه و جانشین من خداوند آسمان را برای تو گذارده ام من عهدی با تو بسته ام که میدانی عهد مرا نگاه دار اگر بعهد من عمل نمائی همیشه هم سوگند و هم عهد راشد و هدایتی و اگر شکستی پیمان مرا گمراه میشوی ولی من نصیحت خود را در اندازه خود بجا آوردم [illegible] عبدالعزیز محسوب [illegible] ابوالصلت [illegible] در شهرهای [illegible] بود و در قرآن [illegible] چهارصد و شصت [illegible] ابوالولید [illegible] سنه چهارصد و [illegible] مصر [illegible] بیرون کرد [illegible] پانصد [illegible] در [illegible] ابی الصلت [illegible] عبدالعزیز نام نهاد و او شاعری ماهر بود [illegible] عبدالعزیز سال پانصد و چهل و [illegible] مرد [illegible] عماد کاتب [illegible] تاریخ وفات ابی الصلت [illegible] و کتاب [illegible] در علم [illegible] و کتاب تقویم الذهن در منطق و کتاب [illegible] علی بن رضوان [illegible] حنین بن اسحق [illegible] تصنیف کرد و چون کتاب [illegible] برای عبدالله [illegible] سلطان [illegible] و چون آن کتاب [illegible] این کتاب مستدی [illegible] و [illegible] از اشعار او است

کیف لا تبلی غلائله ... وهو بدر وهی کتّان

یعنی چگونه نمی پوسد و کهنه نمی شود پیراهنهای زیرین او و حال آنکه او ماه است و پیراهنش کتان و این معنی اشاره بآن است که لباس کتان [illegible] در روشنائی ماه کهنه میشود ابی الصلت بمرض استسقا مرد [illegible]

ایاس بن معویه

ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن هلال بن رئاب بن عبید بن سواه بن ساریه بن ذبیان بن ثعلبه بن سلیم بن اوس بن مزینه مزنی مردی فصیح و بلیغ و زیرک و دانا و در ذکاوت ضرب المثل [illegible] در جنس [illegible] فصاحت و بلاغت و سرآمد علما و فضلای ذی فنون [illegible] و ادراک مطالب [illegible] مشهور بفراست و ذکاوت [illegible] فاذا اللغبیّ اللعبه بین اعباس و فراستی فراسه ایاس

یعنی زیرکی [illegible] ابن عباس و فراستم فراست ایاس بود عمر بن عبدالعزیز تولیت قضاء بصره را باو داد و ایاس [illegible] حضرت ختمی مآب صحبت داشت [illegible] پدر ایاس [illegible] خوب [illegible] ایاس یکی از عقلا و فضلا [illegible] [illegible] حادث شد که موجب خوف [illegible] سه نفر زن [illegible] ایاس آن [illegible] [illegible] وقت خوف [illegible]

میگفت او که بر روی عزیزترین عضوش و مالش و بر ضایع شدن آن عضو بیم دارد و دیدم آن زن جامه دستش را برکشم گذارد و این دلیل پی بردم که عده است و آن
دیگری بر پستان خود است نهاد فهمیدم شیرده است و سیوم این بر فرجش دست گذارد دانستم باکره است صالح بن سلیمان عقبه بن عبدالرحمن الحارث
گوید عقول مردم را دیدم مگر آنکه بعضی نزدیک بعضی بود جز عقل حجاج بن یوسف و ایاس بن معویه که [illegible] نزدیک [illegible] رسیده و ایاس میان [illegible]
فاصله [illegible] تحقیق [illegible] مطلب را [illegible] علم [illegible] در تو چهار خصلت نکوهیده است گفت [illegible] المنظری دوم [illegible] حرف
و زیاد سخن میگوئی سوم عجب از نفس خود داری چهارم در قضا و حکم تعجیل داری جواب [illegible] منظری [illegible]
از هیئت بر [illegible] است [illegible] کلام و هر حرفی یا بخطا حرف میزنم یا بصواب گفتند بصواب گفت [illegible] حق و صواب بهتر از [illegible]
من [illegible] عجب [illegible] زیرکی و هوشمندی [illegible] گفتند بی تعجب [illegible] گفت پس من [illegible] سزاوارست [illegible] تعجب
مرم اما تعجیل در قضاوت و حکم من [illegible] گفت چند است گفتند پنج گفت تعجیل کردید [illegible] یک و دو و سه و چهار و پنج گفتند [illegible]
کرمی [illegible] گفت من [illegible] سخن بکوتر [illegible] بیشتر [illegible] شنیده بود [illegible]
[illegible] گمان میکنند [illegible] ایاس [illegible] گفت آیا تو [illegible] همان [illegible] شده و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] انسان [illegible] غذای [illegible]
بود [illegible] در شهر [illegible] گفت [illegible] پرسیدند [illegible] گفت دیدم [illegible]
سوی [illegible] دیگر [illegible] روزی بجائی [illegible] گفت صدای سگ غریب میشنوم پرسیدند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بانگ سگهای دیگر [illegible] سگ غریب بر [illegible] و دیگر سگان بانگ میکنند و روزی [illegible] گفت در این شکاف [illegible]
چون در آن نگریستند [illegible] پرسیدند از کجا دانستی [illegible] گفت زیرا شکاف [illegible]
[illegible] که اگر آن شکاف [illegible] خاک میریزد و خاک اطراف مساوی میریزد و زمین شکاف [illegible]
معروف است یقین کند [illegible] ایاس [illegible] مطالب عجیبه نقل [illegible] کلام [illegible] در این باب طول میدادم [illegible]
جمع بوده عمر بن عبدالعزیز در روزگار خلافتش بعدی بن ارطاة نایب عراق نوشت که میان ایاس بن معویه و قاسم بن ربیعه حرشی [illegible] عبدالله بن غطفان [illegible]
[illegible] هر کدام [illegible] میان آن دو جمع [illegible] قضاوت نمود ایاس گفت ایها الامیر حسن بصری و محمد بن سیرین [illegible] ملک مصر
[illegible] هر کدام [illegible] قاسم بن ربیعه [illegible] و ایاس [illegible] فقیه [illegible]
و ایاس معزول [illegible] گفت [illegible] ایاس بن معویه [illegible] قضاوت [illegible]

اگر من در

اگر من در این قول او علم [illegible] ایاس [illegible] ایاس جواب گفت ایها الامیر تو مردی [illegible]
و [illegible] قسم دروغ [illegible] قسم [illegible] عدی بن ارطاة گفت [illegible]
این مطلب [illegible] ایاس [illegible] عدی [illegible] سؤال و جواب [illegible] مجلس
قضاء بصره [illegible] شهادت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قضا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پرسیدند گفت من [illegible]
[illegible] ابو اسحق بن حفص گوید ایاس در خواب دید [illegible]
[illegible] میان بصره و خوزستان [illegible] وفات [illegible]
هفتاد و شش سال [illegible] ایاس [illegible] در خواب چنان دیدم [illegible]
سال [illegible] هفتاد و شش سال [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] و ایاس [illegible]
[illegible] بن مالک [illegible] صد سال [illegible]
[illegible] ایاس [illegible]
ایاس گفت [illegible] عدی بن ارطاة امیر بصره [illegible] مجلس حکم ایاس [illegible]
مردی [illegible] ایاس گفت [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] گفت [illegible]

ابن قریهٔ هلالی

ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زراره [illegible] بن جشم بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن نمر بن قاسط بن [illegible]
[illegible] بن ربیعه [illegible] معروف بابن قریه هلالی و قریه نام جده اوست [illegible]
بن عوف بن سعد [illegible] نسب [illegible] ابن قریه مردی اعرابی امی بود [illegible] عرب [illegible] شهرت داشته
[illegible] از طرف حجاج بن یوسف ثقفی [illegible]

او بسته و ده مردم می‌آید گفت این قوم کجا می‌روند گفتند برای خوردن طعام امیران قریه نیز در خوش شده و غذا خورد و پرسید امیر هم ... مردم طعام ...
گفتند ای این قریه هم نیست دانسته مرد و صبح و شام برای صرف طعام حاضر شدی تا روزی که غوغای از حجاج برای حامل آمده و او زبان عرب بود حامل نیست
چه نوشته این جمله غذا خوردنش تا خیر افتاد این قریه ده حامل برای صرف ... گفت امیر را امروز چه شود که غذا می‌خورد گفتند رای خاطر ... که از
حجاج آمده و عربی غریب ... معمود ... گفت ... کتاب ... خواندن ... قریه ... صبح ...
نود این سخن برای گفتند او را ... چون ... خواند این قریه کلام را با تمام ... و تفسیر کرد ... امیر ... گفت ...
موسی گفت من ... نوشته هر چه ... حکیم ... جواب حجاج را ... چون حجاج کتاب را ...
کلام عربی غریب دیده دانش این کلام کتاب خوارج ... العمل ... این ... علیه ... دارند

[illegible]

گفت ابو ... [illegible]

[illegible]

وخودپسندی پرسیدند گفت عجب گفت فراموشی پرسیدند گفت سخاوت گفت عفت گذاردن سلام جواب پرسیدند جوانمردان وکریمان چیست گفت مجاورت لئام

ودشمنان ونابکاران پرسیدند شجاعت گفت علم پرسیدند عبادت گفت سستی وکاهلی پرسیدند ازین گفت صحبت لیکن کهن پرسیدند صحبت گفت دروغ پرسیدند

آفت آن گفت سوء تدبیر پرسیدند مردان کام گفت معدوم شدن پرسیدند حجاج بن یوسف ثقفی چیست گفت امیر اسراف بیت المال حبس کرام ونیستی کرده

ودرعشق موجب شده جمع گفت خونریز شفق برگروهی وتفاق اودی گردنش ابن زید بود که او اکشته دید برقتلش پشیمان شد تمام این مطالب را ابن قتیبه نقل کردم

وسخن اطول ادام زیرا که طلب انقضای داشت قتلش محکم تبلیغی او سوال کرد چه در هدایت زیرا که وقتی چیست گفت جام عقلی روشنیدن ودر طلب وقت گوش کردن

وازسخنان دوست مخلص انداخته وجسته در کار [illegible] که دوری داشته متحیر وسر در یکند وبی اجتماع جمع [illegible] نگشته وبیعت ومرفق بر روی زمین افتاده مسکین بشود

قتلش در سنه هشتاد وچهار هجری بوده وابن قریه کسی است که گویان در مثال وشواهد خود دانش آورده وگویند ابن قریه در زمان حجاج وابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی

ازجمله احوال مجنون ولیلی بعد از آنکه تمام حالات لیلی ومجنون را آورده گوید گفته اند سه نفرند که اخبارشان شایع واسمشان مشهور شده است میان مردم ودر دنیا

نیامده اند وحقیقت در خبرشان نبوده یکی مجنون لیلی دوم ابن قریه سوم ابن ابی العقب یحیی بن عبد الله که قصه‌ها وحکایات با وی نسبت میدهند وقریه بکسر قاف

ونشدید را مفتوحه ونشدید یا نام مادر جشم بن مالک بن عمرو است وعمر قریه را اول تزویج نموده بود ووقتی مرد پسرش مالک زن پدر را تزویج کرده وجشم از او

متولد شد وقریه در لغت بمعنی حوصله است وان زن باین واسطه مسمی بقریه شده علمای انساب گویند چون مالک بن عمرو قریه را تزویج کرد نمش حامله بود وحمل را

دو پسر آورد یکی جشم جد ایوب بن قریه ودیگری حبیب جد [illegible] عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه عم حضرت رسول زیرا که مادر عباس نتیله بضم نون وفتح تا ونون است

گویند دختر جناب بن کلیب [illegible] عباس بن عبد المطلب اولاد وقریات ابن قتیبه در کتاب معارف نوشته است ابن قریه هلالی بوده واولاد هلال

ربیعة بن زید بن مناة بن عامر است وابن کلبی نوشته است که او از اولاد مالک بن عمرو بن زید مناة بوده وهلال ومالک نسبشان در زید مناة جمع میشود وهلال

از اجداد او نبوده [illegible] بهتر دانسته است هلالی بکسر [illegible] نسبت بهلال بن ربیعة بن زید مناة است ونطقی از قبیله نمر بن قاسط ودر عرب نیز جماعتی نمر بن قاسط

قبیله دیگر اندان [illegible] در جمهرة النسب این دو نسب را ذکر نموده وصورت اجتماعشان را

ملک افضل نجم الدین

ابوالشکر ایوب بن شادی بن مروان ملقب بملک افضل نجم الدین پدر سلطان صلاح الدین یوسف وعنقریب در شرح حال پسرش سلطان صلاح الدین باقی

وصورت اختلاف در نسب خواهد آمد انشاالله دیده میشود ودرانجا جمعی طالب کلام میشد یکی از مورخین گفته است شادی بن مروان از مردم دوین بوده واز

بزرگ زادگان انجا ومحترمش [illegible] رفیقی بود بنام جمال الدوله مجاهد بهروز این مطلب را شرح حال صلاح الدین ذکر شده ومجاهد بهروز از مردمان ظریف ولطیف

ودانای بتدبیر امور وافضلاء وبیان اوست وشادی بن مروان انجا دوستی بوده بهمین جهت [illegible] بهروز رخ داد که از انجا بی وچشمه برگرفت

وبعضی

وبعضیش آنست که او از بزرگان امرا دوین متهم بود ولی دوین از او اگرفته حق کرد چون این عقوبت دید نتوانست دران شهر زیست نماید وقصد

خدمت سلطان غیاث الدین مسعود بن غیاث الدین محمد بن ملکشاه سلجوقی را نمود واتصال بلله باشی اولاد سلطان یافت لله باشی او مردی

لطیف وظریف وکافی در امور دید لهذا او نزد او تقدم رتبه وبهشت یافت او هم تفویض امور خود را بهروز نموده او را با اولاد سلطان مسعود سوار

میشود ووقتی خود گرفت کاری بود تا روزی سلطان بهروز را با اولاد خود دید این مطلب را بر لله باشی انکار نمود لله باشی معروض رساند که این جوان خواجه است

وسلسله وراستی وداد دین وعفاف ومعرفت وعقل او بحسن [illegible] خدمت سلطان فرستاد در امور لازمه تا نقلب سلطان محبت او گرد

سبکبار شد سلطان با او شطرنج ونرد بازی کرد ووزارا او محفوظ گشت واتفاقا لله باشی مرد پادشاه بهروز را بجای او برای تربیت اولاد مقرر داشت ومهمات

او را بعهده کفالت بهروز گذارد ودیگر او در نواحی بلاد مشتهر شد بعد بهروز بر بعدی نزد شادی بن مروان رفیق خود فرستاده رسانه‌های خصوصیش گرد

نابکر [illegible] جند وندانت [illegible] عظیمی [illegible] مال داده وباو گفت این رفیق خود را فراموش کرد چون شادی بخدمت او رسید بهروز در اکرام واعزازش

مبالغه نمود وانعام وحبس [illegible] واتفاق افتاد که سلطان مصلحت دید مجاهد بهروز را بولایت بغداد ونیابت خود بکار بدارد وملوک سلاجقه را اسم بود از

خود همیشه نواب در بغداد منصوب مینمودی بهروز شادی را مصاحبت خود برد با اولاد شادی واسم سلطان در آن اوقات قلعه تکریت را بهروز داده بود

منتهی شد شادی برای حفظ قلعه فرستاد او را بانجا فرستاد وشادی بقلعه تکریت رفته ومدتی در انجا اقامت داشت تا وفات نمود بهروز بجای شادی پسرش

نجم الدین ایوب را والی قلعه ساخت او هم بلوازم امر حکومت قیام نمود وشکر احسان بهروز را کرده ونجم الدین از برادرش اسد الدین شیرکوه بزرگتر بود میگویم

میان این سخن با آنچه که در ترجمه حال صلاح الدین میرسد اندک اختلافی است [illegible] مقصود حاصل میشود ازجمع هردو کلام باید آنجا دیده شود ودرانجا نیز سبب

معرفت میان عماد الدین زنگی صاحب موصل ومیان نجم الدین ایوب واسد الدین شیرکوه ذکر میشود حاجی بشرح در اینجا نیست بر کردیم بطلب اول وحکومت نجم الدین

در قلعه تکریت اتفاق افتاد روزی یکی از اهل حرم برای قضای حاجتی از قلعه تکریت بیرون آمد وبرگشت عبورش بر نجم الدین ایوب واسد الدین شیرکوه افتاد وان زن

میگریست سبب گریه اش را پرسیدند گفت من داخل دروازه قلعه میشدم سپهسالار متعرض حال من شد شیرکوه برخاست رفت حربه سپهسالار را گرفته او را بجان کشت

نجم الدین برادر خود شیرکوه را گرفته وبند نمود وصورت حال را ببهروز نوشت تا از او چه حکمی صادر شود بهروز جواب نوشت پدر شما را بر من حق ثابت است

ومیان من واو مودت موکد ومؤبد بود من نمیتوانم بدرش [illegible] در حق شما بپسندیم هم ولی میل دارم خدمت مرا ترک نموده هر جا میخواهید بروید در طلب

روزی بروید چون این جواب بهما رسید در تکریت نتوانستند اقامت کنند واز قلعه بیرون آمده بموصل رفتند اتابک عماد الدین زنگی بواسطه تقدم وسابقه آشنایی

با ایشان احسان کرده ودر اکرام وانعامشان زیاد کوشیده واقطاعات نیکو برای گذرانشان معین فرمود وچون اتابک قلعه بعلبک را مالک شد نجم الدین ایوب را

از جانب خود بنیابت مقرر داشت وتمام این مطالب مفصلا در ترجمه پسرش صلاح الدین ذکر شده واگرچه درعبارات اندکی اختلاف شده ودر بعلبک خانقاهی بنا نمود صوفیه

دیدم انجا انچه میگفتند از ان خانقاه با و منسوب است که امروز فاتحش بسبک ساخته و تعمیر کرده نجم الدین مرد مبارک و کریم بخیر و بذل مال صلاح و خوش طینت
و پاک طینت بوده و اول ترجمه صلاح الدین طرفی از احوالش مذکور است و شرح انکه عماد الدین زنکی چگونه او را در بعلبک بحکومت مرتب نموده و انچه برا و گذشت از انتقالش بدمشق
که حاجتی بذکر در اینجا نیست و چون برادرش اسد الدین شیرکوه برای معاونت شاور بملک مصر متوجه شد چنانچه بسلطان [illegible] در ترجمه احوالش نجم الدین در دمشق
مقیم خدمت نور الدین محمود بن زنکی بوده و وقتی صلاح الدین پسرش بوزارت ملک مصر منصوب گشت در ایام خلافت العاضد بالله استدعای حضور پدر از شام نمود
نور الدین تهیه دیده او را بمصر فرستاد و نجم الدین در بیست و چهارم رجب پانصد شصت و چهار بمصر رسید و عاضد بجهت اکرامش پسرش صلاح الدین بملاقات نجم الدین
از شهر بیرون امد و صلاح الدین با پدر انچه شایسته ادب بود بجا آورد [illegible] و شغل وزارت خود را بپدر عرض کرد که خود معزول باشد پدر انکار نمود و گفت خداوند
تو را برای این کار اختیار فرموده مگر انکه تو را اهل آن دانسته و سزاوار این محل سعادت [illegible] تغییر داد و همی در مصر نزد پسر بود تا صلاح الدین بسلطنت بلاد مصر مستقل و مستقر
شد چنانچه در احوال صلاح الدین مذکور است بعد صلاح الدین برای محاصره شهر کرک از مصر بیرون رفت و پدرش در قاهره بود روزی سوار شد تا بعادت لشکریان
بگردد از باب النصر که یکی از دروازه های قاهره است بیرون رفت اسبش دست خود بلند نموده او را بمیان راه انداخت این واقعه روز دوشنبه هجدهم ذی الحجه پانصد
شصت و هشت اتفاق افتاد او را بخانه بردند و همی بحالت مجروح بود تا روز چهارشنبه بیست هفتم رجب بخدا پیوست [illegible] بتفصیل بیان نموده من جمله
عماد کاتب اصفهانی [illegible] کمال الدین [illegible] نقل نموده و گفته نجم الدین روز دوشنبه هجدهم
ذی الحجه [illegible] روز که از اسب افتاده مرقوم نموده [illegible] دوشنبه هجدهم
تاریخ افتادن او [illegible] و چون مرد [illegible] برادرش اسد الدین شیرکوه [illegible] و نعش او را بعد از چند سال بمدینه
منوره حمل نمودند [illegible] حرم [illegible] منور [illegible]
بحجره [illegible] ایوب و اسد الدین شیرکوه [illegible] صلاح الدین از شهر
کرک [illegible] بمصر معاودت نمود [illegible] این خبر شنید [illegible] عز الدین فرخ شاه بن شاهنشاه بن ایوب
والی بعلبک مکتوبی [illegible] نجم الدین [illegible] وفات [illegible]
[illegible]
[illegible] مرک [illegible]
وجمع برکت پریشان شد و بسبب فقدان او
و تخطفته ید الردی فی غیبتی   هبنی حضرت فکنت ما ذا اصنع
یعنی [illegible]

[illegible]

هی الصدمة الاولی فمن بان صبره   علی هول ملقاه تضاعف اجره

یعنی بیت صدمه اول هر کس صبر و شکیبائیش ظاهر شود بر هول و فزع ملاقات آن صدمه اجرش زیاد میشود ابن ابی الطی طبیب حلبی در تاریخ کبیرش گفته است ولادت
نجم الدین ایوب در شهر بحرستان بوده و دیگری گفته در کوه حور متولد و در شهر موصل تربیت شده و بر این قول احدی موافقت ننموده بلکه خود تنها قایل شده و من این مطلب را
آگاه نبودم تا هر کس [illegible] و از این [illegible] قول صواب است بلکه صحیح همان قول اولست که من ذکر نمودم و شادی لفظی است عجمی [illegible]
و [illegible] بضم دال و کسر واو و شهری است در اقلیم آذربایجان از طرف شمال مجاور بلاد گرجستان و منسوب ان شهر را دوینی و دوانی نیز گویند
و مسجد و حوضیکه در ظاهر شهر قاهره از مصر بیرون باب النصر واقع است عمارت نجم الدین ایوب است
دیدم تاریخ بنای حوض را در سنگی که نصب شده بود بالای آن
سال پانصد و شصت شش بود [illegible]